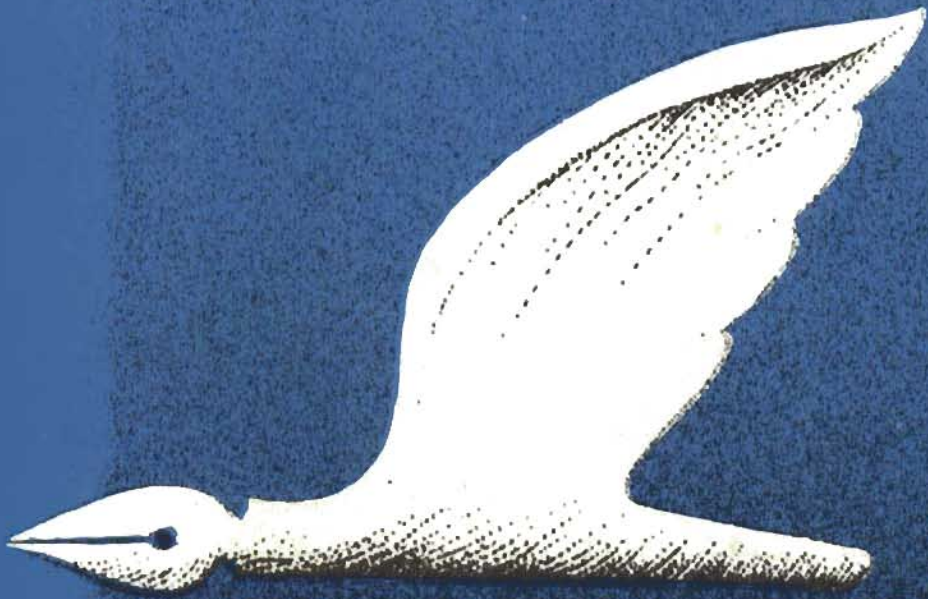


کتابخانه جمعه

۱۲

سال اول
۳ آبان ماه ۱۳۵۸



آزادی و فرهنگ

اصلاح بفرمائید

در فهرست مقالات شماره ۱۲ (همین شماره)
ستون اول:

- * بسوس لویز به جای بسوس لونیپر.
 - * نظریه هراس به جای نظریه هداس.
 - * گابینو آلیخاندرو به جای گابینو آلیخاندرو.
- ستون دوم:
- * لطائف الطوائف به جای بطائف الطوائف.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به کار تنظیم شماره‌هایی از کتاب جمعه هستیم، به ترتیب:

* ویژه فلسطین

* ویژه کودکان (به مناسبت سال جهانی کودک)

* ویژه آفریقا

* ویژه آمریکای لاتین

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌های جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید،
ما را به هرچه پربارتر کردن این ویژه‌نامه‌ها یاری کنید!

مطالب رسیده به هیچ عنوان مسترد نمی‌شود. اداره در حک و اصلاح مقالات آزاد است

کتاب جمعه

هفته‌نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

بهای اشتراك ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

بها ۱۰۰ ریال

طرح و عکس

- خوشحیالی ۲
- فریوش رادپور..... ۲
- فرش سرخ ۱۵۴
- بارب..... ۱۵۴
- پایان تشریفات ۱۶۰
- راج..... ۱۶۰
- اوبه، اوبه ۱۶۰
- عکس گزارش ۱۶۰
- نادر مهربان..... ۱۶۰

قصه

- منک ۹
- ع - ا. احسانی..... ۹

شعر

- پائیز ۵۷ ۱۸
- سروس شمس..... ۱۸
- م. آزاد..... ۱۸
- کلید آزادی ۲۲
- شرفی کاشوف ۲۲
- رامین شهروند..... ۲۲
- سه شعر ۱۹
- عظیم خلیلی..... ۱۹
- آنان عشق را به قتل آوردند ۲۴
- در آن سپیده‌دمان ۲۴
- بسوس لونیر باچه‌کو ۲۴
- نظریه هداس ۲۴
- گابینو آبخاندروکاردو ۲۴
- احدرضا روانبخش..... ۲۴

مقالات و مقولات

- نگاهی به جنبش روشنفکران ایران ۳
- باقر برهام..... ۳
- مروری بر آثار هوشنگ گلشیری ۲۷
- آذربید..... ۲۷
- زوال هالیود ۳۵
- جان هووارد لاسن ۳۵
- محسن یلفانی..... ۳۵
- بیان آماری وضع حاشیه‌نشینان ۵۰
- محمدرضا حسینی کازرونی ۵۰
- هوشنگ قلمه‌گلایی..... ۵۰
- ویژگی‌های اشتغال کارگران ایران ۶۵
- ف. محقق..... ۶۵

● قدرت انحصارها

- پیر زاله ۸۰
- خسرو خرم..... ۸۰
- تبلیغ، ایدئولوژی و هنر(۴) ۹۰
- فرشته مولوی..... ۹۰
- خودگردانی سوسیالیسم(۲) ۱۰۱
- مایکل رابینس ۱۰۱
- آزاد..... ۱۰۱
- آفرینش جهان ۱۰۸
- باجلان فرخی..... ۱۰۸
- ۲ قطعه‌نامه ۱۴۵
- از روبرو با شلاق ۱۴۸
- کیومرث منشی‌زاده ۱۴۸
- کتاب‌های هفته ۱۵۲

اسناد تاریخی

- سندی از جنبش شورائی در ایران ۱۱۴
- خ. ش..... ۱۱۴

پرسه در ستون

- عرب توانگر و بدوی گرسنه ۱۱۹
- از: بطائف الطوائف ۱۱۹
- اثر: مولانا فخرالدین علی صفی..... ۱۱۹

کتاب کوچک

- «خضر» در فرهنگ رسمی ۱۲۲
- و فرهنگ عامه ایران(۲) ۱۲۲
- محمد میرشکرانی..... ۱۲۲

پرسه در مطبوعات

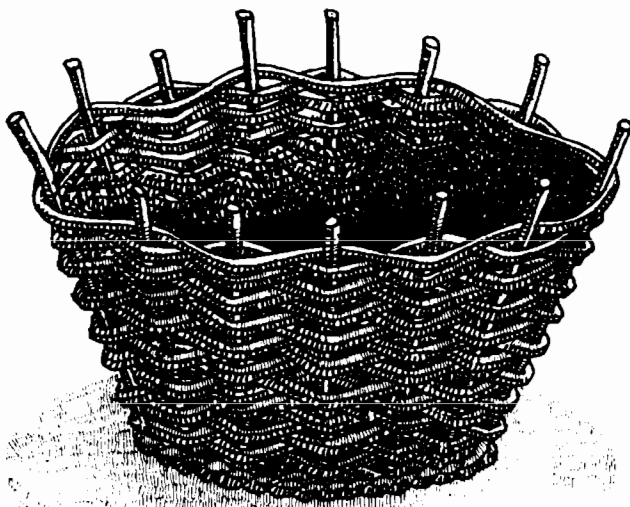
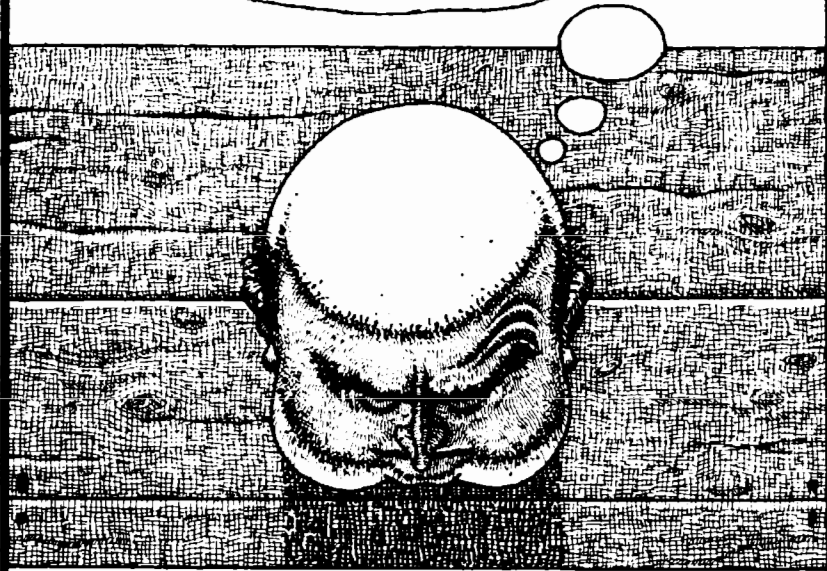
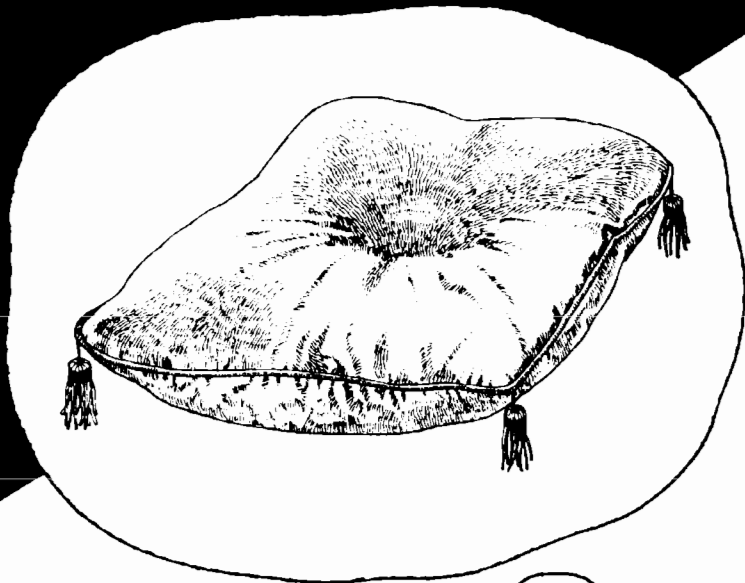
- يك تفسیر سیاسی و يك مقاله ۱۳۶
- هفته‌نامه خلق مسلمان..... ۱۳۶

از خوانندگان

- ۱۵۵

با خوانندگان

- ۱۵۸



W. H. R. 1974

به مناسبت دومین

سالگرد شب‌های

کانون نویسندگان ایران



نگاهی به جنبش روشنفکران ایران

نویسندگان ایران» خود آزمایش تازه‌ای در زمینه جنبش‌های اعتراضی بود. هدف در واقع عبارت بود از پرداختن به مسائل عام و بنیادی جامعه از دریچه تنگ پایگاه صنفی: پرشی اعتراضی از سکوی اهل قلم به بلندترین و عام‌ترین آماج‌های حرکت تاریخی جامعه، و طرح مسأله فرهنگ و خلاقیت فرهنگی. به این اعتبار، اقدام کانون نویسندگان ایران، اگرچه در ظرفی صنفی انجام گرفت بعدی اجتماعی و عمیقاً سیاسی داشت چرا که در واقع الگوی فرهنگی حاکم را - با همه لوازم و شیوه‌های اجرایی و

دو سال از آزمایش «شب‌های کانون نویسندگان ایران» در انجمن ایران و آلمان گذشت. می‌گوئیم آزمایش، زیرا این حرکت به راستی خطر کردن در نوعی آزمایش تازه بود، آزمایشی در رویارویی دموکراتیک با نظام جبار شاهنشاهی، در گشودن راهی از میان ظلمت سانسور، در حرکت بر لبه تیغ.

نطفه این آزمایش اجتماعی، پیش از «شب‌های شعر»، در فعالیت جمعی ولی محدود روشنفکران در «کانون نویسندگان ایران» بسته شده بود. اقدام به تأسیس «کانون



سیاسی آن - به مبارزه می‌طلبید و برداشتی دیگر از زندگی الگویی دیگر از فرهنگ، را پیشنهاد می‌کرد. آزادی و خلاقیت، و ضرورت رشد آزادانه فرد اجتماع، عناصر اصلی این فرهنگ جدید بود که نمی‌بایست به هیچ بهانه‌ئی به خطر افتد.

در نخستین بیانیه‌ئی که به امضای چهل و نه نفر از روشنفکران ایران در اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ خورشیدی منتشر شده و پایه و محور فعالیت برای تأسیس کانون نویسندگان ایران قرار گرفته بود گفته می‌شد که:

«... مردم و سازمان‌های عامله کشور، خاصه همه کسانی که با اندیشه و ابداع سر و کار دارند، باید بیاموزند که بیان و اندیشه دیگران را، خواه موافق یا مخالف، تحمل کنند و آزادی را به خود محدود ندارند، دایه و قیّم و یا از آن بدتر گزّمه نباشند. چه، آزادی اندیشه و بیان در فطرت آدمی است و هیچ جبر و تحکمی قادر بر محور آن نیست. آزادی اندیشه و بیان تجمّل نیست، ضرورت است: ضرورت رشد آینده فرد و اجتماع ما»

و در نامه‌ئی که در خرداد ماه ۱۳۵۶ به مناسبت تجدید فعالیت عملی اخیر کانون و شروع اعتراض جمعی به سانسور و خفقان رژیم پهلوی با امضای چهل تن از نویسندگان به نخست وزیر وقت فرستاده شد در محکوم کردن الگوی فرهنگی مسلط بر جامعه چنین آمده بود:

«... فرهنگ و خلاقیت فکری و هنری در جامعه ما دچار توقف و رکود شده است و حتی به جرات می‌توان گفت که نشانه‌های بسیار نگران کننده‌ئی از انحطاط فرهنگی نیز پیدا است که ابعاد آن هر روز گسترده‌تر می‌شود. به عقیده ما این وضع ناشی از عوامل پیش پا افتاده فنی و مالی در زمینه نشر کتاب نیست که در مجامع رسمی و دولتی عنوان می‌شود بلکه در درجه اول بسته به محدود بودن شدید شرائط تفکر خلاق و آزادانه برای نویسندگان، شاعران، اندیشمندان و کلیه کسانی است که در عرصه فکر و هنر صلاحیتی بالفعل یا بالقوه دارند. سپس مربوط به ضوابط شدید سانسور است

که دستگاه‌های مختلف دولتی اعمال می‌کنند. و سومین مسأله در زمینه مشکل کتاب ناشی از محدودیت‌های شدیدی است که در جهت مطالعه کتاب برای مردم اهل مطالعه، بخصوص جوانان و دانشجویان، به وجود آمده است.»

در همان بیانیه، الگوی مسلط رشد اجتماعی و اقتصادی کشور نیز به نحو زیر محکوم شمرده شده بود:

«... رشد اجتماعی و اقتصادی هرگز به‌تنهایی با افزایش ارقام و آمار مربوط به افزایش درآمد ملی از راه فروش و صدور منابع طبیعی کشور و افزایش درآمد سرانه همراه با یک نظام نامتعادل توزیع درآمد توجیه نمی‌شود، و با رشد خلاقیت فکری و توسعه بنیادهای فرهنگی و گسترش فعالیت‌های علمی و ادبی و هنری رابطه مستقیم دارد. توسعه، در درجه اول یک پدیده اجتماعی و فرهنگی است که گسترش صنایع و تراکم بی‌بند و بار شهرها از راه مهاجرت روستائیان و ترویج اقتصاد دلالتی جای آن را نمی‌گیرد...»

بدینسان آشکار بود که اقدام کانون نویسندگان ایران اقدامی بود دربرگیرنده کل حرکت جامعه، که از پایگاهی صنفی در رویارویی با الگوی فرهنگی مسلط جامعه انجام می‌گرفت. به دنبال اقدام کانون، حرکت‌های صنفی دیگر با هدفهای عام و برد سیاسی در جامعه ما آغاز شد: حقوقدانان و دانشگاهیان، معلمان و پزشکان، ناشران و مدافعان مطبوعات آزاد، و سرانجام هواداران آزادی و اعتلای قومی و فرهنگی اقوام و خلق‌های ایرانی، یکی پس از دیگری به میدان آمدند، و با حفظ تنوع افکار و عقاید سیاسی و اجتماعی در قالبی صنفی، هدفهای عام و بنیادی را که ناظر بر چگونگی حرکت کلی جامعه بود مطرح کردند. این شکل جدیدی از مبارزه بود که جای خود را در جامعه ما می‌گشود.

دستگاه حاکم که در آغاز کار تحمل موجودیت حرکت نویسندگان را حتی در قالب صنفی آن نداشت با گسترش دامنه اعتراض بی‌میل نبود که محمل صنفی حرکت را بهانه قرار دهد و با دادن امتیازهای موضعی و با محدود کردن حرکت به هدفهای محض صنفی، جنبش آغاز شده را مهار کند. اما حرکت روشنفکران ایران که به هدفهای بنیادی خویش در مقیاس کل جامعه آگاهی کامل داشت در دام نیفتاد و ذات اعتراضی خود را در مقابله با



الگوی فرهنگی مسلط جامعه همچنان حفظ کرد.

بودند کسانی که ناآگاه از معنای اجتماعی عمیق این حرکت، از برد سیاسی آن به وحشت می‌افتادند و همه تلاش خود را به کار می‌بردند تا اگر بتوانند فعالیت کانون نویسندگان ایران را در به قول خودشان «چارچوب هدفهای صنفی» و «حق‌التألیف‌های خوب» محدود کنند. آنان ظرف را دیده بودند ولی از مظهر، از محتوای عمیق حرکت، آگاهی درستی نداشتند. بهمین دلیل در همان نیمه‌های راه بهانه‌های جور واجور پیدا کردند و کناره گرفتند. نیز بودند کسانی که با محمل قرار دادن هدفهای بنیادی حرکت، به شیوه تاجران بازار وارد میدان «مزایده سیاسی» شدند، با این امید که «ظرف» صنفی را پایگاهی برای هدفهای غیر فرهنگی و ایده‌نولوژیکی خود کنند. اما در برابر آگاهی ضمنی ولی عمیقی که در مجموعه حرکت نویسندگان نسبت به معنا و مفهوم اجتماعی آن وجود داشت میدان یکه‌تازی نیافتند. این هر دو دسته که صفات صنفی و سیاسی را هر بار به دلخواه خویش و برای توجیه هدفهای محدود خود به کار می‌بردند - و هنوز هم به کار می‌برند - دچار يك ابهام بنیادی بودند: ابهام در شناخت ماهیت حرکت روشنفکران ایران از دیدگاه مرفولوژی جنبش‌های اعتراضی. آنان از صنف، یعنی اتحادیه، یا از سیاست یعنی در واقع حزب، سخن می‌گفتند و حال آنکه کانون نویسندگان ایران نه اتحادیه صنفی اهل قلم بود، و نه شکل سازمانی يك ایدئولوژی سیاسی معین، یعنی حزب. جنبش نویسندگان جنبشی اعتراضی بود که می‌بایست در چارچوب جامعه‌شناسی جنبش‌های اعتراضی طرح و بررسی شود.

هیچیک از جوامع تاریخی از جنبش‌های اعتراضی برکنار نبوده‌اند. منتها شکل سازمانی و نحوه بروز و شیوع این جنبش‌ها با مراتب تحول تاریخی جوامع و ماهیت و شیوه عمل نظام اجتماعی حاکم بر آنها رابطه نزدیک دارد. جنبش‌های اعتراضی یا مربوط به استیفای حقوق حرفه‌ئی‌اند^(۱)، یا ناظر به تغییرهای سازمانی مطلوب^(۲)، یا خواستار تغییر نهادها و روابط اجتماعی بنیادی در مقیاس کل سازمان اجتماعی^(۳)، و یا خواهان نظارت بر حرکت کلی جامعه در مقیاس تاریخ^(۴).

جنبش‌های اعتراضی نوع اول و دوم بیشتر در قالب اتحادیه‌های صنفی و سندیکاها شکل می‌گیرند و دارای هدفهای محدود و مشخص در ارتباط با يك

شغل یا حرفه معین اند - مثلاً کارگران فلان صنعت خواهان بالا رفتن دستمزدها یا تغییر روابط مدیریت یا روابط مابین کارگر و کارفرما هستند برای این منظور مبارزه می‌کنند. نوع سوم جنبش‌های اعتراضی بیشتر ناظر بر مبارزه طبقات اجتماعی و یا گروه‌های ملی و قومی است که در قالب احزاب یا جبهه‌های سیاسی شکل می‌گیرد. درحالی‌که نوع چهارم جنبش‌های اعتراضی را باید جنبش اجتماعی به معنای خاص کلمه دانست که شکل سازمانی آن منطبق بر هیچ‌یک از شکلهای سازمانی قبلی نیست. در جنبش اجتماعی، مکانیسم‌های بنیادی جنبش، بیشتر از نوع فرهنگی اند و جنبش نماینده زندگی و حرکت دائمی و خلاق جامعه در مقطع تاریخی است. چنین جنبشی هرچند که ممکن است از گروه یا جماعت معینی آغاز شود، نماینده گروه یا طبقه اجتماعی معینی نیست بلکه بر محور خواست‌های اساسی و بنیادی که از یک رو مبتنی بر سطح تکامل فنی و فرهنگی کنونی جامعه و از سوی دیگر ملهم از ظرفیت حرکت و توان بالندگی آینده آن است حرکت می‌کند. بهمین دلیل جنبش‌های اجتماعی اگرچه نمایندگی مشخص طبقاتی ندارند نسبت به کشاکش و تعارض طبقات اجتماعی بی‌تفاوت نیستند. این‌گونه جنبش‌ها معمولاً در جهت هدفهای طبقات بالنده جامعه حرکت می‌کنند. یک جنبش اجتماعی ممکن است عملاً در چنبر تأثیرهای ارتجاعی مهار شود اما به‌خودی‌خود نمی‌تواند هدفهائی ارتجاعی داشته باشد. دینامیسم محرک جنبش‌های اجتماعی را باید ناشی از ذات زندگی اجتماعی دانست که شکفتگی و توسعه آزادانه و خلاق آن ممکن است با ضرورت انباشت و نظارت اجتماعی تعارض پیدا کند. و حل این‌گونه تعارض‌ها جز با جنبش‌های اعتراضی دائمی که هدف‌های آن منبعت از کلیت جامعه است و نه از محدوده یا بخشی خاص از آن، میسر نیست. البته، چنانکه گفتیم، کلیت هدفهای جنبش اجتماعی مانع از شکل‌گیری مشخص آن در محدوده‌های معین نیست. به‌عنوان مثال جنبش‌های دانشجویی و روشنفکری، جنبش‌های اعتراضی در زمینه دفاع از محیط زیست، جنبش‌های اعتراضی زنان و مانند این‌ها همه از انواع جنبش‌های اجتماعی اند که ضمن طرح مسائل مربوط به حرکت کلی و تاریخی جوامع بشری (الگوی فرهنگی مسلط، الگوی اقتصادی مسلط در بهره‌وری از منابع محیط زیست، الگوی حقوقی مسلط...) دربرگیرنده محدوده‌های اجتماعی معین نیز هستند.



جنبش نویسندگان و روشنفکران ایرانی جنبشی اعتراضی و اجتماعی است که ضمن طرح مسائل حرفه‌ئی (حقوق نویسندگان، شاعران، مترجمان، پژوهشگران،...)، سازمانی (رابطه ناشران و اهل قلم) و نهادی (رابطه با دولت و سانسور) مدافع هدفها و آرمان‌هایی است که اساساً ناظر بر چگونگی الگوی فرهنگی مسلط در کلیت حیات اجتماعی است. در این سطح، انسان به‌عنوان موجودی اجتماعی که زندگی و اندیشه و امانت‌دار تکامل تاریخی جامعه است مطرح است، نه فقط حافظ این یا آن خواست حرفه‌ئی یا سازمانی مشخص. سخن بر سر حقوق و آزادی‌های بنیادی همه گروه‌های اجتماعی در زمینه تفکر، بیان و عرضه آثار فرهنگی و اندیشگی در رابطه با هر نوع نظام حکومتی است. از آنجا که حرکت جامعه در زمینه خلاقیت‌های فکری و فرهنگی حرکتی دائمی است که هیچگاه توقف پذیر نیست، بنابراین دفاع از حقوق و آزادی‌های بنیادی در زمینه‌های فرهنگی و اندیشگی حرکتی موقت و تابع مقتضیات روز نمی‌تواند بود. جامعه به‌دلیل عوامل ذاتی خویش همواره در این خطر هست که آزادی اندیشه و تفکر و بیان و خلاقیت فرهنگی به‌مخاطره افتد. بنابراین ضرورت جنبش اعتراضی برای مدافعه از این آزادی‌ها همیشه و در هر حال وجود خواهد داشت. چنین جنبشی که منشاء الهام آن همه نیروهای مترقی جامعه، یا دقیق‌تر بگوئیم ذات بالندگی جامعه است و نه این یا آن گروه خاص اجتماعی، به‌دلیل ماهیت خویش هم‌دست هیچ مرجع اجتماعی یا سیاسی معینی نمی‌تواند باشد. عناصر فعال این جنبش از افق‌های فکری و اجتماعی گوناگونند. مبارزه آنها متوجه کلیه عواملی است که فعالیت‌شان مختل‌کننده حرکت آزادانه نیروهای اجتماعی، این سرچشمه الهام و تغذیه‌کننده آفرینش‌های فرهنگی جامعه است. چنین است جنبش نویسندگان ایران که گفتیم حرکتی است بر لبه تیغ، تیغ ارتجاعی تیغ تعصب، و جزم اندیش‌های چپ‌گرایانه، و تیغ بران قدرت حاکم روز. این حرکت دشوار بر لبه تیغ، تنها با آگاهی و همت و ایمان به آرمان انسانی، این دستاوردهای تلاش خونین بشریت در طول تاریخ، و نیز با اعتقاد راسخ به توان بالندگی هرچه بیشتر انسان و جامعه انسانی امکان‌پذیر است و بس. ■

مَسْتَك

ع - ۱ . احسانی

رمضان جفت گاو را هی می‌کرد و زمین شخم خورده را، روبه‌شیب، با فاصله دوپا ایشه می‌کشید جوی‌های باریکی که اسد آب را در آن‌ها می‌انداخت و زن‌ها و بچه‌ها نشاهای توتون را وجب به‌وجب کنارش می‌کاشتند. اسد می‌بایست آب را طوری در این ایشه‌ها تقسیم کند که خاک رانشوید و نبرد و تل‌های دوطرف، نرم نرم نم بکشد تا نشاها در آن بی‌گرند. اسد کم حوصله و درواقع گرسنه بود. صبح زود دو لقمه نانِ باقی مانده را جویده فقط دو پیاله چای روی آن سر کشیده بود و علی‌الطول آمده بود به‌توتون زار که وقتی زن‌ها سر کار می‌آیند لا اقل يك وچال زمین را آب داده باشد که معطل نمانند. زن‌ها سر راه، نشاها را از تخم زار در می‌آورند و روپل‌ها بسته بسته می‌چینند. هوا هنوز سرد بود و شب‌نم به‌فراوانی رو علف‌ها نشسته بود. جنگل بهاره، سبز و سرزنده، تمام کوه دو طرف را می‌پوشاند. درخت‌های کوه شمالی در بخاری لطف فرورفته بود. خاکِ نمور، به‌رنگ قهوه‌ای سیر و سوخته، در برابر گاوآهن چاک می‌خورد و آب در باریکه جوی‌ها تقسیم می‌شد. و مانند هزاربائی تنبل لایه‌لای، هر چاله و زیر هر کلوخی سر می‌کشید و آن را می‌بلعید. نسیم ملایمی از دره جتوبی می‌غلغلتید و از چاک پیراهن اسد داخل می‌شد، زیر بغلش می‌پیچید و تن عرق کرده‌اش را خشک و خنک می‌کرد. اسد حال خوشی نداشت. به‌زیبائی‌های طبیعت و سبزه‌زار، ورزش نسیم و پیشرفت کار بی‌توجه بود و هر از چندی چشم به‌راه می‌دوخت. چندتائی از کومه‌ها، لای درخت‌های توت سرچشمه، در انتهای راه دیده می‌شد. سوت و کور و بی‌دوددم. اسد چشم به‌راه سید بود که می‌بایست نان بپزد و چای بیاورد. که

چاشت بخورند. ولی از سید خبری نبود و گرسنگی کم کم شدت می گرفت. سه ساعتی از بالا آمدن آفتاب گذشته بود که کلاهی و سری از بالای بته‌های غلدرقان^۲ که هنوز به خوبی قد نکشیده بودند و بین تمشک‌های زیرچشمه پیدا شد. اسد امیدوار شد زیرا کلاه و سر بسیار کند حرکت می کرد. لابد دستش بند بود و چای و سفره نان و کاسه‌ها و قند نمی گذاشتند تندتر راه بیاید. نیروئی در دست و پای اسد دوید. رمضان هم گاه به گاه به اسد و جاده چشم می انداخت و بعد با های و هوی گاوها را در طول سرازیری و سر بالائی می راند. دسته ازاله را کج و راست می کرد تا سر سوک^۳ از ریشه بته‌ها و درختچه‌ها رهائی یابد. اکنون اسد صداهای اطراف، نفیر دم به دم گاوها را در تلاششان و وراجی زن‌ها و جیغ و داد بچه‌ها را می شنید. نمی خواست سید را در حال آمدن تماشا کند و ناچار سرش را به کار بند کرد: تند و مصمم جلو جوی‌ها را می بست و آب را نخ نخ، به ایشه‌های بعدی هدایت می کرد. راه نشناک^۴ را می گرفت و با پشت بیل به خاک سربند می کوفت. تا وقتی که می بایست سید، قاعدتاً، به درخت انجیر کنار توتون زار رسیده باشد. می بایستی آب را دست سید می داد و خودش با رمضان چاشت می کردند. سرش را بلند کرد. سید در چند قدمی او ایستاده بود. سر به زیر و دست خالی...

...سید با پا يك تکه از کناره جوی را می کوبید و آهسته چیزی می گفت که اسد نمی توانست بفهمد.

پرسید: - چیه؟ چی میگی؟

سید سرش را بلند کرد ولی چشمانش را دزید و گفت:

- آرد. تموم شده... هیچی نداریم.

اسد خشکش زد. حرف‌های سید را نمی فهمید. فقط می دید که دست‌هایش خالی است و بوی نان از او نمی آید. در سایه درخت انجیر هم چیزی دیده نمی شد. سید رویش را به طرف زن‌ها گرفته بود.

- تو کیسه... صبح من خودم دیدم...

سید نیم نگاهي کرد و زیر لب جواب داد:

- اوناسبوس بود.

اسد ایستاد. بازویش از رُمق افتاد و کم مانده بود بیل از دستش بیفتد.

تشر زد: - یس تا حالا کنجا بودی؟

سید خم شد و با دست يك بسته سرشاخه را از رو آب برداشت:
- دنبالش می‌گشتم.

اسد خیره نگاهش کرد. باورش نمی‌شد. داشت کفرش در می‌آمد:
- الاغ شاخ‌دار... مگه گم شده بود؟

سید خودش را گرم کار نشان داد. تو آب رفته بود و با پاهایش بغل جوی را
می‌کوفت.

- تو کندیل‌ها می‌گشتم!

اسد نتوانست خودش را نگه دارد. داد زد:

- مگه ماچندتا کندیل داریم؟ «کی آرد تو کندیل ریختیم؟» از صبح افتادی پای
چراغ شیر، حالا خبر آوردی تخم حروم بدشیره‌ای؟ ناهار چی کوفت کنیم
حالا؟

زن‌ها و بچه‌ها به تماشایشان پرداخته بودند ولی رمضان با جدیت جفت گاو
راهی می‌کرد. سید زن‌ها را نگاه کرد و بقچه‌های نان را که به کمر بسته بودند.
اما ... آن‌ها به شتاب خم شدند و خودشان را به نشنیدن و نفهمیدن زدند.
سید پوزخندی زد و زیر لب گفت:

- مثل هر روز مرغ پلو می‌خوریم!

اسد بیل را رها کرد و کلوخی از زمین برداشت. سید هراسان عقب نشست و
اسد با خشم کلوخ را به طرف او پرتاب کرد.

- سگ مصب بی‌همه چیز لیچار می‌گه! برو گمشو که می‌گیرم خفه‌ات می‌کنم!..

سید کلوخ را رد کرد و غر زنان به طرف بالا رفت اما بیست قدم آنطرف‌تر
ایستاد. اسد همچنان بدو بیراه می‌گفت و با خشم بیل را تو خاک و گل فرو
می‌برد. نمی‌دانست چه کند. حالا شکمش به غار و غور افتاده به شدت
گرسنه‌اش شده بود. جلو يك ایشه را می‌بست و یکی دیگر را باز می‌کرد. سید
کنار جوی نشست تکه چوبی برداشت تکه تکه کرد. اسد فریاد کشید:

- آهای سید، چرا دست از سرمن ورنمیداری؟ همین حالا راتو بکش برو
گورتو گم کن. از دست تو فلان فلان شده ذله شدم. برویه خر دیگه پیدا کن...
اگه پیام بالا ببینم دور و ور خونه می‌پلکی بلاتی سرت بیارم که...

قهرآلود بیل را در جوی فرو کرد و به زمین و زمان و بخت بد خود فحش داد
ولی این کارها گرسنگی را فرو نمی‌نشاند. آفتاب را دید زد: حسابی بالا آمده
بود. خسته به کارش ادامه داد.

وقتی آفتاب درست بالا سر رسید، رمضان گاوها را باز کرد و زن‌ها هم دست از کار کشیدند. سید همچنان نشسته بود چوب می‌شکست. زن‌ها و بچه‌ها در يك خط از زمین بیرون رفتند و زیر يك درخت گردو که دو تا بچه شیری در پوشش پر وصله‌ای زیر آفتاب و سایه آن افتاده بودند نشستند. رمضان خودش را به‌اسد رساند، بیل را برداشت و بی‌حوصله به‌کمک پرداخت. اسد به‌دلتنگی تعریف کرد که صبح سید را گذاشته بود که آرد را بدهد زن‌ها نان بپزند، و حالا دست از پا درازتر آمده است که آرد تمام شده. يك لقمه نان نداریم و آردهم نیست. رمضان در سکوت گوش داد:

- اسد آقا... صد دفعه گفتم این سید به‌درد نمی‌خورد. دستشم کچه. يك آدم دُرست دَرمان بگیر!

اسد فك‌هایش را به‌هم فشرد و زیر لب گفت:

- همه‌شون مثل هَمَن. یکی از یکی بدتر!

رمضان زیرچشمی ورنجیده نگاهش کرد و جواب نداد.

اسد گفت: - تو برو بلکی تو خون‌هات چیزی باشه سربند که رسیدی آ‌بو بنداز تو کال،

رمضان بیل را به‌کول انداخت و راه افتاد. به‌سید متلکی پراند و سر بالا رفت. کومه‌های آبادی، کج و معوج و توسری خورده کنار چشمه ایستاده بودند. اسد تابند آمدن آب مشغول بود. باز هم کمی صبر کرد و بعد بیل را انداخت و خسته و درمانده راه را در پیش گرفت. سید پا در آب نشسته بود و حالا شاخه‌ئی را می‌شکست و برگ‌هایش را پاره می‌کرد. اسد بالا سرش ایستاد. اندکی تو فکر رفت. سید آب دماغش را با پشت دست پاك کرد. کلاه پوستی پشم ریخته‌ئی سرکم مویش را می‌پوشاند. صورتش سیاه و چرك، آب چشم خشکیده. تا گوشه دماغ و روسبیل کوتاه دودی و ریش تُنکش خط انداخته بود. استخوانی دود داده بود که رویش پوستی کدر کشیده باشند، و اسد می‌دانست که در همه زمین برای این جنازه گوری یافت نمی‌شود. گرسنگی و تنهائی همنشین دائمیش بوده‌اند و شاید در مغز افیون زده‌اش جانی جز این جنگل و کومه‌ها و ساکنینش نمی‌شناسد. شاید به‌هیچ کاری نمی‌آمد اما... سید بود و سر قباله این مزرعه.

آشتی‌جویانه گفت: - آخه، الاغ شاخدار! نباید اقلأً به لقمه نون تو این شکم کار خورده بریزیم؟ از صبح ول گشتی سرظهر اومدی که آرد تموم شده؟

سید آزرده و شاید خجلت زده از حاشیه نهر علف می‌کند. اسد کنار او نشست:

- آخه من با تو چیکار کنم؟ مثل خالِ نحس چسبیدی به‌لنگم. اگه تو نبودی
یه خاکی به‌سرم می‌ریختم. حالا چی بخوریم؟ ظهره... چرا اینقده بی‌فکری؟
سید ساکت بود. اسد هم يك تکه چوب برداشت و تکه تکه کرد. بعد پرسید:
- تو آبادی کسی هست؟

- نه... فقط خاله سلاطین مریض افتاده.

اسد کج کج نگاهش کرد، و سید هم که گوئی مچش را گرفته باشند بیشتر خم شد.

- پس تو پهلو خاله سلاطین افتاده بودی بهش شیره می‌دادی؟ لا اله الا الله!...
سید جواب نداد.

- تو آبادی هیچ آرد به‌هم نمی‌رسه؟

- نع.

- پس باید راه بیفتی بری ده... نشسته‌تم که رسیده و سرحالی.

دست به‌جیب کرد دفترچه‌ئی درآورد و يك ورقش را کند و حواله‌ئی نوشت:
- اینو بده کل ذبیح، یه پوط گندم بگیر سر راه، آسیاب، آرد کن بیار.

سید کج کج اسد را که مشغول نوشتن بود نگاه کرد:

- کل ذبیح می‌گه چوق خط مون پُره... نمیده...

- هر جور یه ازش بگیر. بگو تا چند روز دیگه گندما درومیشه. بگو نشاکه تموم
شد خودم میرم شهر پول میارم.

سید سری را به‌دو طرف تکان داد و کاغذ را گرفت.

- رفتنومیرم، اما خیال نکنم.

- هر جور یه به‌زبون بگیرش. چاخانش کن. تانگرفتی برنگرد.

سید کاغذ را تا کد و در سجاف کلاهن گذاشت به‌دستش تکیه داد و بلند
شد. اسد هم برخاست. «هید آفتاب بالاسرش را نگاه کرد و این پا و آن پا

شد.

- حالا ظهره... ناهار...

اسد تیز و لخت شد. کم مانده بود یخه‌اش را بگیرد اما خودداری کرد.

- سر راه، خودتو پیش، ابراهیم آقا بندکن... یاالله!

سید رو به‌پائین راه افتاد. اسد ایستاد تا سید صد قدمی دور شود، بعد در

حاشیه جوی به جست و جوی پرداخت. چند پر غاز ایاقی ۱۰ و آن طرف تر «شنگه» کند. رو به گندم‌ها رفت و چند خوشه گندم سبز چید و پیچید تو جنگل.

اسد تا دو ساعت بعد از ظهر تو جنگل و حاشیه مزرعه پرسه زد. گاه دراز کشید و با دل گرفتگی آبی آسمان را از لابه‌لای شاخ و برگ‌های زمزمه‌گر تماشا کرد. شکمش را از ریشه شنگه و گندم نارس انباشته بود. بعد رفت سر بنند، و تازه آب را به جوی انداخته بود که سیاهی هیکل سید را پائین، از پیچ راه دید که نصفه کیسه‌ئی به پشت گرفته خسته و خمیده، آهسته آهسته بالا می‌آمد. اسد تعجب کرد: «چه زود!»

گاوها کنار راه خوابیده نشخوار می‌کردند. رمضان هم از بالا پیدایش شد. زن‌ها تنبل و بی‌شتاب از جا بلند می‌شدند. اسد آب را پای کار رساند و مشغول شد. با دیدن سید دلش ضعف رفته بود. بوی آرد را می‌شنید و دلش می‌خواست جلو بدود و يك مشت از آن کفلمه کند. اما زن‌ها می‌دیدند و برایش دست می‌گرفتند. سرش را پائین انداخت که سید را نبیند فکرش را در آبیاری متمرکز کرد و به زن‌ها تشر زد که زودتر نشا را آغاز کنند، بی‌آنکه سید و آرد را فراموش کند. گاهی شنگه‌ئی از خاک در می‌آورد و با شلوار پاك می‌کرد و می‌جوید. فکر کرد: «از بی‌بولی باید یکنفر را نگه دارم که مثقال مثقال آرد تهیه کند. اگه می‌تونستم یکی دو کیسه آرد بخرم راحت می‌شدم». رمضان گاوها را به یوغ بست و هی کرد. اسد آه کشید و بیشتر به کار چسبید اما گرسنگی امانش نمی‌داد. به هر صورت دو ساعتی خودداری کرد و بعد، زودتر از هر روز کار را به رمضان وا گذاشت که ایشه‌ها را آب ببندد، و خود، خسته و بی‌رمق به طرف خانه رفت.

به کومه‌شان که رسید، سید داشت خاکسترهای روی کماج ۱۲ را با لته ۱۳ پاك می‌کرد. بوی نان سوخته اسد را از حال می‌برد، اما ناچار بود تأمل کند تا کماج سرد شود. از جلو کومه برگشت و تو آبادی قدم زد. پاهایش او را به کومه باز می‌گرداندند. کومه اربابی فرقی با بقیه نداشت، گرم دیوارهایش چینه‌ئی بود و درش محکم‌تر. سید چای دم کرده، يك کاسه ماست چکیده و پیازی روسفره چیده بود. اسد خوددار و ظاهراً بی‌میل نشست و کماج را که هنوز گرم بود شکست. نان سیاه بود و فطیر و چغیر، بفهمی نفهمی بوی نان می‌داد. با شروع به جویدن، گرسنگی وحشتناک، معده‌اش را درهم فشرد. شاید

نمی‌بایست عجله می‌کرد، اما نمی‌شد. نان خمیر و ماست را جویده نجویده فرو می‌داد. سید آرام و یکنواخت، فقط پوسته نان را می‌جوید. پیاله پیاله چای سر می‌کشید و عرق می‌ریخت. اسد وقتی ته بندی کرد و دو تا پیاله چای بالا انداخت، احساس رضایت و لذت در تمام بدنش دوید. کم‌کم داشت سیر می‌شد و غصه‌هایش از خاطر می‌رفتند که سرش به‌درد افتاد. سید بیرون رفته بود. اسد کمی نشست و چای دیگری نوشید. لکن سر درد شدت می‌گرفت خیال کرد از هوای دم کرده کومه است. بلند شد اما گیج رفت و کم مانده بود بیفتد. دو قدم برداشت و با هر دو دست به چارچوب در چسبید. خودش را بیرون کشید و جلو در افتاد که هوایی بخورد. سید لب جوی نشسته آب به‌فراق خود می‌زد اسد او را می‌دید که نوسان می‌کند. کوه و جنگل روبه‌رو سر و ته شده بود. انبار چوبی توتون يك بری، ایستاده می‌لرزید. از پائین راه بچه‌ها و زن‌ها و پشت سر آنها گاوها و رمضان را می‌دید که کج و راست می‌شدند. چشمش را می‌بست، درد و آرام می‌گرفت ولی خودش به‌گردش در می‌آمد. چشمش را باز می‌کرد، سر درد شدت می‌یافت و دلش به‌هم می‌خورد. بلند شد و سعی کرد مستقیم بایستد اما سکندری رفت و نشست. ناچار با دست و پا خودش را کنار سید به‌جوی رساند. دمر افتاد و صورتش را در آب فرو برد و چند جرعه نوشید. با يك دست آب به‌فراق سرش ریخت. خنك شد. سرش را که بلند کرد کلاه سید جلو چشمش بود و گوشه کاغذی از سجاف آن دیده می‌شد. حواله گندم را شناخت. سید نشسته چرت می‌زد. خواست حرفی بزند اما ساکت ماند و باز سرش را در آب فرو برد. شاید کماج خمیر بوده. سرِ دلش مانده. سید هم حال بهتر نداشت و کم‌کم کنار جوی افتاد. اسد نشست. دشت و کوه دورسرش می‌چرخید. ناچار چشمش را بست و به‌پینکی افتاد. صداها را می‌شنید و صدای بچه‌ها را و زن‌ها و رمضان را که آمد و گاوها را بست و برگشت:

- آقا اسد... آقا اسد... چی شده؟

اسد با مشقت بسیار چشمش را باز کرد:

- نمی‌دونم. انکار کماج خمیر بوده، اذیتم کرده... سرم گیج میره.

رمضان زیر بغلش را گرفت و او را به‌کومه برد و روی نمد خواباند و زنش را صدا کرد. چای درست کردند. شانه‌اش را مالیدند، افاقه نکرد. سید را هم آوردند تو اتاق دراز کردند. خرناسه می‌کشید. رمضان بقیه کماج را نگاه کرد.

بو کشید. سید را بیدار کردند که جای بخورد. او هم از درد و سرگیجه می‌نالید.

رمضان پرسید: - آقا اسد. آرد از کجا رسیده؟

- نمی‌دونم. سید آورده؟

نمی‌توانست درست حرف بزند. چشمش را که باز می‌کرد و درد می‌خواست کله‌اش را بترکاند. زن رمضان با شلیته گلدار بلند و چارقد قرمزش گوئی تو هوا راه می‌رفت.

حرف‌ها را می‌شنید:

سید می‌گفت: - از ده گرفتم.

زن رمضان می‌گفت:

- کیسه‌اش که مالِ آسیوره ۱۲۰.

سید می‌گفت:

- از کلْ مَمو گرفتم.

کلْ مَمو آسیابان بود. اسد روی موج می‌رفت و می‌آمد.

زن رمضان می‌گفت: - کل مَمو بازنش رفتن امامزاده... از دیروز...

سید جواب نداد. اسد چشمانش را دراند. زن رمضان يك مشت آرد برداشت، بو کشید، زبان زد و سرش را تکان داد. از کیسه ماست چکیده درآورده و دروغ درست کرد، فَت و فروان و سید را به‌ریشخند گرفت:

- ماشاءالله آرد آوردی! این کیسه سه ماهه گوشه آسیو افتاده. کل مَمو سرت کلاه گذاشته. می‌دونی تو کیسه چیه؟ مَسْتَكْ!ه!

... هر دو تاتون مست کردین!

اسد را نشانندند کاسه دوغ را دادند دستش. آرام آرام سر کشید. یادش آمد که چند بارتو آسیا این نصفه کیسه آرد را دیده بود. سید هم دوغ می‌نوشید و دماغش را پاك می‌کرد.

اسد پرسید: - چند خریدی؟

سید چشمش را بست و ساکت ماند.

- حروم لمقه! کل مَمو دیروز تا حالا نیست. اینو کی بهت داده؟

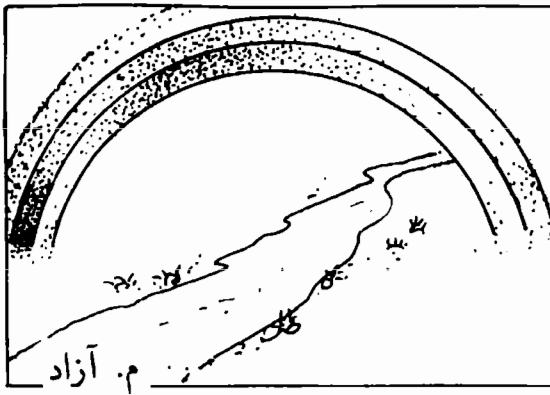
سید با آستین پاره به‌چانه‌اش ور رفت و بریده بریده گفت:

- میدونستم کل ذبیح گندم نمیده... رفتم آسیو، دیدم کسی نیس. فقط همین نصفه کیسه آرد بود. گفتم باه‌اش بعد حساب می‌کنیم.

اسد نمی‌دانست باید خشمگین بشود یا بخندد. کاسه دوغ را زمین گذاشت. رمضان می‌خندید و دست به پشت سید می‌زد:
چند زن جلو درگاه و بیرون جمع شده بودند.
- اما خودمونیم سید، حسابی نشئه شدی‌ها... مستک قدچار مثقال شیره کار می‌کنه...

اسد همچنان کاسه کاسه دوغ می‌آشامید. سید را می‌دید که چرت می‌زد و آشک می‌ریخت و آب دماغش را با آستین پاره‌اش پاک می‌کرد. شاید کمی سردردش تخفیف یافته بود اما خواب، به سنگینی کوهی بر چشمش می‌نشست. به پشت افتاد و در حالیکه گردش سقف و زمین زیر بدنش و چرخش نور را در درگاهی، و هیکل‌های رقصنده رمضان و زنش و دیگران را از پشت پلک تماشا می‌کرد و به خواب فرو می‌رفت غرید:
- تف!... دزد هم به این بی‌عرضگی؟!... تو هیچ وقت آدم نمیشی!

۱. ایشه، جوی‌های باریکی که با نوك بیل یا گاواهن تعبیه می‌کنند.
۲. پل، پشته‌های خاکی در فواصل ایشه‌ها
۳. وِجال مساحتی از زمین که با جفت گاو می‌تواند در یکی دو ساعت شخم زد.
۴. غَلْدِرْقَان، نوعی گیاه شبیه نی که در اراضی جنگلی بسیار بلند می‌شود.
۵. اِزال، دسته و تنه گاواهن که به‌مالبند بسته می‌شود.
۶. سوک، نوك فلزی گاواهن.
۷. نَشْتَاک، رطوبتی که از جوی به‌خاک اطراف نشست می‌کند.
۸. کَنْدیل، ظرف بزرگی است که از ساقه و ترکه می‌بافند پایه‌دار که از زمین بالاتر بایستد و دور آن را گل اندود می‌کنند و در آن گندم و جو یا آرد می‌ریزند که از رطوبت محفوظ باشد.
۹. کال، مسیر سیلاب و نهر
۱۰. غاز ایاقی [= پای غاز]، گیاهی است با برگ سه پره که کنار جوی آب می‌روید و خام می‌خورند.
۱۱. شَنگه، سبزی صحرائی است که با برگهائی شبیه پیاز و ساقه زیرزمینی سفید و مزه خیار چنبر.
۱۲. کماج، نوعی نان است که برای آن خمیر را گرد و پهن کرده زیر خلواره و خاکستر اجاق می‌گذارند تا بپزد.
۱۳. لته، تکه‌ئی پارچه.
۱۴. آسیو، آسیا
۱۵. مَسْتَك، دانه علفی است قرمز رنگ که با گندم مخلوط می‌شود و خوردن آن موجب گیجی و سردرد و در انتها خواب می‌شود.



برای گذشتن
از این رود
رنگین کمانی باید بود.

پائیز ۵۷

به یاران ناشناخته

اینک

با تمام رفتارِ بارانیت

به خانه اندرآی

و بر پنجره و پندار

ببار!

دوردست‌ها

بوی خواب می دهند

و چون به خویش می نگریم

آب مرا می برد...

و چون از قرون سیل و باران

باز آمدم

و از مهتابی بی مهتاب

تا طلوع سپیده دمان

سقوط را

سرودم

حنجره تو

بی آواز ماند

و برگ

که از آفاق بی حدود

می رسید

بابام‌ها و دودها

میشاقی به راز داشت

و چون از خیابان به شهر

نگریستم

گریستم

زیرا جنازه‌ها

بوی شهادت می دادند

و در رگبار پائیزی غروب

بهار خونی شقایق‌ها

نمی جوشید

تنها تو می توانی

با هنجار شبانه برگ‌ها

برای ماندگان شهرهای مرگ

زمزمه‌ی باشی،

با تمام رفتارِ بارانیت

بر بام‌ها و خاطره‌ها

ببار

سیروس شمیسا

سه شعر از عظیم خلیلی

بندیان

این بندیان
که سرود سپیده را
به هنگام کوچ آفتاب
بر بام عمر
می خوانند

آزمونشان
پرواز و آواز بود
در تلاقیِ گرگ و میش.

از خوف هفت دریای نومیدی
سواران
از خوابِ درازِ افق گذشتند
و سرنوشت ما را
در فردای دیگر
در کمینگاه گرگ نوشتند.
خونِ بندیان
از مَکَمَنِ سربازان جوشید
و هزاران سر
همچون نیزه‌هایی از خون
بر خاکِ وطن دمید.

سپیده روشن شد
از خونِ بندیان،

نوزادگانِ گهواره‌های تاریخ
از خواب فردا برخاستند
و بر شانه‌ی شهادت ما
هر يك

ستاره‌ئی شدند.

اسفند ۵۷

زبانی دیگر در عشق

بارها
دلَم را به خاک سپرده بودم
و به حضور خویش
در میان آدمیان گریسته بودم.
ای عشق!
من ترا
تنها در تلاقی دو قلب تجربه نکرده‌ام،
که در جدائی خاک و خدا
در آزمون سال‌ها دوری
از این پاره خاک.

اما
اکنون
ای عشق
حتی نمی‌توان گلی را
در گلدانی
به جای خالیّت گذاشت.
ما در میان کیانیم؟
این برگزیدگان خدا کیانند؟!

پس من

لاجرم

عشق را

من

تنها

در تلاقی دو قلب

دو نگاه

تجربه نکرده‌ام

که در جدائی خاک و خدا.

تابستان ۵۸

میعادگاه ستارگان

آن ستاره

که فوارهٔ روشنائیش

در پگاهِ شهادت فرو نشست

خاکش اکنون

میعادگاه قبایل است.

آن ستاره

که درمان خاکش خلاصیش بود

و پشت به قانون جنگل کرد

هستیش را انگار

بر کف باد گذاشت.

آن ستاره

که فواره روشنائیش

در فردای فریادی

فرو نشست

ناقوس صدایش اکنون

در خاک می‌تپد.

عظیم خلیلی

کلید آزادی

می اندیشیدم که «آزادی»
چیزی است که دیگری به من داده
تا آن که دریافتم زنجیرهای سنگین بی نامی
که به دیدن شان توانا نبودم
به بندم کشیده است.



می اندیشیدم که «آزادی»
چیزی است که دیگری به من داده.
تا این که دریافتم آنچه به دست آورده ام.
به سادگی، اذنی بوده است که به خود داده ام.
تا از آن آزادی
که هیچ کسی جز خودم
نمی توانسته است به من دهد بهره گیرم.



آن قیدها و بندها و زندانها
چیزهایی هستند که نفرت از آنها را به ما آموخته اند.
با این وصف، این بناهای نفرت انگیز
درست همان بناهایی هستند
که ما خود استادانه برپا داشته ایم.
من عمری را به انتظار گذرانده ام
تا دیگری آزادم کند.

من نمی توانستم رشد کنم
من نمی دانستم
که کلید

در دست خود من است. ترجمه رامین شهروند

۳

شعر از اسپانیا

پسوس لوپنر پاچکو

آنان عشق را به قتل آورده‌اند
و مردانی را که عاشق بوده‌اند،
آنان ترانه را به قتل آورده‌اند
و کسانی را که ترانه زه‌زمه می‌کرده‌اند.

آنان، آری، بر این زمین خواستنی
همه چیزی را به قتل آورده‌اند
اما نه آن گل کوچک را
که هنوز نشکفته بود.

از مجموعه خنیاگر عشق ممنوع
[۱۹۶۲]

در آن سپیده دمان

آنان را تیربازان کردند
اما به زودی آفتاب بردمید
تا تصویر سیاه‌شان را
بر دیوار سپید نقش کند.

هم اکنون، افسر
در شب‌های نگهبانی
میان دود و خیال
به دیوار مقابل نظر می‌دوزد و گاه
چندان که سربازی بر درگاه نمایان شود
فریاد می‌کشد.

گاه اتفاق می‌افتد
که در کوچه، مردی جوان را ببیند
در ایستگاه اتوبوس
که به انتظار ایستاده است.
آنگاه قدم تند می‌کند
و با صدای شتابان گام‌هایش پا به گریز می‌گذارد.
اما کوچه، اکنون دیگر
پر از مردانی تازه است،
مردانی جوان
همچون آن پنج تن مردانی که
در آن سپیده دمان
تیرباران شدند.

گابینو آلخاندرو کاریدو نظریه هراس

در امان نیستم من
نمی‌توانم باشم، هیچ کس نمی‌تواند باشد.
همه گرداگرد خود را می‌پایند
هنگامی که سخن می‌گویند، زمزمه می‌کنند، یا می‌اندیشند.

همه سر به سوی در می گردانند
هرگاه کسی به درون می آید.
همه لبخندی ساختگی می زنند، از یکدیگر می پرهیزند، و می لرزند.

کم و بیش همه، به خاطر جرائم خویش
تقاضای رحم و بخشایش می کنند.

جرمِ ناس کشیدن

در کوچه قدم زدن

دوباره نان خوردن

و به سال ۱۹۶۱ زیستن!*

در این سرزمین

بر پهنهٔ این خاک، در این مکان، جهان امروز
تنابنده‌ئی نیست که راحت سر بر بالین بتواند نهاد

بی آن که نخست پنجره را ببندد

بی آن که پس و پشت قفسه‌ها را باز رسد

بی آن که دوبار کلید قلبش را بچرخاند

تنابنده‌ئی نیست که بی هراس از ناتمام ماندن بشقابش
بر سفره تواند نشست

چرا که دور نیست

با نخستین لقمه کوبهٔ در به صدا آید،

که دو مرد

به طلب رئیس خانواده به خانه در آیند،

که او را با خود به کوچه کشند

همچنان که کودکان به نگاهی ممنوع در حادثه می نگرند

همچنان که مادر به اقناع آنان می کوشد

که «چیز مهمی نیست،

پدر، با دوستان خویش

انجام کاری فوری را از خانه بیرون رفته است».

اما پدر هیچ گاه باز نمی‌گردد،
و چنانچه بازگردد، با دیدگان آسیب دیده باز خواهد گشت
خسته از گریستن بسیار باز خواهد گشت
پریده رنگ باز خواهد گشت و خمیده، همچون میمونی هراسان،
با قدم‌های لرزان و دنده‌های شکسته
با دندان‌های فرو ریخته باز خواهد گشت
با تبسم ساختگی خون‌آلوده‌ئی بر لبانش.
در بازگشت از زمانی سخن خواهد گفت که در «دستور زبان» نیست،
از «گذشته - آینده»، و از «آینده درونی» سخن خواهد گفت،
و از زمان حالی که تا ابدالآباد باقی می‌ماند.

آن که منم، که توئی، که آن فلان و بهمان کسی است
که کتاب‌هایش را عاشقانه ورق می‌زد
که جاده می‌ساخت
و حلزون‌ها را خوراک می‌داد،
باز می‌گردد تا زندگیش را به دنبال خود بکشد -
و بدین خاطر است که مردم، امروز می‌لرزند
هنگامی که سخن می‌گویند یا به سخنی گوش می‌دهند،
هنگامی که زنگ تلفن به صدا درمی‌آید،

وقتی کسی ساعت را از تو می‌پرسد،
وقتی کسی در کوچه به دنبال راه می‌آید،
و این که محال است بر حیات خود دلیلی قانع کننده بیاوری.

ترجمه احمد رضا روانبخش

* احتمالاً شعر در همین سال سروده شده.

هوشنگ گلشیری، داستان‌نویس صاحب نام معاصر، نوشتن را در مکتب بهرام صادقی آغاز کرد. اولین شعرها، داستانها و نقدهایش از سال‌های ۴۰ به بعد در پیام نوین و جنگ اصفهان به چاپ رسید. بعد، سرودن شعر را به شاعران و انهاد و راه اصلی‌اش، داستان‌نویسی، را به جاد ادامه داد.

در داستان‌های اولین کتابش - مثل همیشه، (۱۳۴۷) - خسته کننده بودن زندگی کارمندان دون پایه، در شهرهای کوچک را ماهرانه تصویر کرد.

اما آنچه از آغاز گلشیری را از صادقی جدا می‌کرد نگرش مبتنی بر غم غربت گلشیری بود در مقابل نگاه طنزآمیز صادقی به زندگی خرده بورژوازی. صادقی با طنز، سکون این زندگی را می‌نمایاند و گلشیری با غم غربت. اما توجه بسیار به غم غربت، گلشیری را به گذشته گرایسی و گریز کشانید، و غم‌های فردی، به داستان نویسان مدرنیست نزدیکش کرد.

گلشیری، اما، داستان‌هایی هم دارد که نمونه عالی واقع‌گرایی انتقادی در ادبیات معاصر ایران است. در این داستان‌ها نویسنده موفق به دادن تصاویری قوی و پرجذبه از زمان و مکان زیستی خود می‌شود. بی‌شک خواندنی‌ترین داستان نویسنده در مثل همیشه، «مردی با کراوات سرخ» است که خفقان پلیسی حاکم بر ایران را به خوبی مجسم می‌کند.

توجه به فرم از آغاز با گلشیری بوده است. اغلب داستان‌های مثل همیشه

مروری بر آثار

هوشنگ گلشیری

را به شیوه ذهنی نوشته است. شیوه‌نی که بارزترین شکل خود را در «دخمه‌ای برای سمور آبی» می‌یابد. اما در داستان بلند و کم نظیر شازده احتجاب (۱۳۴۷) توجه به فرم ربطی معقول با محتوی پیدا کرد و توانست با پرش‌های ذهنی و عبور از حال به گذشته و برعکس، زندگی همچون آینه شکسته شازده دودمان برباد رفته را بنمایاند. گلشیری در این داستان، در قالب تحلیل رفتن و به‌مرگ نزدیک شدن زندگی شازده، ناقوس مرگ اشرافیت را به صدا در می‌آورد.

پرداختن به یک رابطه عاشقانه بین مردی ایرانی و زنی انگلیسی - که مانع اصلی‌شان عدم تفاهم از نظر زبان است - تمام هم گلشیری در کریستین و کید (۱۳۵۲) - است. داستانی عمیقاً فرمالیستی. آهی از سر افسوس، برای از بین رفتن عشق‌های لیلی و مجنونی در زمان ما. داستانی که انتشار آن، سقوط گلشیری را گواهی می‌داد.

اما گلشیری، در نمازخانه کوچک من (۱۳۵۴) - بار دیگر با قدرت برخاست. این مجموعه شامل داستان‌های واقع‌گرایانه و نمادگرایانه نویسنده است. در داستان‌های واقع‌گرایانه‌اش، از قبیل «عکسی برای قاب عکس خالی من» و «هر دوروی سکه» مهم‌ترین مسائل اجتماعی امروز، زندگی زندانیان سیاسی، در بافتی خاطره‌گونه به شیوه ذهنی مطرح می‌شوند. این داستان‌ها در ردیف بهترین‌های ادبیات مقاومت ایران قرار

می‌گیرند.

داستان‌های سمبولیک این مجموعه - معصوم ۱، ۲ و ۳ و ۴ - نیز از کارهای موفق نویسنده‌اند. گلشیری در این داستان‌ها انسان امروز را در رابطه با اساطیر اسلامی مطرح می‌کند و می‌نمایاند که امروزه، برخلاف گذشته، دیگر نام «معصوم» در دایره تقدس «۱۴» محدود نمانده، زیرا انسان‌های بسیاری هستند که زندگی‌ی معصومانه و ناخوش دارند.

بخدا من فاحشه نیستم

بره گمشده راعی در بهار ۵۷

منتشر شد. گلشیری در این داستان بلند، بوجی و بیهودگی روشنفکرانی را تصویر می‌کند که هیچ امیدی به آینده ندارند و زندگی را بالاابالیگری می‌گذرانند. گلشیری محیط زندگی و شیوه گذران این روشنفکران را آنچنان زنده تصویر می‌کند که گویی خود در بطن ماجرا بوده است. این کتاب از آن جهت قابل تأمل است که روشنفکران سازشکار و بریده از مردم را در آستانه انقلاب می‌نمایاند.

گلشیری پیش از این داستان بخدا من فاحشه نیستم (مجله رودکی، شهریور ۵۵) را نوشته است. داستانی که به صورت مفصل‌تری در بره گمشده راعی نیز تکرار می‌شود. در این داستان، نویسنده ما را به مهمانی‌های دوره‌ی دوستان قدیمی می‌برد. این جور دور هم جمع شدن را در داستان‌های قبلی گلشیری هم خواننده بودیم، مثلاً در شب شك. این بار اما مسأله بر سر چیز

دیگری است: قلم افشاگر گلشیری، روشنفکران سازشکار را در بحبوحه خودفروشی رسوا می‌کند.

ماجرای داستان در يك مهمانی پر از بخور و بیاش و بحث و جدل می‌گذرد. مهمانی‌یی که گلشیری ماهرانه آدم‌هایش را کارگردانی می‌کند. از زوایه دید نویسنده به مهمانی می‌رویم و ابتذال را مشاهده می‌کنیم و از فساد روزافزون روشنفکر سازشکار نشانه‌ها می‌یابیم. مهمانی بزرگ اصولاً سمبولی از رفاه بورژوازی است. سال‌های بعد از ۱۳۵۰ است، و به سبب افزایش درآمد نفت رونقی در کار است. پس مهمانی‌ها به تعدد برگزار می‌شود و علاوه بر اداستان‌های گلشیری، داستان‌هایی چون ملاحظت‌های پنهان و آشکار خرده بورژوازی تنکابنی و شبچراغ جمال میرصادقی نیز به آن می‌پردازند.

اغلب روشنفکرانی که در این مهمانی‌ها دیده می‌شوند زندگی‌یی جهنمی دارند: سیر ابتذال را ادامه می‌دهند و حسرت روزهای پرشور گذشته را می‌خورند. اینها روشنفکرانی هستند که در سال‌های نضج گرایش‌های سوسیالیستی در رویدادهای اجتماعی شرکت کردند، اما شکست پایان دهه پایه‌گذاری نهادهای دموکراتیک (در ۱۳۳۲) و خصلت‌های ناپیگیرانه خرده بورژوازی‌شان آنها را عوض کرد. بعد از شکست ۳۲، رفیقان نیمه راه به انحطاط روحی دچار شدند. اینان که در دوران هیجان وارد زد و خوردهای

اجتماعی شده بودند در روزهای سکون و خفقان به سازش با ارتجاع پرداختند. اینان که خصائل خرده‌بورژوازی وجودشان را در اختیار داشت، با نظمی همصدا شدند که بر ضدش داعیه‌ها داشتند. بسیاری از آنها که در رفاه مستحیل شده‌اند از اعمال آن سال‌های خویش پشیمانند (در ماهی زنده در تابه ناصر ایرانی)، اما دسته‌ای هم‌ضمن پذیرش نظم موجود برگزشت آن سال‌ها غبطه می‌خورند.

در مهمانی بخدا من فاحشه نیستم، فاحشه تازه‌کاری به نام اختر هم هست که مرتب می‌گوید: بخدا من فاحشه نیستم. گلشیری، با هنرمندی، این حرف را از دهان روشنفکران سازشکار می‌زند. روشفکرانی که می‌کوشند تضاد گذران امروزشان را با ایده‌های آرمانی‌شان یکجوری توجیه کنند. اینان شکست خود را، مستحیل در يك شکست تاریخی، رکود همیشگی جامعه می‌پندارند و بدبینی مسموم‌شان را به نسل جوان که در پی ادامه و تکامل مبارزه است منتقل می‌کنند.

این روشنفکران واخورده بعد از سال ۳۲ با تنگ شدن فضای سیاسی و افزایش رفاه اقتصادی قشرهای بالای طبقه متوسط، بریده شده از سال‌های شور و شوق متلاشی شده در راه تلاش برای پیوستن به قشر بالایی و بهره‌ور شدن از ثروت بادآورده، معلق ماندند. اینان خود را به‌شطی سپردند که به‌جای دریا به مرداب‌های ابتذال می‌ریزد.

فضای مملو از غم غربت که از

ویژگی‌های داستان‌های گلشیری است در این داستان هنگام بحث از گذشته، تلالونی گیرا می‌یابد. تلالونی که در پرتو آن اضمحلال يك نسل از روشنفکران مشاهده می‌شود. نسلی که...: «آدم نمی‌داند چرا این طور شد. این طور شدیم. می‌خواستیم دنیا را عوض کنیم و حالا... یادمان هست؟ بله، اختر خانم، ما پنج نفر انگار آتش بودیم و حالا با این شکم‌های برآمده...».

و حالا...: «تمام هفته یا توی صفا یا پشت چراغ قرمز یا پشت میز، نمی‌دانم، هی باید بروم، مثل شتر عصارای آن هم با چشم باز. می‌دانی؟ این خیلی بدتر است. تازه می‌دانیم که نمی‌رسیم و می‌دویم، می‌دانیم همین سنگ که می‌کشیمش بالاخره يك روزی له و لورده‌مان می‌کند، اما باز می‌کشیمش، حتی چرخ و دهنده‌هایش را هم روغن می‌زنیم».

این روشنفکران با وضع‌شان آشنا نیستند، اما آن را پذیرفته‌اند و هیچ کوشش هم برای تغییر آن نمی‌کنند، حسرت و انهدان آرمان‌ها را می‌خورند اما چهار چنگولی به‌سفره بورژوازی چسبیده‌اند و ولع پرخوری فرصت هیچ کار دیگری برای‌شان باقی نمی‌گذارد.

در بخدا من فاحشه نیستم عنصر افشاگرانه انتقادی، مقاومت خواننده را در مقابل روشنفکران پذیرا برمی‌انگیزد، اما در برهه گمشده راعی برانگیختن مقاومت خواننده، به‌نوعی «همراه کردن» بدل شده است. گلشیری به‌تجزیه و تحلیل روحیه این روشنفکران می‌پردازد

و از موضعی خرده‌بورژوازی از نقاط ضعف آنها دفاع می‌کند. در برهه گمشده راعی چه می‌گذرد؟

فصل اول فاصله زمانی بین يك غروب تا صبح روز بعد را دربر می‌گیرد. در این فصل هیچ واقعه‌نی اتفاق نمی‌افتد و همه چیز در ذهن می‌گذرد. گلشیری که در به‌کارگیری صنعت قصه نو استاد است در این داستان نیز صنعتگری پیشه می‌کند و از خلال «حال» کوتاه و بی «حادثه» - از طریق نمودن ذهنیات آقای راعی - گذشته تقریباً مفصلی را باز می‌گوید.

بازگویی این گذشته از طریق اتصال تداعی معانی‌ها انجام می‌گیرد. تداعی معانی‌هایی که عامل به‌هم پیوستگی‌شان تنهایی و خواهش‌های جنسی آقای راعی است. مهم‌ترین مسأله این دبیر مجرد ۳۹ ساله «رهایی از غم‌های غروبی» است. این یاد ایادی (تداعی معانی)ها، اما، برای رسیدن به‌هدفی نیست. یعنی قصه زمینه مشخصی ندارد تا در آن پیش برود و به‌تکامل برسد. وصف يك زندگی سترون است با همه خستگی‌ها و یادهايش. زندگی‌ئی که بیش از آنکه روبرو آینده داشته باشد گذشته نگر است. گلشیری برای القاء سکون این زندگی، به‌وصف جزء به‌جزء می‌پردازد و از توجه به‌مسائل مهمتر و کلی‌تر باز می‌ماند و به‌ناتوراليسم کشیده می‌شود.

اما «حال» قصه غروب‌ها و شب‌هاست که آقای راعی می‌آید خانه و می‌نشیند توی بالکن اتاقش و

به‌زیرپوش‌های زنانهٔ بندِ رختِ همسایهٔ روبه‌رو می‌نگرد. از دیدن بند، شستن رخت تداعی می‌شود و از حلیمه - زن خدمتکاری که هرچند وقت یکبار برای شستن رخت‌ها و تمیز کردن اتاق‌ها به‌خانهٔ راعی می‌آمده یاد می‌شود. يك شب حلیمه در خانهٔ راعی مانده و با او به‌بستر رفته است. راعی اما وجدانش راضی نبوده، دائم از بچه‌ها و شوهر معلولش پرسیده، آنقدر که حلیمه ناراحت شده و گذاشته رفته. بعد راعی به‌سراغش رفته و کلید خانه‌اش را از او گرفته است. حالا که واقعه اتفاق افتاده، در ذهن سرخوردهٔ راعی گاه‌به‌گاه تکه‌هایی از آن را می‌یابیم. مثل شیشه‌ئی که درهم شکسته و به‌اطراف پخش شده. این شیشه‌های شکسته را پهلوی هم می‌چینیم: حلیمه همچون سنگی است که در مرداب زندگی راعی می‌افتد. سنگی که امواجی دایره‌ئی و هر دم به‌خود رسنده ایجاد می‌کند. امواجی که حامل یادها هستند: یاد کودکی و خانهٔ پدری و دست‌پخت مادر. یاد تجرد و شب‌های مستی، خواست‌های جنسی و همخوابگی ناقص با حلیمه و نگاه‌های ممتد به‌زیرپوش‌های زن همسایه.

اما در واقعیت چه می‌گذرد و در کوچه و خیابان‌های شهر چه خبر است؟ از نظر این کتاب هیچ. نویسنده زمان و مکان را رها کرده تا با کنکاش در ذهن خستهٔ آقای راعی خصوصی‌ترین مسائل او را بازگوید. آقای راعی می‌نشیند در بالکن اتاقش و پشت سرهم يك نیمی ودکا را خالی می‌کند و به‌اتاق روبه‌رو

می‌نگرد. به‌دست سفیدی که پنجره را باز می‌کند، و به‌مرور حالتی اثیری می‌یابد. دستی که روز بعد هرچه آقای راعی در خیابان می‌گردد نمی‌تواند صاحبش را پیدا کند.

شبِ دست سفیدِ اثیری پنجره را باز می‌کند و کاغذِ مجالهِ شده‌ئی را به‌خیابان می‌اندازد. راعی با شتاب می‌رود و مدت‌ها در خیابان می‌گردد تا کاغذ باطله را پیدا کند و بعد آنچنان آسوده خاطر می‌گردد که انگار برهٔ گمشده‌اش را یافته است. برهٔ گمشدهٔ این راعی (چوپان) بریده از جماعت کیست؟ آیا این برهٔ زنی با بازوهای سفید و جوان نیست؟ زنی که همهٔ فکر راعی و در نتیجه همهٔ قصهٔ ساکن گلشیری را پُر کرده است؟ - برای یافتن جوابی قاطع، فصل‌های دیگر کتاب را مرور می‌کنیم.

فصل دوم، يك روز در مدرسه است. راعی رساله‌ئی نوشته است دربارهٔ شیخ بدرالدین، با نثری زیبا و محکم که مهارتِ گلشیری را در فارسی نویسی می‌نمایاند. مهارتی که معدودی از نویسندگان معاصر به‌آن دست یافته‌اند.

اما رسالهٔ راعی، داستان عشق زاهدی [شیخ بدرالدین] است به‌زنی بدکاره، که از «بهر دو نان، با دونی، از چاشتگاه تاغروب هنگام به‌خلوت» می‌رود. زاهد بینوا که عمری به‌زهد و تقوا گذرانده و زن زیبا که تحت تأثیر زهد زاهد قرار گرفته، به‌یکدیگر علاقه‌مندند. اما زاهد که تابع قانون شرع است،

قانون دل را زیر پا می‌گذارد و از ترس سرزنش خلق و برای حفظ وجهه خویش فرمان به سنگسار کردن زن می‌دهد. از آن پس یادِ زن همچون وهمی خلوت زاهد را برهم می‌زند، چرا که خود را در مرگ او مسئول می‌داند - آنچنان که بیم درهم شکستن اراده معطوف به زهد زاهد می‌رود. از طریق این وهم‌هاست که زمان‌های بیم و امید زاهد را، زمان‌های پیکار روحی او را بین دین و دنیا باز می‌یابیم. پیکاری که تا دیرزمان، تا زمان مرگ زاهد، ادامه دارد. زن هر جایی آینده‌نی می‌شود تا زاهد تزلزل زهد دیرپای خویش را در آن ببیند و مضطرب شود. اضطرابی که تمام داستان را می‌پوشاند. اضطراب انسان‌هایی که امید به آن دنیا را از دست داده‌اند و از این دنیا نیز بهره‌ای نبرده‌اند.

می‌گویم راعی همان ادامه تاریخی شیخ بدرالدین است. مگر نه این که شیخ از اولیاء الله است و راعی به معنای چوپان. چوپانی که بره‌هایی گمشده دارد. و مگر نه اینکه راعی (چوپان) معلم هم هست؟ - این دو، که یکی راعی است و دیگری شیخی بزرگ، بی‌توجه به جماعت با رؤیاهای جنسی خود درگیرند. و این آیا سرنوشت گروهی کثیر از نویسندگان معاصر نیست؟ - پیامبرانی با کولیبار کلمه، که بی‌توجه به جامعه، درگیر ملال‌های عاشقانه و جنسی خویشند؟

گلشیری با آفریدن آدم‌هایی آونگان در بی‌زمانی. سیر تکاملی تاریخ را

به‌کناری می‌نهد و مهم‌ترین مسأله روشن‌فکر امروز را همان می‌پندارد که برای شیخ چند صد سال پیش فرض می‌کند. غم غربتی که در تمام فضای قصه پر می‌زند، حسرتی بر گذشته را نشانه می‌کند. حسرت بر زندگی انسان چند صد سال پیش که فراغت داشت و به‌خود و خدای خود نزدیک بود. اما به‌راستی قهرمان مفلوک کتاب - آقای راعی - چه کاری انجام می‌دهد جز عرق خوردن، که فراغت ندارد؟

راعی در بیرون کلاس با همکارش، آقای صلاحی روبه‌رو می‌شود. او نیز يك جهت دیگر قهرمان اصلی کتاب - روشن‌فکر سوداگر دلزده - را تشکیل می‌دهد. مرکز دایره افکار او را نیز يك زن تشکیل می‌دهد: زن صلاحی به‌تازگی مرده. راعی با صلاحی به‌خانه‌اش می‌آید و صلاحی مرگ زنش را تعریف می‌کند. صلاحی نیز همچون شیخ بدرالدین خودش را در مرگ زن بی‌تقصیر نمی‌داند. او معتقد است با شکی که در اعتقاد دینی زنش وجود آورده مرگ او را پیش انداخته است. بعد راعی که مشروب زیادی خورده استفراغ می‌کند و می‌رود به‌خانه خودش.

وصف‌های جزء به‌جزء گلشیری را نه فقط در این فصل، که در تمام کتاب می‌خوانیم. این توصیفات گرچه دقت و تردستی نویسنده در بیان احوالات انسان‌ها و روابط آن‌ها با اشیاء را می‌نمایاند، تا حدودی خسته‌کننده است. یعنی این وصف مطول رمان

رنالیستی قرن نوزدهمی با ساختمان درهم ریخته و سیالِ قصه نوهما هنگ نیست. این وصف مطول - مثلاً يك صفحه نوشتن درباره ذهنیات راعی هنگامی که به لکّه روی سقف می‌نگرد - گاه عامل پاره کننده سلسله تداعی‌ها می‌شود و قصه را از حرکت می‌اندازد. تنها وجود راعی است که این ذهنیات را، که گاه بی‌دلیل بهم می‌پیوندند و همچون بیانات ناشی از الکل درهم و بی‌هدفند، بهم می‌چسباند. راعی مرکز ثقل قصه است. برّه گمشده راعی از رده «قصه نو» است که درباره‌اش گفته‌اند: قصه شخصیت‌هاست، نه قصه ماجراها. و برّه گمشده راعی قصه راعی است که بار همه یأس‌ها و مرگ و میرهای دوستان را بر دوش می‌کشد و سنگینی این بار از طریق اوبه‌خواننده منتقل می‌شود. نیز این راعی است که از فرو ریختن ساختمان گسترده رمان گلشیری جلوگیری می‌کند و فصل‌های چهارگانه‌اش را که هر يك می‌تواند داستان کوتاه یا بلندی باشد بهم ربط می‌دهد. گلشیری مهارت خود را، به‌خاطر ارتباط یادهای معقول و نامعقول در يك زمینه یکدست، يك بار دیگر می‌نمایاند و حسرت خواننده را برمی‌انگیزد که چرا این همه هنر در خدمت موضوعی تا این حد خصوصی و به‌دور از زندگی واقعی قرار گرفته است.

روشنفکران گم شده و دورمانده از مردم، روشنفکرانی در تضاد با خویش، مردّد و پر از رؤیاهای رمانتیک گذشته،

در فصل سوم کتاب، در کافه قنادی جمعند. آنها را غافلگیر می‌کنیم و به‌بحث‌های‌شان گوش می‌دهیم. فضای این فصل کتاب شباهت بسیار با فضای بخدا من فاحشه نیستم دارد، با این تفاوت که آدم‌های برّه گمشده راعی مایوس‌ترند. آدم‌های به‌خدا من... واقع‌گرایانه می‌کوشیدند تضاد گذرانِ امروزشان را با ایده‌های آرمانی‌شان يك جورى توجیه کنند، اما در برّه گمشده راعی این آدم‌ها معلقند، بین وجود و عدم خدا، بین معنویات عارفانه شرقی و خواست‌های تمدن غربی. این آدم‌ها بین قرن ۱۴ هجری و قرن ۲۰ میلادی معلقند. اینان گمشده در برزخ امروز، میان غم غربتِ دیروز و ناامیدی از فردا معلقند. اینها که به‌مراد دل‌شان نرسیده‌اند در حسرت گذشته‌اند. گلشیری غننامه اضمحلال این گروه از روشنفکران را می‌نویسد، اما در تحلیل غلطی که می‌کند تمام مفاهیم جامعه‌شناسی علمی در مورد طبقات اجتماعی در جامعه‌ی سرمایه‌داری را رد می‌کند. او بدون توجه به‌خواستگاه طبقاتی این روشنفکران، علت جدایی‌شان از مردم را تنها در تولیدی نبودن کارشان می‌داند. و فراموش می‌کند که نویسنده، آنگاه که بر مبنای جهان‌بینی برای کمک به‌تغییر جهان و ساختن فردای بهتر علیه بیدادگری اجتماعی به‌پیکار برخیزد کارش تولید فکری در جهت شکل دادن به‌جنبش زحمتکشان است، اما آنگاه که از زحمتکشان جامعه می‌بُرد و در برج

عاج خویش عافیت را برمی‌گزینند نوشته‌اش «مَنْ نَامَهُ» می‌شود ضد خلقی و در خدمت استمارگران، و خود، به قلم بمزد سرمایه‌داری بدل می‌گردد.

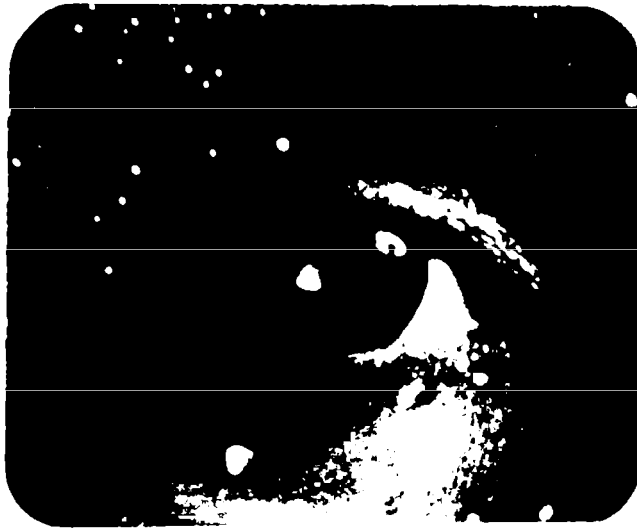
در این کتاب، چرخش قلم گلشیری در جهت توجیه روشنفکران پذیراست. روشنفکرانی که در سرتاسر کتاب دارند و دکا می‌خورند. آنقدر می‌خورند که خواننده پس از تمام کردن داستان سرگیچه می‌گیرد، مست می‌شود و بدش نمی‌آید که استفراغ کند. استفراغ کند بر زندگی مرده و تیره‌ئی که در کتاب تصویر شده. این کتاب در بردارندهٔ مفکوک‌ترین قهرمانان ادبیات معاصر ایران است. آخرین آدم‌ها - وحدت - کسی است که می‌خواهد خودش را بکشد تا جدی بگیرندش. وحدت، حس می‌کند که شب‌ها مردی تعقیبش می‌کند. زنش و دوستانش اما جدی نمی‌گیرندش. آن تجسس فعالانهٔ قصه‌های پلیسی (که پیش از این بارزترین نمونه‌اش را در مردی با کراوات سرخ خوانده‌ایم) در این قسمت رخ می‌نماید و و هم‌ها و تشویش‌های يك روشنفکر دورهٔ شاه را می‌نمایاند. دوره‌ئی سیاه که ساواک، این ارگان سرکوبگر سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم، در جهت حفظ حکومت از هیچ شناختی رویگردان نبود.

در فصل چهارم خبری نیست. راعی به مجلس به‌خاک سپردن زن صلاحی می‌رود. و تمام آداب شستن و کفن کردن مرده را باز می‌گوید و همه

حرف‌هایش را با تکه‌هایی از نثر مرصع قدیمی اعتبار می‌بخشد. گلشیری تبخّر خود را در نوشن به فارسی قدیم نشان می‌دهد. صلاحی سر قبر، پدرش را به یاد می‌آورد که عشق باز بود. بعد می‌پرازد به مراسم کبوتر هواکردن عشقبازان و آداب تریاک کشیدن‌شان: یادی پُر از نوستالژی گذشته.

در پایان کتاب، راعی می‌نشیند روی سنگ قبری و... «می‌توانم دست‌هایم را جلو صورتم بگیرم، جلو دهانم تا صدای بیرون نیاید و با لرزش شانها بخندم. حتی اگر تصمیم بگیرم می‌توانم بی‌صدا بخندم».

گلشیری در برهٔ گمشدهٔ راعی به یاسی عمیق و غم‌انگیز رسیده است. در این داستان انسان‌هایی ایستا که قادر به انجام هیچ تغییری نیستند، اندوهناکند. اندوهی آنچنان گسترده که همچون مهی غلیظ سراسر داستان را می‌پوشاند و می‌کوشد جلو نور چراغ‌های روشن آینده را بگیرد. اینان روشنفکران مفکوک و اسیر حقارت‌های خرده‌بورژوازی هستند و هیچ کس را وقت دل سوزاندن بر آنها نیست، چرا که به گفتهٔ نویسنده‌ای «وظیفه هنر این نیست که آنهایی را که ایمان‌شان به زندگی بر باد رفته است از دلتنگی برهاند». هنر واقع‌گرای امروز به طبقهٔ بالنده‌ئی که در راه تغییر و تکامل زندگی مبارزه می‌کند می‌پردازد، نه به ذهن‌های خسته و واماندهٔ طبقات میرا که از برقراری هرگونه رابطهٔ سالم و واقعی با زندگی درمانده‌اند. ■ آذربید



هالیوود زوال

جان هورارد لاوسن

این مقاله فصلی است از کتاب «فیلم: روند آفرینشی» اثر جان هورارد لاوسن است، که به شرح و تحلیل فیلم‌ها، گرایش‌ها و سیاست‌های هالیوود در حدود سال‌های دهه پنجاه می‌پردازد. توجه نویسنده به نقش مخرب سیاست‌های محافظ حاکم ایالات متحده در هدایت و محدود کردن سینمای این کشور که به‌ویژه در دوره «سنطه» (مک کارتیزم) آشکارتر بود بسیار آموزنده است. نویسنده نشان می‌دهد که تحمیل خط‌مشی‌های قالبی و تعیین شده، از جانب صاحبان قدرت و سرمایه و «تصفیه» هنرمندانی که در برابر چنین تحمیل‌هایی مقاومت می‌کنند، چگونه به‌رواج ابتدال و نزول سطح آثار هنری می‌انجامد.

ظهور نیرو بخش ایده‌ها و استعداد‌های نو در ایتالیای پس از جنگ، سپس در دیگر کشورها، هیچ‌گونه پیشرفت مشابهی را در هالیوود بر نیانگخته است. ◀

ازرا گودمن، در کتاب خود بنام پنجاه سال زوال و سقوط هالیوود تصویر تیره و غم‌انگیزی از اوضاع روبه‌زوال اقتصادی و هنری صنعت سینمای آمریکا ترسیم می‌کند. می‌توان پرسید که آیا دوران زوال، همه پنجاه سال عمر هالیوود را دربر می‌گیرد یا فقط شامل بخشی از آن می‌شود، و نیز شاید سخن گفتن از سقوط هالیوود اندکی اغراق آمیز باشد. مبالغه‌نگفتنی که در صنعت سینما سرمایه‌گذاری شده نشانه آن است که تولید فیلم ادامه خواهد یافت. اما تردیدی نیست که ظرف هفده سال گذشته هالیوود در سیر نزولی سریعی گرفتار بوده و مقدار زیادی از اعتبار و قدرت بین‌المللی‌اش را از دست داده است.

نویسنده‌ئی در نشریه ییل ریویو^۲ خاطر نشان می‌کند که: هالیوود «مدتها بر بازار جهانی نفوذ داشته و اینک این نفوذ جهتی معکوس یافته است... ده سال پیش ۸۰ تا ۹۰ درصد زمان نمایش درسالن‌های سینما در کشورهای خارجی را فیلم‌های آمریکائی اشغال می‌کرد... امروزه این رقم در بریتانیا ۶۰ درصد، در ایتالیا ۵۰ درصد، در فرانسه ۳۵ درصد، در آلمان ۳۰ درصد، در آرژانتین ۵۰ درصد و در ژاپن به ۳۰ درصد کاهش یافته است. در هند، اندونزی، ویتنام، کشورهای خاورمیانه، آفریقا و بریتانیا به‌عسوات و خشونت فیلم‌های آمریکائی اعتراض کرده‌اند. متأسفانه هیچ نشانه‌ئی در دست نیست که نشان دهد که تهیه‌کنندگان آمریکائی به این اعتراض‌ها توجه کرده یا آن‌ها را فهمیده باشند.

صنعت سینمای آمریکا می‌تواند با کاستن از تولید سالانه، یا اختصاص دادن بخشی از امکاناتش به تلویزیون، با سرمایه‌گذاری در خارج و منتقل ساختن کار تولید فیلم به کشورهای که در آن‌ها هزینه کار کم‌تر است، به کار خود ادامه دهد. هالیوود قبلاً این راه‌های درمان را آزموده و طبیعی است راه‌های دیگری را نیز آزمایش خواهد کرد. اما هالیوود نمی‌تواند مشکل کیفیت را حل کند، نمی‌تواند به فیلم‌هایش مفهوم و توان آفرینش ببخشد، زیرا نیروهائی که صنعت سینما را کنترل می‌کنند نمی‌توانند به فیلمسازان اجازه دهند تا از واقعیت‌های تلخ و سوزان زمان ما سخن بگویند.

دشواری‌های هالیوود یا زتاب، و بخشی از بحرانی است که در زندگی فرهنگی و سیاسی ایالات متحده جریان دارد. صنعت سینمای ما متزلزل است زیرا که همه فرهنگ ما متزلزل است و فرهنگی که پایه‌های آن بر اثر تضاد

فزاینده میان نیازهای دموکراتیک مردم و منافع نیرومندی که به تجاوز و جنگ گرایش دارند، به لرزه درآمده است. سیاست‌های هالیوود توسط این منافع ارتجاعی تعیین می‌شود، اعتبار رو به زوال سینمای آمریکا برگردان زوال اعتبار ایالات متحده به واسطه هدف‌ها و منظورهائی است که سینما به زبان هنر آن‌ها را منعکس می‌کند. دگرگونی فرهنگی که در پایان جنگ جهانی دوم - پس از مرگ روزولت و انفجار بمب اتمی در هیروشیما - در فیلم بهترین سال‌های عمر ما (۱۹۴۶) نشان داده شده. این فیلم حالتی خوددارانه و دردناک دارد که از نبود آمادگی و میلی نسبت به‌رها کردن امیدهای پرشور دوران پیشین و امکان نیافتن ارزش‌های جدید در دوران پس از جنگ ناشی می‌شود. فیلمنامه ماهرانه رابرت شرود و کارگردانی ظریف ویلیام وایلر این حقیقت را پنهان می‌دارد که داستان فاقد يك نقطه اتكاء مثبت است، و چهار مردی که می‌کوشند خود را با زندگی غیرنظامی تطبیق دهند، پاسخی برای جستجویشان در پی غرور و امید نمی‌یابند.

يك سال بعد چارلی چاپلین با توجه به ضرورت و نیاز روز، به مقابله مشکل اساسی این دوره رفت. وی ضمن گفت‌وگونی پیش از آغاز نمایش مسیو وردو و خاطرنشان کرد «فون کلازویتز» گفت جنگ ادامه منطقی دیپلماسی است، مسیو وردو عقیده دارد که جنایت ادامه منطقی تجارت است. وردو بیانگر احساسی زمانی است که ما در آن زندگی می‌کنیم. آن‌ها که فاجعه را از سر گذرانده‌اند کسانی مانند او هستند»، همان گونه که در دیکتاتور بزرگ دیدیم در اینجا نیز فشار احساس هنرمند در يك سخنرانی در پایان فیلم منفجر می‌شود. قدرت کیفر خواست چاپلین را علیه جنگ، باید با توجه به این مطلب داوری کرد که در آن زمان هالیوود در صدد تغییر موضع خود در جهت طرفداری از جنگ بود، و بسوی دفاع قساوت‌آمیز از کشتارهای جمعی، که بصورت ویژگی فیلم‌های مربوط به جنگ کره درآمد، حرکت می‌کرد.

آرتور نایت می‌گوید که مسیو وردو «احتمالاً عصیان‌ترین فیلمی است که تا به حال ساخته شده است». به گفته نایت چاپلین «گستاخانه کوشید تا با اخلاق پراگماتیک نامتعارفش همه بخش‌های جامعه آمریکا را به لرزه و خشم درآورد»^۵ چنین اظهار نظری از منتقد هوشمندی همچون نایت تعجب آور است. انسان به‌سختی می‌تواند ناتوانی او را در درك مقصود طنزآمیز این اثر که به پیشنهاد محبوبانه نوشته سویفت شباهت دارد، تصور کند. کندذهنی او

را در برابر دعوت چاپلین به تقوای اخلاقی باید ناشی از فشار جنگ سرد دانست. فیلم می‌توانست تنها کسانی را که عقایدشان با عقاید وردو یکی بود «به لرزه و خشم درآورد.» متاسفانه اربابان هالیوود در شمار همین کسان بودند.

در همان سال (۱۹۴۷) «تحقیق» دربارهٔ سینما توسط کمیته فعالیت‌های ضدآمریکائی مجلس نمایندگان در واشنگتن آغاز شد. این کمیته در همهٔ جنبه‌های فرهنگ آمریکا ترس و وحشت پراکند. جنگ سرد همچون يك باد یخی سراسر کشور را تا سواحل اقیانوس آرام درنوردید. من حساسیت شدیدی نسبت به فهرست سیاهی که از طرف کمیته تهیه شده دارم: نام من در بالای این فهرست نوشته شده بود - زیرا نخستین «گواه نامطلوب» بودم که به کمیته فراخوانده شدم - با اینحال گمان نمی‌کنم که ملاحظات شخصی در این اعتقاد من که لیست سیاه علت اصلی زوال صنعت سینمای امریکاست، تأثیری داشته باشد.

جلسه‌های کمیته در سال ۱۹۴۷ باعث هیجان و التهابی در سراسر کشور گردید. این اتهام که فیلم‌های امریکا متضمن «تبلیغات کمونیستی» هستند چنان احمقانه بود که موجب قهقهه‌های فراوانی شد - یکی از گواهان «مطلوب» توجه کمیته را به يك جمله «کمونیستی» که در یکی از فیلم‌های جینجر راجرز بکار رفته بود جلب کرد: «شريك هم باشید، دمکراید نم‌ننه است.» لحظه‌ئی که چك وارنر در برابر کمیته قرار گرفت از لحظه‌های دریادماندی بود. وارنر در برابر کمیته این سوال را مطرح کرد که «می‌خواهید من به‌عنوان يك تهیه‌کنندهٔ فیلم به‌شما پاسخ دهم یا به‌عنوان يك امریکائی؟» جریان کار کمیته همانقدر کمیک و سرشار از معنای اجتماعی بود که یکی از فیلم‌های چاپلین. ریاست جلسه‌های کمیته به‌عهده جی. پارنل تامس بود که اندک زمانی بعد به‌جرم سوء استفاده دراموال عمومی محکوم شد و دوران محکومیت خود را درکنار برخی از کسانی گذراند که توسط خود او به‌جرم «اهانت» به کمیته زندانی شده بودند. تحقیقات کمیته ماهیتاً غیرعقلانی و احمقانه بود، اما نتایج فاجعه آمیزی در برداشت. کارگردانان، بازیگران و نویسندگان برجسته خطر را دریافتند و شمار بزرگی از آنان در حمله به این تعقیب سیاسی شرکت کردند. جودی گارلند گفت «پیش از آنکه همه وجدان‌های آزاد را در امریکا به‌دادگاه بکشند به‌سخن درآئید» ویلیام وایلر،



ستیزه‌جویان (۱۹۵۸) مایه اصلی این فیلم استانیلی کریمر شور و قدرت برادری میان انسان‌هاست اما گستره عاطفی فیلم محدود است.

میرنالوی، ملوین داگلاس، ادواردجی. رایینسون، همفری بوگارت، لورن باکال، برت لنکستر، جین کلی، و وان هفلین از شمار کسانی بودند که با شور و حرارت به سخن درآمدند. فرانک سیناترا این پرسش را مطرح کرد که «آیا آن‌ها می‌خواهند ما را از ترس به سکوت وادارند؟»

سیناترا پیش‌گویانه حرف زده بود: سکوت هالیوود را دربرگرفت. با این حال، اشتباه است اگر به مبارزه‌ای که به وسیله یکی گروه ده نفری هالیوود رهبری می‌شد، کم بها دهیم. حمله‌های ما به جلسه‌های کمیته به صورت چنان گسترده‌ای انتشار یافت که کمیته را مجبور کرد تا پس از احضار تنها ده «گواه نامطلوب» کار استماع بازجوئی‌ها را رها کند. مبارزه علیه کمیته ادامه یافت و

تنها پس از آنکه گروه ده نفری در ۱۹۵۰ به زندان فرستاده شدند، کمیته توانست محاکمه هنرمندان و کارکنان هالیوود را از سر بگیرد.

از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳ درازتر شدن فهرست سیاه با ظهور «مک‌کارتیزم» همزمان شد. کمیته فعالیت‌های ضد‌امریکائی مجلس نمایندگان در جلسه‌های پی‌درپی از روشی یکسان پیروی می‌کرد: هر کس که در یک فعالیت ترقی‌خواهانه شرکت کرده و یا عقاید دموکراتیکی ابراز کرده بود، برای بازجوئی احضار می‌شد. از گواهان می‌خواستند تا کسانی را که با آنها همکاری کرده بودند به‌عنوان «کمونیست» نام ببرند. به‌صلاح گواه نبود که بگوید هرگز با هیچ کمونیستی آشنا نبوده؛ چنین پاسخی ممکن بود راست باشد، اما بیش‌تر احتمال داشت که به‌عنوان دلیلی برای «شهادت دروغ» مورد استفاده قرار گیرد. قربانی نگویند یکی از این دو راه را باید انتخاب می‌کرد: یا کسانی را لو بدهد و یا از حرفه خود صرف‌نظر نماید. برخی از گواهان نمایش جالبی از حافظه نیرومند خویش ارائه دادند. یک نویسنده هالیوودی به‌نام مارتین پرکلی ۱۶۲ نفر را به‌عنوان «کمونیست» نام برد. این فهرست شامل اشخاصی با اعتقادهای سیاسی گوناگون بود. برخی از آنها کمونیست بودند، برخی کسانی بودند که تصادفاً در یک میتینگ ضد فاشیستی شرکت کرده بودند، و بعضی دیگر واکنش‌های احتیاط‌آمیزی مبنی بر مخالفت با جنگ یا نارضائی از سیاست‌های واشینگتن به‌عمل آورده بودند.

فهرست سیاه الله‌بختکی عمل می‌کرد، مانند تور ماهیگیری که هر جور ماهی‌ئی را صید می‌کند. چنان طراحی شده بود که همه را بترساند، و به‌همه اخطار کند که نه کاری بکنند و نه چیزی بگویند. شمار بزرگ کسانی که از کار رانده شدند، گواه بر شدت و خشونت تعقیب بود و همچنین گواه بر وسعت دامنه مخالفت با آن. فهرست سیاه در واقع فهرست نام آمریکائیان شرافتمندی بود که میهن‌پرستی شان فروشی نبود. آنها به‌حفظ و تداوم سنت دموکراتیسم خدمت مهمی کردند. گروه اندکی از نویسندگانی که نامشان در فهرست سیاه آمده بود، توانستند با استفاده از نام مستعار و یا نام اشخاص دیگر نوشته‌های خود را به‌فروش برسانند. اما این کار برای بازیگران و کارگردانان ممکن نبود. اکثر هنرمندانی که از تعقیب‌های کمیته آسیب دیدند، با خطر از دست دادن اعتبار و امکانات شغلی خود روبرو شدند. بسیاری از آنها به کارهایی مثل رانندگی کامیون، کار در انبارها، و دست‌فروشی روی آوردند.

از دست دادن این خبرگان با استعداد برای سینمای امریکا مصیبتی بود. آن‌ها که در استودیوها ماندند به طریقی که کم‌تر چشمگیر بود، لطمه دیدند: آنها زیر ممنوعیت «افکار خطرناک» می‌زیستند و کار می‌کردند، حتی گفتگوهای خصوصی از این ممنوعیت، که بر فعالیت شخصی و سیاسی اشخاص نیز نفوذ داشت، مصون نبود.

جبران ناپذیرترین زیان ناشی از فهرست سیاه دست آخر متوجه محتوای فیلم‌ها شد. فضای ترس‌آلود، جرأت تجربه کردن را از میان برده، ابتکار را خفه کرده، و حساسیت اخلاقی را کند کرده است. در سال‌های اخیر اصلاحات اندکی در فهرست سیاه بعمل آمده، اما استودیوهای مهم هم چنان به اعمال تبعیض سیاسی ادامه می‌دهند و تلاشهای خلاق به علت ممنوعیت پرداختن به موضوع‌های مهم اجتماعی و اخلاقی زمان ما تا حد زیادی بی‌نتیجه می‌ماند.

با این همه در طول این سال‌ها که فقط فیلم‌های متوسط احتیاط‌آمیز ساخته می‌شد مبارزه‌ای ایدئولوژیک در هالیوود ادامه داشته است. رهبران صنعت سینما کوشیدند تا از دستورهای کمیته فعالیت‌های ضد امریکائی پیروی کنند، اما فشار ارتجاع تا حدی به وسیله سنت‌های دموکراتیک و انسان‌گرایانه مردم امریکا - سنتهایی که بر موضع تماشاگران و نیز بر فیلمسازان موثر واقع شد - خنثی گردید. فیلم پسر، جان که تبلیغ مستقیمی به نفع فاشیسم امریکائی بود (و در اوج مک کارتیسم در ۱۹۵۲ ساخته شد) یکی از بزرگ‌ترین شکست‌های مالی در تاریخ هالیوود به‌شمار می‌رود.

شمار قابل ملاحظه‌ئی از فیلم‌های دهه پنجاه موضوع‌های جدی‌ئی را مطرح کرده‌اند که با منافع واقعی ملت امریکا ارتباط دارند. برخی از آن‌ها یک انسان‌گرایی رقیق و محتاطانه را ارائه می‌کند. برخی دیگر محتوی شهادت و مایه‌ئی از قدرت خلاقه‌اند. موثرترین فیلم دهه پنجاه توسط هنرمندانی ساخته شد که جزء فهرست سیاه بوده‌اند. نمک زمین به کارگردانی هربرت بیبرمن با وجود دخالت عوامل صاحبان صنعت سینما و دولت، در کار تهیه آن، به پایان رسید، این فیلم که اعتصاب معدن چیان مکزیکی الاصل را در جنوب غربی ایالات متحده نشان می‌دهد، اولین فیلم مهم امریکائی است که با امانت و شرافت با مسئله مبارزه‌های کارگری روبه‌رو می‌شود و یکی از اقلیت‌های امریکائی را با احساس تفاهم و احترام به تماشاچی معرفی می‌کند. از لحاظ

ترکیب تصویری و ساختمان، نمک زمین، سنت خوشه‌های خشم را به‌ارث برده است.

نمک زمین بخاطر کمال و شرافتی که در ساختن‌اش به‌کار رفته مورد ستایش قرار گرفته، اما جایگاه واقعی خود را به‌عنوان یک اثر هنری در تاریخ سینما به‌دست نیاورده است. این فیلم به‌طور وسیع در ایالات متحده نمایش داده نشد، هرچند که چنان که شایسته بود از طرف فیلم‌سازان مورد توجه قرار گرفت؛ و برخی از آن‌ها را ترغیب کرد تا محتوای فیلم‌های خود را عمیق‌تر کنند. نمک زمین همچنین در حمله متقابل علیه مک کارتیزم که در اواسط دهه پنجاه کشور را در بر گرفته بود، مؤثر واقع شد.

دگرگونی دیگری نیز در محصولات هالیوود، در ظهور نوع جدیدی فیلم منعکس شد که زندگی مردم معمولی را با سادگی و لطافتی قابل توجه بازگو می‌کرد. و می‌توان آن را گونه‌ئی از نئورئالیسم (= رئالیسم نو) دانست. این نوع فیلم نخست در تلویزیون و در آثار گروهی از نویسندگان با استعداد، از جمله پدی چیفسکی، رجینالد رز، هربرت آلن آرتور، و رد سیرلینگ، پدید آمد. مارتی اثر چیفسکی نمونه کامل این گرایش است، و فیلمی که از روی آن به‌کارگردانی دل‌پرت من ساخته شد، چنان با موفقیت روبرو گردید که سیلی از موضوع‌های مشابه را به‌دنبال خود سرازیر کرد.

کناره شهر نوشته آرتور و به‌کارگردانی مارتین ریت تصویری مبهم اما صادقانه از یک کارگر سیاهپوست است. این فیلم اگر توجه خود را بر یک مرد سفیدپوست عصبی و متزلزل که دوست کارگر سیاهپوست است متمرکز نمی‌کرد، قدرت بیش‌تری می‌یافت. به‌نظر می‌رسید که مرد سفیدپوست نمایشگر وجدان ناراحت نویسنده است، اما به‌اراده متزلزل او بیش از قهرمانی و مرگ سیاهپوست اهمیت داده شده است. کناره شهر، به‌رغم محدودیت‌هایش اولین فیلم هالیوود است که با شایستگی به‌موضوع سیاهان توجه می‌کند. (۶) فیلم دیگری که با صراحت به‌یکی دیگر از جنبه‌های زندگی امریکائی می‌پردازد دوازده مرد خشمگین نوشته رجینالد رز، و به‌کارگردانی سیدنی لویت است. این فیلم مطالعه‌ئی است درباره مردانی که در اطاق مشاوره هیئت منصفه؛ ضمن مبارزه‌شان درباره سرنوشت یک زندانی، مواضع اجتماعی و تعصبات طبقاتی خود را بروز می‌دهند.

محبوبیت این بررسی‌های فروتنانه از واقعیت‌های جامعه امریکا، زودگذر

بود. این گونه فیلم‌ها به موضوع‌های «انفجاری»ئی نظیر نژادپرستی، فقر، و نارضائی‌های کارگری گرایش داشتند. استودیوها محدودیت‌های فزاینده‌ئی بر این موضوع‌ها اعمال می‌کردند تا آنجا که پرداخت و اجرای مؤثر آن‌ها غیرممکن می‌شد. چند فیلمساز از چنان اعتبار و شهامت‌ی برخوردار بودند که این محدودیت‌ها را نادیده بگیرند. در سال ۱۹۵۶ جرج استیونس، غول را ساخت، که بخش بزرگی از تاریخ تک‌زاس را در بر می‌گرفت. فیلم فاقد انسجام و یکدستی بود، اما دارای لحظه‌هایی از روشن‌بینی بود که نارضائی آن را جبران می‌کرد. در سال بعد کرک داگلاس راه‌های افتخار را تهیه و بازی کرد. این فیلم را استانلی کوبریک به سبکی روشن و منطقی، که یکسره با تکنیک متداول در هالیوود تفاوت داشت، کارگردانی کرده راهنمای افتخار تلف شدن بی دریغ زندگی انسانها را توسط مقام‌های نظامی فرانسه در جنگ اول جهانی مورد حمله قرار می‌دهد. این فیلم دارای معنای اشتباه نشدنی معاصر برای امریکائیان است. این فیلم، اگر چه یک موضوع تاریخی را انتخاب کرده بود، ولی برای امریکائیان مفهوم روشن و اشتباه‌ناپذیری داشت.

استانلی کریمر در ستیزه جویان تعدادی از محرمات هالیوود را زیر پا گذاشت. او بدون مدارا و ملاحظه به بررسی روابط سیاهان و سفیدان پرداخت و همچنین جسارت آن را داشت که از نوشته‌ی نویسنده‌ئی که نامش جزو فهرست سیاه بود، استفاده کند. فیلمنامه هوشمندانه ستیزه جویان ظاهراً به وسیله ناتان داگلاس و هال اسمیت نوشته شده بود، اما همه می‌دانستند و کریمر نیز خود تصدیق کرده بود که داگلاس در واقع ندریک یانگ است که نامش سال‌ها جزو فهرست سیاه بود. استانلی کریمر بعد از ستیزه جویان فیلم‌های دیگری ساخت که همگی درباره موضوعات مهم زمان ما بودند - باد را به ارث به بر (که فیلمنامه آن را نویسندگان ستیزه جویان نوشته بودند) از آزادی معلم و دانشمند در کشف حقیقت طرفداری می‌کند. در ساحل خطر کشتار عمومی هسته‌ئی را گوشزد می‌کند.

این فیلم‌ها آثاری بدون کاستی و نارضائی نیستند و کریمر نیز یک استاد بزرگ هنر فیلم نیست. نارضائی‌های او و نیز شایستگی‌هایش، در فیلم در ساحل آشکارند. داستان، که هدفش شرح ویرانی جهان بر اثر جنگ اتمی است، بر زندگی گروهی از جان بدر بردگان متمرکز گردیده که به نظر می‌رسد

احساس‌های شخصی کوچک‌شان بسی دور از وحشتی است که محاصره‌شان کرده. اینان شخصیت‌هایی دوبعدی‌اند: درمیان آنها هیچکس دارای آن چنان کنجکاو و هوشمندانه‌ئی نیست که پرسد چرا این فاجعه اتفاق افتاده؟ و نیز هیچیک از اینان آنچنان ظرفیت عاطفی‌ئی ندارد که وحشت این فاجعه را احساس کند. فیلم، از داستان «نویل شات» که هم از آن اقتباس شده نیرومندتر است و با درخواست نجیبانه‌ای برای صلح به پایان می‌رسد. اما تضاد میان عظمت موضوع و فقدان عمق یا شور در پرداخت فیلم به آن لطمه می‌زند.

توجه کریم به محتوای فکری فیلم وی را در میان تهیه‌کنندگان هالیوود یگانه می‌سازد. کارگردانی او اندیشمندانه و صادقانه است، اما نمی‌تواند پستی‌ها و بلندی‌های تجربه انسانی را به‌کمال دریابد. از آنجا که ایده‌هایش هرگز به عمق رویدادها نفوذ نمی‌کنند، تکنیک‌اش اجباراً قرار دادی می‌شود. او نمی‌تواند مقصود و مفهوم خود را در یک زبان سینمایی عرضه کند. در استفاده از دوربین و میکروفون، از رسم متداول درمیان تقریباً همه فیلمسازان هالیوود پیروی می‌کند: توجه خود را بر جنبه‌های آشکار و سطحی داستان متمرکز می‌کند و امکانات وسیع‌تر این وسیله ارتباط سمعی - بصری را نادیده می‌گیرد.

به‌سادگی می‌توان گفت که جهان‌بینی کریم از لحاظ روانشناختی و هنری به‌نظام تجارته‌ای مشروط است، که در درون آن کار می‌کند. اگر او محدودیت‌هایی را که این نظام تحمیل می‌کند نادیده می‌گرفت، دیگر اصلاً قادر نبود فیلم بسازد. در زمانی که سیاست‌های سرمایه‌داران هالیوود هرگونه ارزشی اخلاقی را انکار می‌کنند و احترامی برای هنر قائل نیستند، کریم که برای حفظ اعتبار اخلاقی سینمایی امریکا تلاش می‌کند، شایسته احترام است. نفرت از جنگ که انگیزه در ساحل را تشکیل می‌دهد، باید در تضاد با تجلیل از جنگ که در دیگر فیلم‌های هالیوود دیده می‌شود، مورد توجه قرار گیرد.

موضع هالیوود در برابر جنگ، با مشورت و همکاری پنتاگون هم‌آهنگ می‌شود. رابرت هیوز که اخیراً کتاب فیلم‌های مربوط به جنگ و صلح را تنظیم کرده اظهار تأسف می‌کند که کتابش شامل تحلیل روابط پنتاگون و هالیوود نیست:

«چهار نویسنده، از جمله نگارنده حاضر کوشیدند تا برای تهیه يك گزارش صحیح و خدشه‌ناپذیر، درمورد روابط پنتاگون و هالیوود اطلاعات کافی به‌دست آورند. شاید يك روز يك خبرنگار واقعاً مبتکر و خوش اقبال شرح مبالغی از مالیات عمومی را که به‌صورت کمک هزینه صرف تبلیغات برای دستگاه نظامی می‌شود به‌دست آورد... هر کس که بتواند شرح بده بستان‌های واشنگتن - هالیوود را با دلارها و سنت‌ها آن، به‌دست آورد سزاوار حداقل يك جایزه پولیتزر است.»^(۷)

هیوز به‌نقل از دور شاری می‌گوید: «همکاری نظامی برای تهیه فیلم بزرگی نظیر طولانی‌ترین روز معادل يك تا دو میلیون دلار به‌سود تهیه‌کننده تمام می‌شود. هیوز می‌نویسد «آقای شاری همچنین خاطر نشان کرد که پنتاگون می‌کوشید تا برخی از استودیوها را تشویق کند که داستان باشکوه زندگی ورنرفون براون را از سال ۱۹۵۴ به‌این سو، به‌فیلم درآورند.»^(۸) شاری خود از پذیرفتن هرگونه نقشی در این پروژه خودداری کرد. بر طبق این پروژه باید فیلمی درباره دانشمند نازی سابق که اکنون در خدمت ایالات متحده است ساخته می‌شد. در هر حال این فیلم که هدف من ستاره‌هاست نام گرفت در سال ۱۹۶۰ به‌پایان رسید و در جشنواره‌ئی در واشنگتن با دعای خیر پرزیدنت آیزنهاور افتتاح شد.

در حال حاضر هالیوود سرگرم تجدیدنظر در تاریخ جنگ دوم جهانی است و هدف از این کار این است که نازی‌ها در موقعیت مطلوبی قرار گیرند. برای نمونه باید از فیلم شیرهای جوان نام برد که از روی داستانی نوشته ابروین شا^(۹) اقتباس شده است. این داستان شرح زندگی يك جوان آلمانی است که به‌يك سادیست فاسد تبدیل می‌شود. اما فیلم، که به‌کارگردانی ادوارد دمیتريك ساخته شد، قهرمان داستان را به‌يك «میهن پرست» مبدل می‌کند که ترحم و دلسوزی تماشاگر را برمی‌انگیزد.

بی‌احترامی به‌حقیقت و فقدان حساسیت اخلاقی در فیلم‌های جنگی، به‌موضوعات دیگر نیز کشیده شده است؛ همه جنبه‌های زندگی از دریچه قساوت شخصی، نداشتن احساس مسئولیت اجتماعی، و بدبینی مورد ملاحظه قرار می‌گیرد، و این يك سیاست عمومی است. هنوز فیلم‌هایی که در مقابل این سیاست مقاومت می‌کند، ساخته می‌شوند. شماره فیلم‌هایی با ارزشی که در ایالات متحده ساخته می‌شود چندان کم‌تر از آنچه در دیگر کشورها ساخته

می‌شود نیست. نسبت فیلم‌های خوب در همه جا پائین است. بهترین فیلم‌های تهیه شده در ایتالیا یا فرانسه تازگی بیش‌تری دارند و از لحاظ خصوصیات سینمایی جالب‌ترند. دشواری هالیوود در کاهش سطح مهارت هنری و حتی صلاحیت در دستگاه تولید است.

در فیلم‌هایی مانند ناگهان تابستان گذشته یا باترفیلد یا بازگشت به محله پنتون، (که فقط برای نمونه نام برده شد) يك حالت خستگی و ناتوانی وجود دارد. به نظر می‌رسد که تلاش برای ایجاد تأثیرات هیجانی در این فیلم‌ها به بن بست رسیده - احساس گذرا و بی‌تأثیر است و داستان فاقد نظم و سازمان. فیلم‌های ترسناک نیز با فیلم روح به يك بن بست عاطفی می‌رسند. آلفرد هیچکاک داستان را با مهارت معمولی خود پرورانده و این مطالعه خود را درباره خشونت بیمارگونه به منظور استفاده از حداکثر ارزش ضربه‌ئی آن تنظیم کرده است. روح يك فیلم سرد و قساوت آمیز، و تقریباً خالی از احساس انسانی است.

تلاش برای ایجاد هیجان در فیلم‌های مجلل و با شکوه شکل دیگری بخود می‌گیرد هالیوود در يك کوشش ناامیدانه مبالغه‌نگفتی صرف اینگونه فیلم‌ها می‌کند تا موقعیت مسلط خود را بر بازار جهانی حفظ کند. این نوع فیلم را سیسل ب. دومیل به صورت جدید و بسیار موفق از ده فرمان در سال ۱۹۵۶ باب کرد. به دنبال ده فرمان، بن‌هور ساخته شد که پانزده میلیون دلار هزینه برداشت زمان نمایش آن، چهار ساعت بود. دیگر فیلم‌های طولانی و پرخرج سود کم‌تری داشت. اما از آن‌ها بسیار ساخته شده و برای ساختن بسیاری دیگر تدارک دیده شده است. فیلم عظیم کلتوپاترا، که از آن به عنوان «بزرگ‌ترین فیلمی که تا کنون ساخته شده» نام برده‌اند، کمپانی فوکس قرن بیستم را به آستانه ورشکستگی کشاند. به نظر می‌رسد که این گونه فیلم‌ها به رغم ابتدال‌شان به علت عظمت و شکوه‌شان که با صرف هزینه گزاف حاصل شده، پول خود را با سود کافی برگردانند.

هالیوود همواره تأثیر تباه‌کننده‌ئی بر پر استعدادترین هنرمندان خود داشته، اما هیچگاه محصولاتش چون امروز کم ارزش نبوده است. تعجب‌آور است که مردی با استعداد و توانائی ویلیام وایلر باید مسئول شکوه کسالت‌آور بن‌هور باشد. دیدن نام جان فورد در تیتراژ آندو با هم رانند، که همچون کاریکاتوری از بدترین و سترن‌های چهل سال گذشته است، فاجعه‌آمیز است.

کارگردانان جوانی که می‌توانند آینده پر ثمری داشته باشند، نظیر مارتین ریت و استانی کوبریک طی چندسال، امیدی را که بدانها بسته شده بر باد می‌دهند. اخیراً هالیوود خود را با شورش‌های مواجه می‌بیند که هر چند با تأخیر صورت گرفته ولی بسیار ضروری بوده است. چند فیلم تکان‌دهنده، که بطور مستقل و بدون محدودیت‌های تجاری متداول ساخته شده، بروی پرده آمده است: رابطه ساخته شرلی کلارک، سایه‌ها ساخته جان کاساوتیس، و فیلم‌های مستند در باوری (۱۰) و، بازگرد، افریقا اثر لایونل روگوزین، از شمار این فیلم‌ها است. تولید روبه‌افزایش فیلم‌های تجربی که با بودجه کم و یا بدون بودجه ساخته می‌شود، هرچند کم‌تر شناخته شده، از لحاظ امکاناتی که در زمان دراز دارد، واجد اهمیت است محتوای این فیلم‌ها را عقاید شخصی، مشاهدات شاعرانه، و فانتزی‌های پیشگامانه تشکیل می‌دهد.

هنرمندانی که این گونه فیلم‌ها را می‌سازند نماینده گرایش‌های متناقضی هستند، اما همگی در عشق‌شان به سینما و در عزمشان به کاوش امکانات خلاق این هنر مشترکند. گروهی از این هنرمندان در ۲۸ سپتامبر ۱۹۶۰ با یکدیگر ملاقات کردند و گروه سینمای جدید آمریکا را تشکیل دادند. بیست و سه نفری که در این جلسه حاضر بودند بیانیه‌ای را تصویب کردند که در آن چنین ابراز عقیده می‌شد:

«سینمای رسمی در سراسر جهان دارد از نفس می‌افتد. این سینما از لحاظ اخلاقی فاسد، از لحاظ زیبایی‌شناختی مطرود، از لحاظ موضوع، سطحی و خسته‌کننده است.... معتقدیم که سینما یک وسیله بیان مطلقاً شخصی است. بنابراین دخالت تهیه‌کنندگان، پخش‌کنندگان و سرمایه‌گذاران را تا زمانی که اثرمان آماده نمایش نشده باشد، نفی می‌کنیم... ما تنها طرفدار سینمای جدید نیستیم، ما همچنین از انسان جدید طرفداری می‌کنیم... طرفدار هنریم. اما نه به‌بهای از دست دادن زندگی.» (۱۱)

این نقل قول‌ها خصلت و یا کیفیت کامل این بیانیه را به‌دست نمی‌دهد. بیانیه، خشمگانه و سرشار از امید است؛ قاطع، متناقض و مؤکد است، و از رد هرگونه برنامه مشخص لذت می‌برد:

«ما یک مدرسه زیبایی‌شناسی نیستیم که فیلمساز را در چارچوب یک سلسله اصول مرده محبوس کنیم. احساس می‌کنیم که نمی‌توانیم به‌هیچ‌گونه اصل کلاسیک چه در هنر و چه در زندگی اعتماد کنیم.» (۱۲)



سایه‌ها، ۱۹۶۱



راه‌های افتخار، ۱۹۵۷

این بیانیه هیچ‌گونه نتیجه قابل لمسی به‌بار نیاورده است. گروه سینمای جدید امریکا نتوانسته است يك سازمان منسجم به‌وجود آورد و آن را حفظ کند و یا فعالیت مؤثری داشته باشد. با این حال مردود شمردن کار فاقد خلاقیت و تجارتي و پذیرفتن این که يك زیبایی شناسی سینمایی مستقل باید بر ارزش‌های انسانی مبتنی باشد، ایده‌ها و هدف‌هایی را منعکس می‌کند که فیلمسازان بسیاری از کشورها را به‌حرکت در می‌آورد.

ترجمه محسن یلفانی

فصلی از این کتاب را، به‌نام «سینمای شوروی و انقلاب اکتبر»، در شماره ۸ کتاب جمعه خوانده‌اید.

1. Ezra Goodman

2. Yale Review

3. Monsieur Verdoux

4. Von Clausewitz

5. Arthur Knight, *The Liveliest Art* (New York, 1957) P.45

۶. من به‌فیلم‌های به‌اصطلاح «طرفدار سیاه‌پوستان» که در سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰ ساخته شد، مانند خانه شجاعان مرزهای گمشده پینکی، و رخنه‌گر در غبار، اشاره نمی‌کنم. این فیلم‌ها دارای شایستگی‌های مختلف‌اند، اما هیچ کدام از آن‌ها رانمی‌توان پیشرفت مهمی به‌سوی توجه رای‌ج به‌موضوع سیاهان دانست. نگاه کنید به‌جزوه روشنگرانه وی. جی. جروم به‌نام سیاه در فیلم‌های هالیوود (نیویورک، ۱۹۵۰).

7. R. Hughes, ed, *Film :Book, Films of peace and War* (New York, 1962) P.8

۸. کتاب پیشین

9. Irwin Shaw

۱۰. (محلته‌ئی در نیویورک با کافه‌ها و میخانه‌های ارزان قیمت) *On the Bowery*

11,12. *Film Culture* (New York) Summer, 1961.

بیان آماری وضع حاشیه‌نشینان

گردآوری

محمدرضا حسینی کازرونی

هوشنگ قلعه‌گلابی

این گزارش در اسفند سال ۱۳۵۲ با استفاده از پژوهش‌هایی که در بخش مطالعات شهری موسسه تحقیقات اجتماعی انجام شده بود تهیه شده است. این پژوهش‌ها عبارت است از:

- ۱- حاشیه‌نشینان تهران - بهمن ماه ۱۳۵۰
- ۲- کپرنشینان بوهشر - مرداد ماه ۱۳۵۱
- ۳- حاشیه‌نشینان بندرعباس - بهمن ماه ۱۳۵۱
- ۴- حاشیه‌نشینان همدان و کرمانشاه - اردیبهشت ماه ۱۳۵۲
- ۵- حاشیه‌نشینان اهواز - مهرماه ۱۳۵۲

این گزارش در واقع جمع‌بندی مسائل و دستاوردهائی است که در این پژوهش‌ها بررسی و نوشته شده است. شکی نیست که امروزه ابعاد آماری زندگی حاشیه‌نشینان آن‌گونه نیست که در این گزارش آمده است. اما از آن‌جا که این گزارش با اتکاء به مقوله‌های آماری تصویری از زندگی حاشیه‌نشینان به دست می‌دهد مهم است چرا که اطلاعات ما از این گروه، امروزه هم ناچیز است. این حاشیه‌نشینان امروز هم یکی از گروه‌ها محروم اجتماعی‌اند که در واقع نه شهری‌اند و نه روستائی، یعنی شهر نه آنان را در خود جذب کرده است و نه از خود رانده است. و این حالت فقط مربوط به نوع مسکن با موقعیت مکانی سکونت این افراد نیست بلکه آنان در همه جنبه‌های اقتصادی - فرهنگی و اجتماعی زندگی خود با این حالت «نه شهری و نه روستائی» دست بگریانند

(کتاب جمعه)

○ تعریف حاشیه‌نشین: قبل از بررسی جامع و همه جانبه وضع حاشیه‌نشینان، با توجه به نحوه تصرف محل سکونت، نوع مسکن را ضابطه تشخیص جامعه حاشیه‌نشین در نظر می‌گرفتند. اما در عمل مشاهده شد که

برای شناسائی حاشیه‌نشینان محدود کردن «نوع مسکن و نحوه تصرف» ملاک جامعی نیست. زیرا کسان دیگری از قبیل کوره‌نشین‌ها، یعنی ساکنان اطاق‌های کوره‌ها، بودند که با رضایت مالک یا کارفرما در مسکن‌هایی غیر از آلونک، زاغه و چادر سکونت داشتند و از نظر نوع مسکن باید جزو جامعه حاشیه‌نشین به حساب آیند. بنابراین تصمیم گرفته شد که «کیفیت و نوع مسکن، بدون در نظر گرفتن وضع حقوقی سکونت»، ملاک تشخیص باشد. بر این مبنا «حاشیه‌نشین شهری» به خانوارهایی اطلاق می‌شود که مسکن آنان یکی از این مکان‌ها باشد:

۱. آلونک: مسکن يك اطاقی که با مصالح کهنه و نامتعارف، معمولاً آجر و سنگ و گل و قوطی و حلبی سرهم بندی شده باشد.
۲. زاغه: محل سکونتی است که در آن مصالحی به کار رفته و پائین‌تر از سطح زمین یا در دیواره گود یا کوه کنده شده باشد [چیزی به گونه «بوم کند»].
۳. کپر: محل سکونتی که بادله و حصیر و خشت، یا حصیر خالی ساخته شد باشد.
۴. چادر: شامل چادر کامل و یا چادرهایی که با پارچه، نایلون و مواد مشابه دیگر سرهم بندی شده باشد.
۵. اطاق: محل سکونتی است از خشت و گل و آجر که به صورت منظم ساخته شده باشد و اما شکل و کیفیت آن از خانه‌های معمولی شهرها کاملاً متمایز است.
۶. قمیر: محل سکونتی است که از قمیرهای (محل چیدن و پختن خشت) واحدهای کوره‌پزی متروک به وجود آمده باشد.
۷. زیرزمین: محل سکونتی است که در پائین‌تر از سطح زمین ایجاد شده و در ساخت آن مصالح به کار رفته باشد.
۸. مقبره: اطاق‌هایی است که در صحن امامزاده ساخته شده باشد، که هم محل دفن مردگان است هم محل سکونت زندگان.
۹. گرگین: محل سکونتی است که دیوارهای آن با مصالح ساختمانی - معمولاً خشت و گل - و سقف آن با حصیر و مشابه آن ساخته شده باشد.
۱۰. دیواره کپری: محل سکونتی که با سرهم‌بندی مصالح ساختمانی - بلوک سیمانی یا خشت و گل - ساخته شده و در مقابل آن سایبانی از حصیر و

مشابه قرار داشته یا به وسیله حصارى از حصار و مشابه آن محصور شده باشد.

۱۱. پاشلى: نوعى کپر با دیواره سنگى و طاق حصیرى.

۱۲. زمین بی حصار و بی سرپناه: تعداد کمى از حاشیه نشینان، لااقل در

فصل تابستان، «بیخانمان» اند و در زمین های بی سرپناه زندگى مى کنند. جمعیت و خانوار در کلّ مناطقى بررسى شده ۱۰۱۲۲ خانوار حاشیه نشین با ۴۸۲۶۷ نفر جمعیت سرشماری شده اند. در بین این شهرها تهران بزرگ با ۳۷۸۰ خانوار حاشیه نشین در مرتبه اول، همدان با ۲۷۶ خانوار حاشیه نشین در مرتبه آخر قرار گرفته اند. بعد از تهران، به ترتیب بندرعباس (۲۶۸۰ خانوار)، اهواز (۲۳۹۲ خانوار)، کرمانشاه (۵۸۲ خانوار) و بوشهر (۴۰۲ خانوار) می آیند. جمعیت حاشیه نشین شهرهای مذکور، به ترتیب تهران بزرگ ۱۸۵۲۲، اهواز ۱۲۶۹۴ بندرعباس ۱۱۳۴۶، کرمانشاه ۲۵۵۸، بوشهر ۱۹۸۶ و همدان ۱۲۶۱ نفر است.

باید توجه داشت که نسبت خانوارهای حاشیه نشین به کل خانوارها در هر شهر بیان گزرتیب دیگری است: این نسبت در بندرعباس ۲۷ (مرتبه اول) در تهران ۱۰/۵ (مرتبه آخر) است. در شهرهای دیگر، بوشهر ۷، اهواز ۴، همدان ۱، و کرمانشاه ۱ است.

مقایسه ابعاد خانوار در حاشیه نشین و متن شهر، به استثنای تهران، نشان می دهد که خانوارهای حاشیه نشین کم جمعیت ترند. متوسط حجم خانوار در مناطق حاشیه نى بوشهر ۵، اهواز ۵، همدان ۴/۶، کرمانشاه ۴/۴، و بندرعباس ۴/۳ است.

میانگین افراد خانوار در متن شهرهای مذکور، به ترتیب، ۵/۱، ۶، ۵، و ۵/۱ و ۴/۹ است. میانگین افراد خانوار در تهران بزرگ ۴/۸ و حاشیه ۴/۹ است.

○ منشأ جغرافیائی: به خلاف آنچه گفته اند همه حاشیه نشینان مهاجران جدید روستاها نیستند. این مطلب در مورد حاشیه نشینان بندرعباس، بوشهر و همدان به وضوح دیده می شود: چون حتی اگر فقط رؤسای خانوارها را منظور کنیم باز نسبت متولدین رؤسای خانوار حاشیه نشین خود شهر برای شهرهای مذکور به ترتیب ۲۴/۶، ۲۵/۰ و ۱۸/۵ است. معهداً منشأ ۸۰/۵ درصد رؤسای خانوار حاشیه نشین «مناطق مطالعه شده» روستاها است که ۳۱/۶

درصد از روستاهای اطراف شهر مورد مطالعه و بقیه از روستاهای سایر شهرستان‌ها به شهرهای مورد بررسی مهاجرت کرده‌اند. (جدول ۱)

اگر ملاک قضاوت همه افراد خانوار باشد، ضعف نظری که به آن اشاره شد آشکارتر است. چون در این صورت ۴۵ درصد حاشیه‌نشینان متولدان همان شهرند و ۵ درصد آنان از شهرهای دیگر. به آن مهاجرت کرده‌اند. (جدول ۲)

در هر حال اکثر حاشیه‌نشینان سال‌ها است ساکن شهرند: ۶۸/۶۶ درصد رؤسای خانوارهای حاشیه‌نشین که در شهر متولد نشده‌اند بیش از ۱۰ سال است که در شهر مورد بررسی سکونت دارند و بحق بومی آن به‌شمار می‌روند. (جدول ۳)

میانگین سال‌های اقامت رؤسای خانوار مهاجر حاشیه‌نشین در همدان ۲۲، کرمانشاه ۸۸، اهواز ۱۶ و بندرعباس ۱۳ سال است. (که در این بررسی مراد از آن «شغل پدر رئیس خانوار» است.)

○ منشأ اجتماعی: هرچند منشأ اجتماعی تعداد نسبتاً زیادی از حاشیه‌نشینان - حدود ۶۳ درصد - از قشرهای گوناگون دهقانی است اما به‌خلاف آنچه مشهور است قشرهای مزبور در خوش‌نشینان، یعنی روستائیان بی‌زمین و بدون نسق، خلاصه نمی‌شود.

زیرا نزدیک به ۳۲ درصد حاشیه‌نشینان نسب از دهقانان صاحب نسق و سهم‌بر (رعایای سابق) و ۱۸/۴ درصد از خرده مالکان دارند. فقط ۱۰/۷ درصد حاشیه‌نشینان از فرزندان خوش‌نشینانند، یعنی کارگر کشاورزی و چوپان منشأ اجتماعی ۳۷ درصد حاشیه‌نشینان لایه‌های زیرین قشرهای گوناگون طبقه کارگر و طبقه متوسط قدیم است. البته این را هم بگوئیم که اطلاع ما از شغل پدر محدود است. به‌آخرین شغل او. و این شغل الزاماً همان شغلی نیست که در زادگاهش داشته است. نتیجه آن که از این ۳۷ درصد احتمالاً عده زیادی قبلاً وابسته به یکی از قشرهای دهقانی بوده‌اند که بعد از مهاجرت تغییر شغل داده، به فعالیت‌های غیر کشاورزی پرداخته‌اند. (جدول ۴).

○ سواد: میزان سواد در بین حاشیه‌نشینان فوق‌العاده پایین است. حال اگر نسبت به سوادان جامعه حاشیه‌نشین را با متن شهر مقایسه کنیم این اختلاف بیش‌تر نمایان می‌شود:

از جمعیت حاشیه‌نشین ۷ سال به بالای اهواز ۲۷ درصد با سواداند. حال آن که این نسبت برای کل شهر بیش از ۵۵ درصد است. نسبت باسوادان حاشیه‌نشین بندرعباس ۲۴، همدان ۳۲، و کرمانشاه ۳۷ است. در بوشهر نسبت با سوادان حاشیه‌نشین به کل نفوس این گروه با احتساب محصلان از ۱۷ درصد تجاوز نمی‌کند و با حذف محصلان این نسبت به کم‌تر از ۱۱ درصد تنزل می‌کند. اکثریت قریب به اتفاق محصلان، در دوره ابتدائی و مابقی در دوره راهنمائی و دبیرستان تحصیل می‌کنند. در اهواز ۹۰ درصد محصلان در کلاس‌های ابتدائی و ۱۰ درصد یقیه در دوره راهنمائی و دبیرستان مشغول تحصیل‌اند. این نسبت‌ها به ترتیب برای بندرعباس ۷۹ و ۲۱، بوشهر ۷۸ و ۲۲ و همدان و کرمانشاه ۷۶ و ۲۴ است.

تفکیک محصلان در جمعیت حاشیه‌نشین برحسب جنس بیانگر این مطلب است که درصد محصلان دختر، در مقایسه با محصلان پسر، کم‌تر است. نسبت محصلان دختر در همدان ۲۴، اهواز ۳۰ و کرمانشاه ۴۱ است.

○ **مهارت شغلی:** مهارت حاشیه‌نشینان بیشتر در شاگردی کارهای فنی است، چون مکانیکی و جوشکاری، سیم‌کشی، کارهای ساختمانی، آشپزی، خیاطی، رانندگی، سفیدگری و قالیبافی. اگر نسبت افراد دارای مهارت را به جمعیت ۱۰ سال به بالا در نظر بگیریم، بالاترین نسبت (۵۳ درصد) به همدان و کم‌ترین نسبت (۹ درصد) به بوشهر تعلق دارد. این نسبت برای تهران ۲۲، اهواز ۸۹، کرمانشاه ۱۵ و بندرعباس ۱۲ است. باید توجه داشت که نسبت افراد دارای مهارت به جمعیت فعال (شاغل + بیکار در جست و جوی کار) در همدان ۷۷، تهران ۳۶ و بوشهر ۱۸ است.

ذکر این نکته لازم است که نباید تصور کرد که همه کسانی که در کاری مهارت دارند، در صورت اشتغال، لزوماً شاغل همان رشته‌هائی‌اند که به مهارت‌شان بستگی دارد. در بندرعباس ۴۷ درصد شاغل در کاری‌اند که در آن مهارت دارند و ۳۱ درصد به کارهائی اشتغال دارند که یا مهارت‌شان رابطه‌ئی ندارد. ۲۲ درصد هم مهارت دارند اما کار نمی‌کنند، مثل خانه‌دارها و بیکاران. این نسبت‌ها به ترتیب برای اهواز ۸۲، ۸، ۱۰، همدان ۶۹، ۹، ۲۲ و کرمانشاه ۵۰، ۸، ۴۲ است. محل کارآموزی قاطبه آن‌ها روستای زادگاه یا شهری است که در آن اقامت دارند.

○ وضع فعالیت: قریب ۳۳ درصد کل حاشیه‌نشینان از نظر اقتصادی فعالند. حدود ۳۰ درصد شاغل و ۳ درصد بیکار (یعنی کسانی که در اجست و جوی کارند). بدین ترتیب، ملاحظه می‌شود بار تکفل سنگین است و یک نفر بار تأمین معیشت ۳ تا ۴ نفر را به‌دوش می‌کشد. بالاترین نسبت جمعیت فعال (۴۴ درصد) متعلق به حاشیه‌نشینان همدان و پائین‌ترین آن (۲۶ درصد) متعلق به اهواز است. این نسبت برای تهران ۴۱، کرمانشاه ۳۴، بوشهر ۲۹ و بندرعباس ۲۷ است. اگر شاغلان را با توجه به کل جمعیت در نظر بگیریم این نسبت برای همدان ۴۱، تهران ۳۸، کرمانشاه ۳۱، بوشهر ۲۷، اهواز ۲۴ و بندرعباس ۲۲ است، که نشان می‌دهد در بندرعباس و اهواز هم بار تکفل سنگین‌تر است یعنی به‌طور متوسط در هر خانوار ۴ تا ۵ نفری فقط یک نفر شاغل است (جدول ۵)

○ شغل: بیشتر، یعنی ۵۶ درصد، کارگران ساده و بدون تخصص‌اند. حدود ۲۱ درصد کارگر ماهر و نیمه‌ماهرند که مهارت بیش‌ترشان نیز در حد شاگردی کارهای تخصصی است. شاغلان مستقل، مانند کاسب‌ها و پیشه‌وران، در حدود ۱۴ درصد شاغلان‌اند، مابقی به‌کارهای کشاورزی، دامداری و متفرقه، نظیر مطربی، دعانویسی، گدائی و مشابه آن‌ها اشتغال دارند. (جدول ۶)

هرچند نسبت بیکاران تقریباً کم است، یعنی ۳ درصد، اما کم‌کاری به‌صورت گوناگون وجود دارد.

- اولاً هر نفر از افراد جمعیت فعال حاشیه‌نشین در ۱۲ ماه سال به‌طور متوسط بین ۷ تا ۹ ماه کار کرده است، به‌عبارت دیگر ۳ تا ۵ ماه، یعنی $\frac{1}{4}$ تا کم‌تر از نیمی از سال را بیکار بوده است. میانگین ماه‌های کار به‌ترتیب برای اهواز و همدان ۹، بوشهر ۸، بندرعباس و کرمانشاه ۷ است.

ثانیاً، تنها کار نیمی از شاغلان دائمی و کار $\frac{1}{3}$ آن‌ها تصادفی و منقطع و بقیه، یعنی ۱۷ درصد، فصلی است.

○ درآمد: میانگین درآمد ماهیانه خانوار حاشیه‌نشین، به‌استثنای تهران، بین حداقل ۲۱۷ تومان (بندرعباس) و حداکثر ۳۶۸ تومان (همدان) نوسان دارد. میانگین درآمد ماهانه سایر شهرها به‌ترتیب کرمانشاه، ۲۵۹، بوشهر، ۲۷۰ و اهواز ۳۴۲ تومان است. این میانگین برای تهران به ۵۰۸ تومان می‌رسد. اگر مجموعه درآمد یکسال را (شامل درآمد از کار، به‌اضافه کمک نقدی و

درآمد جنسی) منظور کنیم به استثنای اهواز، که میانگین درآمد ماهانه با احتساب مجموعه درآمد افزایش را نشان می‌دهد، در سایر شهرها میانگین درآمد ماهانه خانوار حاشیه‌نشین تنزل می‌یابد. این میانگین برای بندرعباس به ۲۰۲، بوشهر ۲۱۴، کرمانشاه ۲۲۰، همدان ۳۲۷ و تهران ۴۴۶ تومان می‌رسد.

بیش از نیمی از خانوارهای حاشیه‌نشین با درآمد ماهانه کم‌تر از ۳۰۰ تومان زندگی می‌کنند. حدود ۱/۳ آنان بین ۲۰۰ تا ۶۰۰ تومان و مابقی - به غیر از ۴/۵ درصد، که درآمدهای نامشخص است، بیش از ۶۰۰ تومان درآمد دارند.

○ میزان بدهکاری: اگر تنها به میانگین درآمد ماهانه خانوار حاشیه‌نشین (صرف نظر از کاستی یا فزونی آن در این یا آن شهر) اکتفا شود یحتمل این اندیشه پیدا می‌شود که این درآمد برای رفع نیازمندی‌های خانوار حاشیه‌نشین کافی است. حال آن که تعداد خانوارهای بدهکار، میزان بدهکاری آنان و موارد مصرف این وام‌ها نشان می‌دهد که: اولاً، بیش از نیمی از خانوارهای حاشیه‌نشین یعنی در حدود ۵۶ درصد، بدهکارند. این نسبت به ترتیب برای همدان ۶۷، کرمانشاه ۶۶، بندرعباس ۵۶، اهواز ۵۱ و بوشهر ۴۵ است. ثانیاً، میزان بدهکاری این خانوارها بین حداقل ۴۴۳ تومان (همدان) و حداکثر ۱۴۳۹ تومان (اهواز) نوسان دارد. میانگین بدهکاری خانوارهای حاشیه‌نشین در سایر شهرها به ترتیب بوشهر ۸۵۰، کرمانشاه ۹۸۴، و بندرعباس ۱۴۱۵ تومان است. مقایسه میانگین بدهکاری خانوارهای حاشیه‌نشین با متوسط درآمد ماهانه آنان نشان می‌دهد که میزان بدهی این خانوارها، بندرعباس برابر ۷ ماه، کرمانشاه ۴-۵ ماه، بوشهر ۴ ماه، اهواز ۳-۴ ماه و همدان کمی بیش از یکماه درآمد آنان است. ثالثاً موارد مصرف وام دریافتی مؤید این مطلب است که خانوارهای حاشیه‌نشین از نظر تأمین مواد خوراکی در مضیقه‌اند. بیش‌تر وام‌های دریافتی برای تأمین معاش روزانه خانوار مصرف شده است.

○ انواع مسکن‌های حاشیه‌نشینان: نوع مسکن حاشیه‌نشینان، با توجه به وضع اقلیمی هر محل، متفاوت است. در تهران متداول‌ترین نوع سکونت حاشیه‌نشین، آلونک نشینی و سکونت در اطاق کوره‌های متروک و دایر و غیر

دائر است. زاغه‌نشینی، یعنی بدترین نوع سکونت حاشیه‌نشینی، فقط شامل ۰/۳ درصد خانوارها است. در همدان، کرمانشاه و اهواز نوع مسکن حاشیه‌نشینان اطاق و آلونک است. حال آنکه در بندرعباس و بوشهر نوع مسکن غالباً کپر و مشابه آن، در مرتبه دوم آلونک است. ۵ درصد خانوارهای حاشیه‌نشین بوشهر، لااقل در فصل تابستان روی زمین بدون سرپناه و حصار زندگی می‌کنند. (جدول ۷)

هر ۲ خانوار حاشیه‌نشین یک مستراح دارند. هر ۶ خانوار یک آشپزخانه و هر ۳ تا ۴ خانوار یک حمام، دارند. باید توجه داشت آنچه را حاشیه‌نشینان آشپزخانه و حمام می‌نامند در مساکن کپری و مشابه آن چهار دیواری کوچکی است که با حصیر محصور شده، و در سایر مساکن با خشت و گل و پاره آجر و مشابه آن ساخته شده و فاقد هرگونه تجهیزات لازم است.

قریب دو سوم خانوارهای حاشیه‌نشین اهواز از برق، و یک چهارم آنان از آب لوله کشی شهر استفاده می‌کنند. در همدان ۱۵ درصد خانوارهای حاشیه‌نشین، در کرمانشاه ۳ درصد و در بندرعباس ۲ درصد برق دارند. ۱۷ درصد از خانوارهای حاشیه‌نشین کرمانشاه و ۲ درصد از حاشیه‌نشینان بندرعباس از آب لوله کشی استفاده می‌کنند.

○ علت ترك آخرین محل سکونت قبل از حاشیه نشینی: ۱۹ درصد رؤسای خانوار بندرعباس همیشه حاشیه نشین بوده‌اند، این نسبت برای همدان ۱۵، اهواز ۱۰، کرمانشاه ۲ درصد است. این‌ها کسانی‌اند که در شهر مورد بررسی یا سایر شهرهای ایران به دنیا آمده‌اند و از بدو تولد حاشیه‌نشین بوده‌اند. سایر رؤسای خانوار مدت زمانی را در شهر یا روستا به شکل معمولی سکونت داشته و سپس به دلائلی حاشیه‌نشین شده‌اند: حدود ۱۱ درصد از رؤسای خانوار بر اثر خشکسالی روستای زادگاه خود را ترك کرده و به شهر آمده‌اند. ۳۴ درصد از رؤسای خانوار بر اثر بیکاری و کمی درآمد ناچار شدند که محل سکونت قبلی خود را ترك کنند، ۷ درصد از رؤسای خانوار بر اثر گرانی اجاره‌بها نوع سکونت حاشیه‌نشینی را انتخاب کرده‌اند.

سایر علل ترك آخرین سکونت قبل از حاشیه‌نشینی عبارتند از: فروش خانه بعلت بیماری یا بدهکاری، از دست دادن زمین زراعتی، اختلاف با پدر و مادر یا اقوام و اختلاف با مالک زمین زراعتی، اذیت و آزار صاحبخانه و مشابه آن.

(جدول ۱۰) علل حاشیه‌نشینی: علت ترك آخرین محل سکونت قبل از حاشیه‌نشینی الزاماً علت انتخاب سکونت حاشیه‌نشینی نیست. به نظر روسای خانوار حاشیه‌نشین علت اصلی انتخاب این نوع سکونت کمی درآمد آنان و گرانی اجاره‌بها در شهر مورد بررسی بوده است. حدود ۶۷ درصد از رؤسای خانوار حاشیه‌نشین به این دو علت حاشیه‌نشینی شده‌اند و اگر پاسخ کسانی را که گفته‌اند: «چاره دیگری نداشتیم» به مفهوم کمی درآمد یا گرانی اجاره‌بها تلقی کنیم این نسبت ۷۲ درصد رؤسای خانوار را در بر می‌گیرد. فقط يك درصد روسای خانوار به امید تصاحب زمین سکونت حاشیه‌نشینی را انتخاب کرده‌اند. در نتیجه برخلاف نظر بعضی‌ها حاشیه‌نشینان به قصد یا به امید تصاحب زمین دیگران، این نوع سکونت را انتخاب نکرده‌اند. (جدول ۱۱)

نحوه تصرف زمین و خانه: با این که در این بررسی نوع مسکن را ضابطه و ملاک حاشیه‌نشینی انتخاب کرده‌ایم و نحوه تصرف زمین را در تشخیص حاشیه‌نشینی دخالت نداده‌ایم اما در عمل مشاهده شد که تعداد زیادی از خانوارهای حاشیه‌نشین زمین محل سکونت خود را تصرف عدوانی کرده‌اند. ۹۸ درصد خانوارهای حاشیه‌نشین بندرعباس، ۸۶ درصد از خانوارهای حاشیه‌نشین اهواز، ۵۰ درصد از خانوارهای حاشیه‌نشین کرمانشاه، ۶۴ درصد از خانوارهای حاشیه‌نشین همدان و ۹۰ درصد از خانوارهای حاشیه‌نشین بوشهر زمین محل سکونت خود را به این شکل تصرف کرده‌اند. اما بسیاری از رؤسای خانوار ادعا می‌کنند که زمین محل سکونت خود را به طور عدوانی تصرف نکرده‌اند زیرا زمین در زمان تصاحب بی‌صاحب بوده است. تحقیقات ما هم در بندرعباس مؤید این مطلب است، زیرا ثبت زمین در بندرعباس از سال ۱۳۱۹ شروع شده است در حالیکه ۳۳ درصد رؤسای خانوار حاشیه‌نشین بیش از ۳۰ سال است که زمین محل سکونت خود را تصرف کرده‌اند.

نتیجه‌گیری:

بنابه مطالعات انجام شده، ۱۰۱۱۲ خانوار حاشیه‌نشین با جمعیتی حدود

۴۸۲۶۷ نفر در شهرهای تهران، بندرعباس، اهواز، کرمانشاه، بوشهر و همدان در مساکنی، به سرمی‌برند که بامصالح کهنه و نامتعارف و به شیوه‌نی خاص سرهم‌بندی شده است.

- مقایسه میانگین افراد خانوار حاشیه‌نشین با خانوارهای ساکن (به استثنای تهران) نشان می‌دهد که خانوارهای حاشیه‌نشین کم جمعیت‌ترند.
- به‌خلاف آنچه که گفته می‌شود همه حاشیه‌نشینان مهاجران جدید روستاها نیستند.

- هرچند منشاء اجتماعی تعداد نسبتاً زیادی از حاشیه‌نشینان از قشرهای مختلف دهقان است اما به‌خلاف آنچه که مشهور است قشرهای مزبور فقط خوش‌نشینان یعنی روستائیان بی‌زمین و بدون نسق را در بر نمی‌گیرد.

- میزان سواد حاشیه‌نشینان در مقایسه با شهرنشینان، فوق‌العاده پایین است.
- مهارت شغلی حاشیه‌نشینان بیش‌تر شاگردی کارهای فنی است، - چون مکانیکی، جوشکاری، سیم‌کشی، کارهای ساختمانی، آشپزی، خیاطی، رانندگی، سفیدگری و قالبیافی.

- از کل جمعیت حاشیه‌نشینان قریب $\frac{1}{3}$ ، جمعیت فعال است. حدود ۳۰ درصد شاغل و ۳ درصد بیکار (در جست و جوی کار).

- بیش‌تر حاشیه‌نشینان شاغل، کارگر ساده و بدون تخصص‌اند، و فقط $\frac{1}{5}$ شاغلان، ماهر و نیمه‌ماهرند.

- میانگین ماه‌های کار جمعیت فعال در یکسال از ۷ تا ۹ ماه، نوسان دارد.
- میانگین درآمد ماهانه خانوار حاشیه‌نشین طی یکسال بین حداقل ۲۰۲ و حداکثر ۴۴۶ تومان است.

- بیش از نیمی از خانوارهای حاشیه‌نشین بدهکارند.

- نوع مسکن حاشیه‌نشینان با توجه به‌وضع اقلیمی هر محل، متفاوت است. متداول‌ترین نوع سکونت حاشیه‌نشین، آلونک‌نشینی، کپرنشینی، و سکونت در اطاق کوره‌های متروک یا دایر یا موقتاً غیر دایر است.

- تعدادی از حاشیه‌نشینان همیشه حاشیه‌نشین بوده‌اند.

- علت ترك آخرین محل سکونت قبل از حاشیه‌نشین، بیکاری و کمی درآمد، خشک سالی و از دست دادن زمین زراعتی است.

- علت اصلی انتخاب زندگی حاشیه‌نشین، کمی درآمد حاشیه‌نشینان و گرانی

اجاره‌بها در شهرهای مورد بررسی بوده است.

- بسیاری از رؤسای خانوار ادعا می‌کنند که زمین محل سکونت خود را به‌طور عدوانی تصرف نکرده‌اند.

درخاتمه باید متذکر شد که حاشیه‌نشینانی که در این گزارش از آنان سخن رفته است همه «حاشیه‌نشینان» شهری ایران نیستند. از این رو مطالعه شهرهای با جمعیت کمتر از ۱۰۰,۰۰۰ نفر (نظیر کرج که ظرف سالهای اخیر يك واحد ۲ هزار نفری در کنار آن (مفت‌آباد و زورآباد) ایجاد شده) ضروری است. دیگر آن که نباید دچار این توهم شویم که حاشیه‌نشینان، تنها گروه کم درآمد شهرند. در شهرها خانوارهای زیادی، در مسکن انحطاط یافته (SLUMM) زندگی می‌کنند یا اساساً بی‌خانمان هستند. شکی نیست که مشابهت‌های زیادی میان آن‌ها و حاشیه‌نشینان وجود دارد. ■

۱. بر اساس طرح ۱۵۷۱۴ سازمان برنامه قرار بود ۱۶ شهر که (به استثنای زاهدان و بندرعباس) بیش از ۱۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت داشتند مطالعه شوند. اما ضمن بررسی مشاهده شد که در بعضی از این شهرها (قم و اصفهان) یا تعداد حاشیه‌نشین به‌حدی ناچیز است که لزوم مطالعه درباره آنها را ایجاب نمی‌کرد، یا بعضی از مسکن این شهرها (رضائیه، تبریز و زاهدان) از نوع مسکن حاشیه‌نشینان نبوده بلکه از نوع انحطاط یافته‌اند. (SLUM) که در حد این تحقیق نمی‌گنجند. لذا مناطقی مورد بررسی فقط تهران بزرگ، بندرعباس، اهواز، کرمانشاه، بوشهر و همدان را شامل می‌شود.

۲. رك. زیرنویس ۱

۳. سرشماری نفوس و مسکن، سال ۱۳۴۵، مرکز آمار ایران.

۱. بنا به ادعای اداره ثبت اسناد و املاک شهر بندرعباس «مطابق عرف و روح قانون کپرا نمی‌توان خانه شناخت زیرا پی ندارد و متحرك است و آن را تحدید با حصار هم نمی‌توان محسوب کرد و طبق قانون مدنی ساختن کپرا نمی‌توان دلیل تصرف دانست و بر مبنای آن سند مالکیت صادر کرد. بنابراین با توجه به ضوابطی که برای خانه در نظر گرفته شده، می‌توان گفت که پس از تأسیس ثبت اسناد و املاک در شهر، اشخاص حقیقی یا حقوقی مبادرت به ثبت زمین‌ها کرده و در نتیجه امروز تصرف حاشیه‌نشینان غیرقانونی و عدوانی شناخته شده است. اظهارات مسئولان اداره ثبت اسناد شهر هم این ادعا را تأیید می‌کند. «اشخاص حقیقی یا حقوقی با حق و یا بی‌حق سند مالکیت گرفته‌اند و در حال حاضر مالك قانونی زمین‌ها محسوب می‌شوند و دیگر نمی‌توان هیچ کاری کرد».

۱. منظور از این مسکن خانه‌های شهری قدیمی و متروکه‌ئی است که چندین خانوار در آن زندگی می‌کنند. این خانه‌ها هرچند که در داخل شهرها واقع است اما ساکنانش از امکانات و تسهیلاتی که اغلب خانه‌های شهری دارد، محرومند.

جدول ۱. محل تولد رؤسای خانوار حاشیه‌نشین

محل تولد	تهران		بندرعباس		اهواز		کرمانشاه		پوشهر		همدان		جمع	
	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد
شهر (موردمطالع)	۲	۱/۸	۲۲	۲۴/۶	۱۶	۱۴/۲	۹	۱۵/۵	۱۰	۲۵/۰	۵	۱۸/۵	۷۵	۱۴/۵
سایر شهرهای ایران	۱۳	۷/۵	۶	۲/۵	۸	۶/۶	۲	۳/۵	۲	۱۰/۰	-	-	۳۳	۶/۰
روستاهای (شهرستان‌های)	-	-	۳۱	۲۳/۸	۸۶	۷۱/۸	۳۲	۵۸/۶	۱۲	۳۰/۰	۱۲	۲۴/۵	۱۷۵	۳۱/۶
روستاهای (موردمطالع)	-	-	۶۲	۲۷/۸	۱۱	۹/۸	۱۳	۲۲/۴	۱۲	۳۵/۰	۱۰	۳۷	۲۷۱	۲۸/۹
سایر شهرستان‌ها	۱۵۹	۱۹/۴	۱۲۳	۱۰۰/۰	۱۲۱	۱۰۰/۰	۵۸	۱۰۰/۰	۴۰	۱۰۰/۰	۲۷	۱۰۰/۰	۵۵۲	۱۰۰/۰
جمع	۱۷۲	۱۰۰/۰	۱۲۳	۱۰۰/۰	۱۲۱	۱۰۰/۰	۵۸	۱۰۰/۰	۴۰	۱۰۰/۰	۲۷	۱۰۰/۰	۵۵۲	۱۰۰/۰

جدول ۲. محل تولد کلیه افراد خانوار حاشیه‌نشین

محل تولد	تهران		بندرعباس		اهواز		کرمانشاه		پوشهر		همدان		جمع	
	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد
شهر (موردمطالع)	۱۲۸۸	۳۳/۸	۱۲۹۱	۱۳۴/۷	۱۳۰	۵۹/۶	۱۱۱	۲۶/۶	۱۸۸	۵۲/۷	۱۳	۶۱/۲	۱۱۹۲	۲۵/۰
۲ سایر شهرهای ایران	۲۷	۵/۵	۳۳	۵/۴	۲۵	۶/۸	۳	۱/۳	۸	۲/۷	۸	۰/۸	۱۳۷	۱۵/۶
روستاهای (شهرستان‌های)	۱۳	۰/۸۳	۱۹۶	۱۵/۸	۸۳	۱۲/۶	۱۹۰	۳۶/۸	۱۳۹	۳۳/۸	۳۸	۲۳/۵	۳۳۹	۸۲/۸
روستاهای (موردمطالع)	۵۱۲	۱۳/۳	۷۸۸	۳۰/۸	۲۹۱	۲۹/۰	۱۳۲	۳۲/۳	۱۳۳	۳۳/۵	۱۷	۱۲/۳	۹۷۷	۲۲/۸
سایر شهرستان‌ها	-	-	۲	۰/۳	-	-	-	-	-	-	-	-	۱۲	۰/۸
نامشخص	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-
جمع	۸۵۲	۱۰۰/۰	۶۱۰	۱۰۰/۰	۶۵۹	۱۰۰/۰	۱۲۳۸	۱۰۰/۰	۱۶۹	۱۰۰/۰	۱۱۹	۱۰۰/۰	۲۶۲۷	۱۰۰/۰

جدول ۳. مدت اقامت رؤسای خانوار حاشیه‌نشین «غیر متولد» در شهری که سکونت دارند

مدت اقامت (سال)	تهران		بندرعباس		اهواز		کرمانشاه		پوشهر		همدان		جمع	
	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد
ساکین موقت	۲۳	۲/۳	۸	۱/۰	۱۲	۱/۸	۱	۰/۸	-	-	-	-	۱۷	۵/۶
کمتر از ۵	۲۲	۲۴/۰	۱۳	۸۲/۹	۱۵	۱۴/۳	۸	۱۶/۳	۵	۱۶/۷	۱	۳/۶	۶۶	۱۳/۸
۵-۱۰	۱۳۲	۱۸/۶	۱۲۶	۲۵/۷	۷۲	۱۲/۳	۵	۱۰/۲	۱۱	۳۶/۷	۳	۱۳/۶	۹۱	۱۹/۰
۱۰-۱۵	۱۳۲	۱۸/۶	۱۳۰	۲۹/۷	۲۲	۲۱/۰	۱۰	۲۰/۴	۷	۲۳/۳	۱	۳/۶	۱۰۲	۲۱/۲
۱۵-۲۰	۱۹	۲/۶	۱۰	۱/۹	۱۰	۹/۵	۸	۱۶/۳	۲	۱۳/۳	۳	۱۳/۶	۵۴	۱۱/۲
۲۰-۲۵	۱۳۰	۱۷/۴	۷۲	۱۱/۹	۳۰	۲۸/۶	۱۹	۱۶/۲	۱	۳/۳	۱۱	۵۰/۰	۹۴	۱۹/۴
۲۰-۳۰ بیشتر	۲۱	۶/۴	۱۹	۳/۸	۲۲	۱۱/۳	۸	۱۶/۳	۲	۶/۷	۳	۱۳/۶	۱۵	۹/۲
نامشخص	۱	۰/۶	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	۱	۰/۲
جمع	۱۷۲	۱۰۰/۰	۶۱۰	۱۰۰/۰	۶۵۹	۱۰۰/۰	۱۲۳۸	۱۰۰/۰	۱۶۹	۱۰۰/۰	۱۱۹	۱۰۰/۰	۲۶۲۷	۱۰۰/۰

جدول ۴. منشاء اجتماعی حاشیه‌نشینان: آخرین شغل پدر رئیس خانوار

گروه شغلی پدر رئیس خانوار	تهران		پندرعباس		اهواز		کرمانشاه		بوشهر		همدان		جمع	
	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد
خرده‌مالک و دامدار	۴۰	۲۳/۰	۲۱	۱۵/۷	۳۱	۲۵/۶	۱۰	۱۷/۲	-	-	-	-	۱۰۲	۱۸/۴
کشاورز سهمبر	۶۲	۳۵/۶	۳۶	۲۶/۸	۳۷	۳۰/۶	۲۶	۴۴/۸	۴	۱۰/۰	۱۴	۵۱/۹	۱۷۹	۳۲/۳
کارگر کشاورزی و چوپان	۲۳	۱۳/۲	۱۱	۸/۲	۱۳	۱۰/۸	۳	۵/۲	۹	۲۲/۵	-	-	۵۹	۱۰/۷
ساربان، چوپان و دامدار	-	-	-	-	-	-	-	-	۷	۱۷/۵	-	-	۷	۱/۳
کارگر ساده عمله و مستخدم و مشابه	۱۸	۱۰/۳	۳۲	۲۵/۴	۱۶	۱۳/۲	۸	۱۳/۸	۱۰	۲۵/۰	۹	۳۳/۳	۹۵	۱۷/۱
کاسب، پیشه‌ور و واسطه، فروشند	۲۲	۱۲/۷	۲۱	۱۵/۷	۱۶	۱۳/۲	۶	۱۰/۴	۵	۱۲/۵	۲	۷/۶	۷۲	۱۳/۰
کارگر نیمه‌ماهر	۱۵	۸/۹	-	-	-	-	-	-	۵	۱۲/۵	-	-	۱۰	۱/۸
سایر	۱۳	۷/۷	۷	۵/۲	۸	۶/۶	۱۲	۱۴/۴	-	-	۲	۷/۴	۲۲	۴/۰
نامشخص	۱۱	۰/۶	۴	۳/۰	-	-	۳	۵/۲	-	-	-	-	۸	۱/۴
جمع	۱۷۲	۱۰۰/۰	۱۳۴	۱۰۰/۰	۱۲۱	۱۰۰/۰	۵۸	۱۰۰/۰	۴۰	۱۰۰/۰	۲۷	۱۰۰/۰	۵۵۲	۱۰۰/۰

جدول ۵. وضع فعالیت حاشیه‌نشینان

وضع فعالیت	تهران		پندرعباس		اهواز		کرمانشاه		بوشهر		همدان		جمع	
	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد
فعال	۱۳۵۰	۴۱	۶۶۳	۲۷	۱۷۳	۱۴	۸۰	۳۴	۵۰	۳۹	۵۲	۴۴	۸۶۸	۳۳
شاغل مزدبگیر	۱۲۸۱	۳۳	۱۹۷	۱۶	۱۳۰	۱۰	۵۵	۱۲	۳۹	۲۳	۲۱	۳۵	۶۳۳	۲۲
شاغل مستقل	۴۶	۵	۳۸	۳	۱۲	۱	۱۹	۸	۱۷	۴	۷	۶	۷۴۵	۲۶
در جستجوی کار	۲۳	۳	۱۸	۱	۱۵	۱	۶	۲	۱۴	۲	۱۴	۳	۱۸۰	۳
غیر فعال	۱۲۶۳	۳۶	۱۵۲	۱۲	۳۶۸	۳۱	۱۹۹	۴۱	۶۳	۳۸	۲۹	۱۳۳	۱۸۷	۳۷
خانهدار	۱۴۶۶	۳۷	۱۲۲	۱۰	۱۴۵	۱۲	۱۴۹	۲۰	۴۲	۲۵	۲۳	۲۰	۵۲۸	۱۰
محصل	۱۰۴۴	۲۹	۷۸	۶	۶۵	۵	۱۲۳	۱۸	۱۵	۹	۱۱	۹	۳۱۶	۱۱
از کار افتاده	۱۲	۰	۲۲	۲	۱۹	۱	۷	۳	۱۶	۴	۵	۴	۷۱	۰
سایر	۱۲	۰	۳۱	۲	۳۱	۲	-	-	-	-	-	-	۷۱	۰
خردسال	۲۳۸	۷	۱۹۳	۱۵	۲۱۸	۱۸	۵۹	۱۵	۱۵۶	۳۳	۲۸	۲۳	۷۹۲	۲۰
جمع	۸۵۲	۱۰۰	۶۱۰	۱۰۰	۶۵۹	۱۰۰	۳۳۸	۱۰۰	۲۹۹	۱۰۰	۱۷۹	۱۰۰	۶۶۷	۱۰۰

جدول ۶. طبقات شغلی حاشیه‌نشینان

طبقات شغلی	تهران		بندرعباس		اهواز		کرمانشاه		بوشهر		همدان		جمع	
	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد	شمار	درصد
کارگر ساده (عملگی و مشابه)	۲۰۳	۶۲/۱	۷۶	۵۶/۳	۶۸	۲۳/۰	۲۶	۶۲/۲	۲۸	۶۰/۹	۱۶	۳۳/۳	۲۳۷	۵۵/۵
کارگر نیمه ماهر	۴۰	۱۳/۲	۱۰	۷/۴	۳۰	۱۹/۰	۷	۹/۴	۷	۱۵/۲	۲۷	۵۶/۳	۱۲۱	۱۵/۳
کارگر ماهر	۱۴	۴/۳	۴	۳/۰	۱۷	۱۰/۸	۴	۵/۴	-	-	۳	۶/۲	۲۲	۵/۳
پیشه‌ور، کاسب و فروشنده، دوره‌گرد	۴۲	۱۲/۹	۲۹	۲۱/۴	۱۵	۹/۵	۱۵	۲۰/۳	۷	۱۵/۲	۲	۴/۲	۱۱۰	۱۳/۹
مستخدم و کارمند جزه	۱	۰/۳	۹	۶/۷	-	-	-	-	-	-	-	-	۱۰	۱/۳
کارگر کشاورزی و چوپان	-	-	-	-	۹	۵/۷	۲	۲/۷	-	-	-	-	۱۱	۱/۴
دامدار و چوپان	۳	۰/۹	-	-	-	-	-	-	-	-	-	-	۳	۰/۴
متفرقه	۲۴	۷/۳	۷	۵/۲	۱۳	۸/۲	-	-	۴	۸/۷	-	-	۲۸	۶/۱
جمع	۳۲۷	۱۰۰/۰	۱۳۵	۱۰۰/۰	۱۵۸	۱۰۰/۰	۷۴	۱۰۰/۰	۴۶	۱۰۰/۰	۴۸	۱۰۰/۰	۷۸۸	۱۰۰/۰

جدول ۷. خانوارهای حاشیه‌نشین برحسب نوع مسکن (درصد)

انواع مسکن	تهران	بندرعباس	اهواز	کرمانشاه	همدان	بوشهر
چادر	۹/۸	-	-	-	-	۲/۵
زاغه	۰/۳	-	-	-	-	-
زیرزمین	۰/۰۵	-	-	-	-	-
آلونک	۵۵/۱	۱۵/۷	۵۴/۵	۱۵/۵	۱۱/۱	-
کوره متروکه	۷/۳	-	-	-	-	-
اطاق:						
کوره‌دائر و غیردائر	۲۵/۶	-	-	-	-	-
قمیر	۱/۵	-	-	-	-	-
مقبره	۰/۳	-	-	-	-	-
کپر	۰/۰۵	۵۹/۷	۷/۵	-	-	۵۲/۵
کرگین	-	۱۲/۷	-	-	-	-
دیواره و کپری	-	۸/۲	-	-	-	-
آلونک و کپر	-	۳/۷	-	-	-	-
اطاق «غیرکوره»	-	-	۳۸/۰	۸۴/۵	۸۸/۹	۲/۵
پاشلی	-	-	-	-	-	۳۷/۵
زمین بدون حصار و سرپناه	-	-	-	-	-	-
جمع	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰

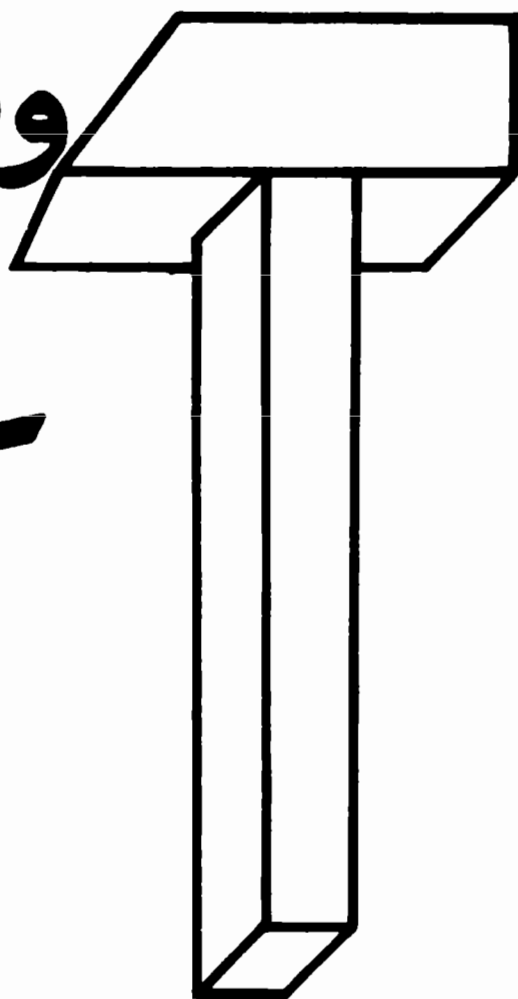
جدول ۱۰. علت ترك آخرین سکونت قبل از حاشیه‌نشینی

جمع	همدان	کرمانشاه	اهواز	بندرعباس	علت ترك
۳۴	۵۸	۲۸	۳۱	۳۶	بیکاری و کمی درآمد
۱۱	-	-	-	۳۰	خشک‌سالی
۷	-	-	۱۸	-	خشک‌سالی و بیماری
۲	-	-	۳	۴	از دست‌دادن زمین زراعتی
۵	۴	۳	۹	۶	گرانی اجاره‌بها، عدم توانایی پرداخت اجاره‌بها
۵	۴	۳	۵	۶	فروش خانه به‌علت بیماری یا بدهکاری
۲	-	-	-	۶	تشکیل زندگی مستقل
۳	۴	۱۲	۳	-	اختلاف با پدر و مادر یا اقوام
۱۳	۱۴	۹	۲۰	۸	خردسال بودم یا پدر و مادر یا اقوام آدمم
۱۴	۱۶	۳۸	۱۱	۴	سایر
۲	۴	۷	-	-	نامشخص
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	جمع

جدول ۱۱. علل انتخاب سکونت حاشیه‌ای (درصد)

جمع	همدان	کرمانشاه	اهواز	بندرعباس	علت
۲	-	-	-	۵	درروستاهم کپرنشین بودم
۴۲	۴۰	۵۰	۴۹	۳۱	بی‌پولی و کمی درآمد
۱۱	۲۶	۱۷	-	۱۶	چاره دیگری نداشتم
۱۹	۱۷	۱۱	۱۵	۲۸	گرانی اجاره‌بها درمتن شهر
۳	۹	۱۱	-	-	رهائی از اجاره‌نشینی به‌امید اینکه شهرداری بما زمین یا اجازه ساختمان بدهد
۶	-	۷	۱۳	-	ارزانی یا مجانی بودن زمین برای نزدیک بودن به اقوام یا محل کار
۵	-	-	۱۲	-	با پدرومادر یا اقوام آدمم
۵	۴	۲	۸	۳	سایر
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	جمع

ویژگی‌های اشتغال کارگران ایران



پیش از آغاز مطلب یادآوری این نکات ضروری است که: این گزارش بر داده‌های آماری آخرین سرشماری عمومی ایران (آبان ماه سال ۱۳۵۵) مبتنی است و بیگمان، با توجه به شرایط اجتماعی و اقتصادی حاکم بر آن روزگار، عاری از اشتباه و لغزش نیست.

تأکید سخن بیش‌تر بر برخی از ویژگی‌های اشتغال زحمتکشان، رنجبران یا کارگران است که مالکیتی بر ابزارهای تولید نداشته و همواره تحت استعمار و ستم بوده‌اند. بنابراین تحلیل مسائل و مشکلات کارگری، و موضوع و موقعیت اجتماعی آنان مورد نظر نیست، چون کاربرد عنوان کارگری خود معرف موقعیت شغلی گروهی از انسان‌هاست و این موقعیت یا جایگاه شغلی به‌عنوان پایگاه خاص اقتصادی تعیین‌کننده کلیه روابط و مناسباتی است که در نظام اجتماعی به‌طور غیرارادی بر فرد مسلط است که این خود مقوله‌ئی دیگر است و خارج از موضوع مورد بحث. به‌همین دلیل تصویری از تعداد، توزیع

جغرافیائی و شغلی کارگران در مشاغل مختلف بنا به اطلاعات و آمارهای موجود ارائه شده است.

بنابراین این گزارش صرفاً بیان کمی اشتغال کارگران است که بخش عظیمی از نیروی کار فاقد ابزار تولید را تشکیل می‌دهند و در نتیجه گروه‌های غیر کارگری بخش‌های عمده فعالیت‌های اقتصادی به‌ویژه خدمات، یعنی تکنوکرات‌ها، بوروکرات‌ها، میلیتاریست‌ها را در بر نمی‌گیرد و برای این که مفهوم کارگری با مفاهیم و برداشت‌های گوناگون منطبق باشد، توزیع آن‌ها در بخش‌های گوناگون اقتصادی و برحسب شهر و روستا نشان داده شده است تا پاسخگوی این گونه برداشت‌ها باشد و با مفاهیم و تعاریف سنتی یا صنعتی یا انقلابی کارگران مطابقت داشته باشد.

گروه کارکنان خانوادگی بدون مزد را که شمار زیادی از آنان به نقاط روستائی و فعالیت‌های کشاورزی، و در نقاط شهری به صنایع کوچک و غالباً کارگاه‌های سنتی وابسته‌اند، چون از لحاظ طبقاتی به کارگران تعلق دارند در شمار آنان می‌آوریم و همین طور جمعیت بیکار را اعم از فصلی یا دائمی، چنانچه از نقطه نظر مدارج تحصیلی فاقد مهارت و تخصص باشند، جزو این طبقه محسوب می‌داریم.

حجم نیروی کارگری

از مجموع $9/7$ میلیون نفر نیروی کار کشور $0/9$ میلیون نفر بیکار و بیکار فصلی و $8/8$ میلیون نفر شاغلند که از این تعداد $5/758$ میلیون نفر فاقد ابزار تولیدند، یعنی نسبتی معادل $65/4$ درصد مجموع جمعیت شاغل. از کل جمعیت شاغل فاقد ابزار تولید، 21 درصد یا $1/2$ میلیون نفرشان به‌قشرهای غیر کارگری تعلق دارند که مدیران دستگاه‌ها و نهادهای اجرائی، کارمندان سطوح عالی و جزء اداری و دفتری، متخصصان علمی و فنی شاغل در بخش‌های عمومی و خصوصی، و نظامیان را شامل می‌شود. و بقیه که بالغ بر $4/550$ میلیون نفرند طبقه کارگری ایران را دربر می‌گیرد که در فعالیت‌های اقتصادی مشارکت دارند که بخشی از این گروه را کارکنان خانوادگی بدون مزد تشکیل می‌دهند که وابسته به معیشت خانوارند و غالباً در بخش‌های سنتی اقتصادی نظیر صنایع کوچک و کشاورزی اشتغال دارند.

این‌ها ۹۸۰ هزار نفرند که ۹۰۰ هزار نفر روستائی و ۸۰ هزار نفر شهری‌اند. اگر به این تعداد، که ۵۷ درصد آن‌ها در سطح روستاها و ۴۳ درصد در نقاط شهری گسترده‌اند، ۸۶۰ هزار جمعیت بیکار و بیکار فصلی را هم بیفزائیم که از لحاظ مدارج تحصیلی و موقعیت اقتصادی چاره‌نی جز اشتغال به امور کارگری ندارند و ۶۳۵ هزار نفرشان به فعالیت‌های کشاورزی و ۲۲۵ هزار نفر دیگر به امور غیر کشاورزی وابسته‌اند) شمار کلی نیروی کار کارگری کشور برابر با ۵/۴۱۴ میلیون نفر می‌شود. که ۳/۳۲۵ میلیون نفر آن‌ها به جامعه روستائی و ۲/۰۸۹ میلیون نفر دیگر به جامعه شهری تعلق دارند و از دیدگاه فعالیت‌های اقتصادی ۳۴ درصد یا ۱/۸۴۰ میلیون نفر آن‌ها به فعالیت‌های کشاورزی و بقیه (۳/۵۷۴) به فعالیت‌های غیر کشاورزی مربوط می‌شوند:

کشور	شهر	روستا	
۴۵۵۴	۱۹۶۶	۲۵۸۸	۱. کارگران شاغل
۳۵۷۰	۱۸۸۵	۱۶۸۵	مزدبگیر
۹۸۴	۸۱	۹۰۳	بدون مزد (خانوادگی)
۸۶۰	۱۲۳	۷۳۷	۲. کارگران بیکار
۵۴۱۴	۲۰۸۹	۳۳۲۵	جمع کارگران

ساخت سنی و جنسی

به‌منظور شناخت ترکیب سنی کارگران، ساخت سنی به سه مقطع کم‌تر از ۳۰ سال، ۳۰-۴۴ سال، و ۴۵ سال و بیشتر تقسیم‌بندی شده است که با دوره‌های تاریخی نهضت‌های انقلابی ۳۰ سال اخیر کشور، یعنی نهضت ملی دوره دکترومصدق و نهضت سال ۱۳۴۲ قابل انطباق و نیز کم یا بیش معرف تجربه و آگاهی کارگران باشد.

چون دسترسی به گروه‌های سنی خود کارگران امکان‌پذیر نیست، از آنجا که نزدیک به ۸۰ درصد جمعیت شاغل فاقد ابزار تولید را کارگران تشکیل می‌دهند و ساخت سنی و جنسی این شاغلان می‌تواند کم یا بیش با خصوصیات سنی و جنسی کارگران تطبیق کند از داده‌های آماری مربوط به کارکنان فاقد ابزار تولید استفاده شده است.

از لحاظ سنی ۵۶ درصد نیروی کارگری کشور کمتر از ۳۰ سال و ۲۷ درصد ۳۰ تا ۴۵ سال و ۱۷ درصد بیش از ۴۵ سال دارند. در حالی که در جامعه شهری ۵۱ درصد نیروی کار کمتر از ۳۰ سال دارند، در جامعه روستائی به نحو چشمگیری برتری با کارگران جوان است که حدود ۶۳ درصد از کارگران را در برمی گیرد.

توزیع ساخت سنی شاغلین (فاقد ابزار تولید)*

سن	کشور	شهر	روستا
کمتر از ۳۰ سال	۵۶	۵۱	۶۳
۳۰ تا ۴۴ ساله	۲۷	۳۱	۲۲
۴۵ ساله به بالا	۱۷	۱۸	۱۵

با وجود چنین ساخت جوان سنی در نقاط روستائی کشور، آنچه در فعالیت های اقتصادی کشاورزی بیش تر به چشم می خورد وجود افراد سالمند است به طوری که از کل جمعیت شاغل بخش کشاورزی، حدود ۳۵ درصد کمتر از ۳۰ سال و ۳۷ درصد بیش از ۵۴ سال دارند. به همین ترتیب کارگران بخش های ساختمانی و استخراج معادن، مسن تر و کارگان رشته های تولیدی صنعتی بسیار جوان تر از دیگر کارگران کشورند.

سن	کشاورزی استخراج معادن	صنعت	ساختمان	بیکار و بیکار فصلی
کمتر از ۳۰ سال	۳۵	۶۰	۴۷	۵۲/۰
۳۰ تا ۴۴ ساله	۲۸	۲۵	۳۱	۲۱/۰
۴۵ ساله به بالا	۳۷	۱۵	۲۲	۲۷/۰

از مجموع نیروی کارگری نزدیک به ۸۲ درصد آن را مرد و بقیه را زنان تشکیل می دهند. این نسبت در مناطق شهری و روستائی به ترتیب ۸۶ و ۷۶ است. به طوری که ملاحظه می شود میزان مشارکت زنان کارگر در فعالیت های روستائی به مراتب بیش از زنان شهری است. در برخی از بخش های تولیدی اقتصاد کشور، از آن جمله در صنایع، میزان مشارکت زنان کارگر، به ویژه در صنایع نساجی و مواد غذایی و صنایع دستی

فوق العاده قابل توجه است و از آنجا که نزدیک به ۷۰ درصد از زنان کارگر به فعالیت‌های کشاورزی و صنعتی اشتغال دارند می‌توان این دو بخش اقتصادی را کانون‌های تمرکز زنان کارگر ایرانی دانست.

توزیع جنسی کارگران				
کشاورزی	استخراج معادن	صنعت	ساختمان	
۸۳	۹۵	۶۰	۹۹	مرد
۱۷	۵	۴۰	۱	زن

سواد و مهارت

حدود ۴۱ درصد از جمعیت شاغل کشور بیسوادند (یعنی، نمی‌توانند بخوانند و بنویسند)، در صورتی که این نسبت برای کارکنان فاقد ابزار کار کشور حدود ۶۸ درصد، که در جامعه شهری ۴۸ و در نقاط روستایی ۸۰ درصد است و برحسب بخش‌های اقتصادی در فعالیت‌های کشاورزی این نسبت حدود ۸۳ درصد و در فعالیت‌های اقتصادی غیر کشاورزی حدود ۶۴ درصد است.

توزیع کارگران برحسب سطح سواد				
کشاورزی	استخراج	صنعت	ساختمان	
۸۳	۴۴	۶۷	۷۲	بیسواد
۱۶	۴۳	۲۳	۲۴	ابتدائی و کم‌تر از آن
۰	۱۰	۷	۳	دوره اول متوسطه
۰	۴	۳	۱	بالتر از دوره اول

بر مبنای این داده‌ها، بخش تولیدی استخراج معادن بیش‌تر از کارگران با سواد سود جسته است. تراکم شدید کارگران بیسواد در بخش کشاورزی و فقدان نیروی کار با سواد بالاتر از دوره ابتدائی، در گروه کارگران کشاورزی، و کم یا بیش مشابهت وضعیت سواد کارگران صنعتی و ساختمانی کشور از دیگر پدیده‌های قابل توجه وضع سواد کارگران است.



از نظر مهارت و تجربه، داده‌های آماری سال ۱۳۵۵ گویا نیست، اما اگر بر اساس مفاهیم سنتی، دانش فنی و تجربه در کار تحت تصدی کارگر را به‌عنوان مهارت تلقی کنیم بر مبنای آمارها نیروی انسانی حدود ۶۰ درصد کارگران بخش خصوصی و ۴۸ درصد کارگران بخش دولتی از تجربه و مهارت لازم در کارهایی که به‌عهده دارند برخوردارند و در برخی از رشته‌های تولید نظیر استخراج معادن این میزان به‌بیش از ۷۰ درصد و در صنایع بالغ بر ۶۰ درصد می‌شود.

توزیع کارگران شاغل در بخشهای عمده فعالیت اقتصادی

از نظر توزیع بخشی، بالاترین ضریب اشتغال کارگران در بخش

ساختمانی مشاهده می‌شود که ۸۷ درصد نیروی کار آن را کارگران تشکیل می‌دهد و پس از آن فعالیت‌های صنعتی قرار می‌گیرد که ۷۵ درصد شاغلان آن کارگرند و بیش از ۲۷/۴ درصد کارگران کشور به آن مشغول‌اند به طوری که حتی از بخش کشاورزی که ۲۶/۵ درصد از مجموع کارگران کشور را در خود جای داده (۱/۲۰۵ میلیون نفر) پیشی گرفته است.

روی هم رفته ۵۲/۳ کارگران در صنایع و معادن، ۲۶/۵ درصد در کشاورزی و رشته‌های تولیدی وابسته و بقیه که بالغ بر ۲۱/۲ درصد می‌شود در فعالیت‌های خدماتی به کار اشتغال دارند، از این قرار:

(به هزار نفر)

جمعیت شاغل	تعداد کارگر شاغل	درصد	نسبت کارگران به شاغلین	
۲۹۷۹	۱۲۰۵	۲۶/۵	۴۰/۴	کشاورزی
۱۶۶۲	۱۲۴۶	۲۷/۴	۷۵/۰	صنعت
۹۴	۶۸	۱/۵	۷۲/۳	معادن
۱۱۷۷	۱۰۲۸	۲۲/۶	۸۷/۳	ساختمان
۶۱	۳۷	۰/۸	۱/۷	آب، برق و گاز
				۱۲/۰
۶۶۵	۸۰	۱/۷	۱۲/۰	فروش
۴۳۴	۳۲۳	۷/۱	۷۴/۴	حمل و نقل، ارتباطات و مخابرات
۱۰۱	۱۱	۰/۲	۱۰/۹	خدمات ملکی، بانکی و تجاری
۱۵۴۱	۴۹۶	۱۰/۹	۳۲/۲	خدمات اجتماعی، شخصی
۷۵	۵۹	۱/۳	۷۸/۷	نامشخص
۸۷۸۹	۴۵۵۴	۱۰۰	۵۱/۸	جمع

الف. بخش کشاورزی

بخش کشاورزی ایران، یعنی بخش در حال نابودی کشور که حدود ۶۴ درصد جمعیت شاغل روستائی را شامل می‌شود، در شرایط موجود نه تنها جاذب نیروی کارگری بیش‌تری نیست بل که به سایر بخش‌های تولیدی نیز

نیروی کار صادر می‌کند.

اجرای قانون اصلاحات ارضی که منجر به تغییر موقعیت اقتصادی بخش عمده‌ئی از شاغلین کشاورزی ایران، یعنی نزدیک به ۵۷ درصد از کشاورزان، به کارکنان مستقل یا بهره‌وران کوچک خانوادگی (به‌طور متوسط با $2/8$ هکتار زمین قابل کشت) شد، به دلیل توزیع نامناسب اراضی و اعمال سیاست‌های نامناسب اقتصادی نقشی در اقتصاد روستائی ایفا نکرد و روند اقتصاد کشاورزی ده سال گذشته کشور مؤید این نکته است و از دیدگاه اشتغال کاهش. شمار این بهره‌وران از $1/7$ میلیون نفر در سال ۴۵ به $1/58$ میلیون نفر در سال ۱۳۵۵، نمودار کاهش جاذبه مالکیت در این گونه بهره‌برداریه‌های کوچک غیر اقتصادی است. هرچند بخشی از این کاهش، معلول تشکیل شرکتهای سهامی زراعی در ۵ سال اخیر است، اما آنچه از نظر اشتغال، و با توجه به مضمون مورد بحث، مهم است. تبدیل موقعیت شغلی این گروه از کارکنان مستقل به مزد و حقوق بگیران است. به همین دلیل، در صورت پابرجائی شرایط موجود اقتصادی، باید به این بخش از فعالیت‌های اقتصادی به‌عنوان عرضه‌کننده نیروی کارگری چشم دوخت. از این گذشته، فقر شدید و گسترده خانوارهای روستائی که بر اساس آمارهای رسمی، $2/3$ میلیون خانوار یا ۶۷ درصد خانوارهای روستائی و غالباً کشاورزرا فراگرفته است در تقویت چنین برداشتی چندان بی‌تأثیر نمی‌تواند باشد.

به‌هرحال، حدود ۴۰ درصد جمعیت شاغل بخش کشاورزی کشور را کارگران تشکیل می‌دهند. که ۸۴ هزار نفرشان در نقاط شهری و $1/120$ میلیون نفرشان در نقاط روستائی مستقرند. مجموع تولید ناخالص داخلی این بخش بر اساس قیمت‌های جاری در سال ۱۳۵۵ معادل $344/7$ میلیارد ریال و بهره‌وری کار به‌طور متوسط معادل ۱۱۵ هزار ریال بوده است.

ب. صنعت

از کل جمعیت شاغل این بخش ($1/662$ میلیون نفر) $1/224$ میلیون نفر یا معادل ۷۵ درصد به طبقه کارگری منسوبند که حدود ۴۹ درصد در نقاط شهری و ۵۱ درصد در جامعه روستائی استقرار دارند و از این تعداد ۶۳ درصد در صنایع نساجی، پوشاک، چرم و پوست، ۹ درصد در صنایع مواد غذایی، و

حدود ۱۰ درصد در صنایع تجهیزات، ابزارهای فلزی و ماشین‌آلات اشتغال دارند. نکته قابل توجه در توزیع جغرافیایی کارگران صنعتی، تمرکز بیش از ۶۴ درصد کارگران صنایع نساجی، پوشاک و چرم و پوست در نقاط روستائی است که بیش‌تر متکی به کار دست‌اند.

«توزیع نیروی کار شاغل صنعتی در رشته‌های تولیدی مختلف»

(شماره‌ها به هزار نفر)

صنایع	کشور	شهر	روستا
همه صنایع:	۱۲۴۵	۶۱۴	۶۳۱
صنایع غذایی	۱۱۵	۸۱	۳۴
نساجی، پوشاک، چرم و پوست	۷۸۵	۲۸۲	۵۰۳
چوب و محصولات چوبی	۴۵	۲۹	۱۶
کاغذ، چاپ و نشر	۱۴	۱۱	۳
محصولات شیمیائی، نفتی و ذغال سنگی لاستیک و پلاستیک	۲۹	۲۴	۵
محصولات کانی غیر فلزی	۸۸	۴۵	۴۳
تولید فلزات اساسی	۴۰	۳۱	۹
ماشین‌آلات، تجهیزات و ابزارهای معمولی	۱۲۳	۱۰۶	۱۷
دیگر صنایع	۶	۵	۱

الگوی اشتغال کارگران فعالیت‌های صنعتی گوناگون کشور به‌خوبی روشن‌گر این خصیصه است که به‌استثنای بخش کوچکی از صنایع غذایی و قسمت زیادی از صنایع «نساجی، پوشاک، چرم و پوست»، بقیه رشته‌های تولیدی صنعتی به‌دلیل استفاده از شیوه‌های سرمایه‌طلب و رواج سیستم خودکار یا نیمه خودکار تولید چندان اشتغال‌آور نیستند. صنایع «نساجی، پوشاک، چرم و پوست» هنوز تنها بخش صنعتی کشور است که در آن ماشین‌جایگزین انسان نشده است و همین‌طور به‌دلیل پائین بودن شدید سطح دستمزدهای کارگران در این رشته از تولیدات صنعتی، کارگران این بخش از وضعیت اقتصادی مطلوبی برخوردار نیستند.

فعالیت‌های معدنی از لحاظ کسب درآمد ملی یکی از بخش‌های مهم تولیدی است و از دیدگاه اشتغال کارگری کم به‌ترین بخش اقتصادی کشور است، چرا که در این بخش پیشرفته‌ترین تکنولوژی و سیستم تقریباً تمام خودکار به‌کار برده می‌شود، و به‌همین دلیل فقط در رشته تولیدی نفت و گاز حدود ۳۰ هزار کارگر استقرار یافته‌اند، و پس از آن، رشته تولیدی استخراج ذغال سنگ قرار دارد که ۲۳ هزار کارگر را به‌خود مشغول داشته است؛ با این تفاوت که کارگران تولید نفت بیش‌تر در شهرها متمرکزند و کارگران استخراج ذغال سنگ در نقاط روستائی فعالیت دارند. روی هم‌رفته در این بخش از فعالیت‌های اقتصادی حدود ۶۸ هزار کارگر به‌کار اشتغال دارند که ۷۲ درصد جمعیت شاغل این بخش را تشکیل می‌دهند.

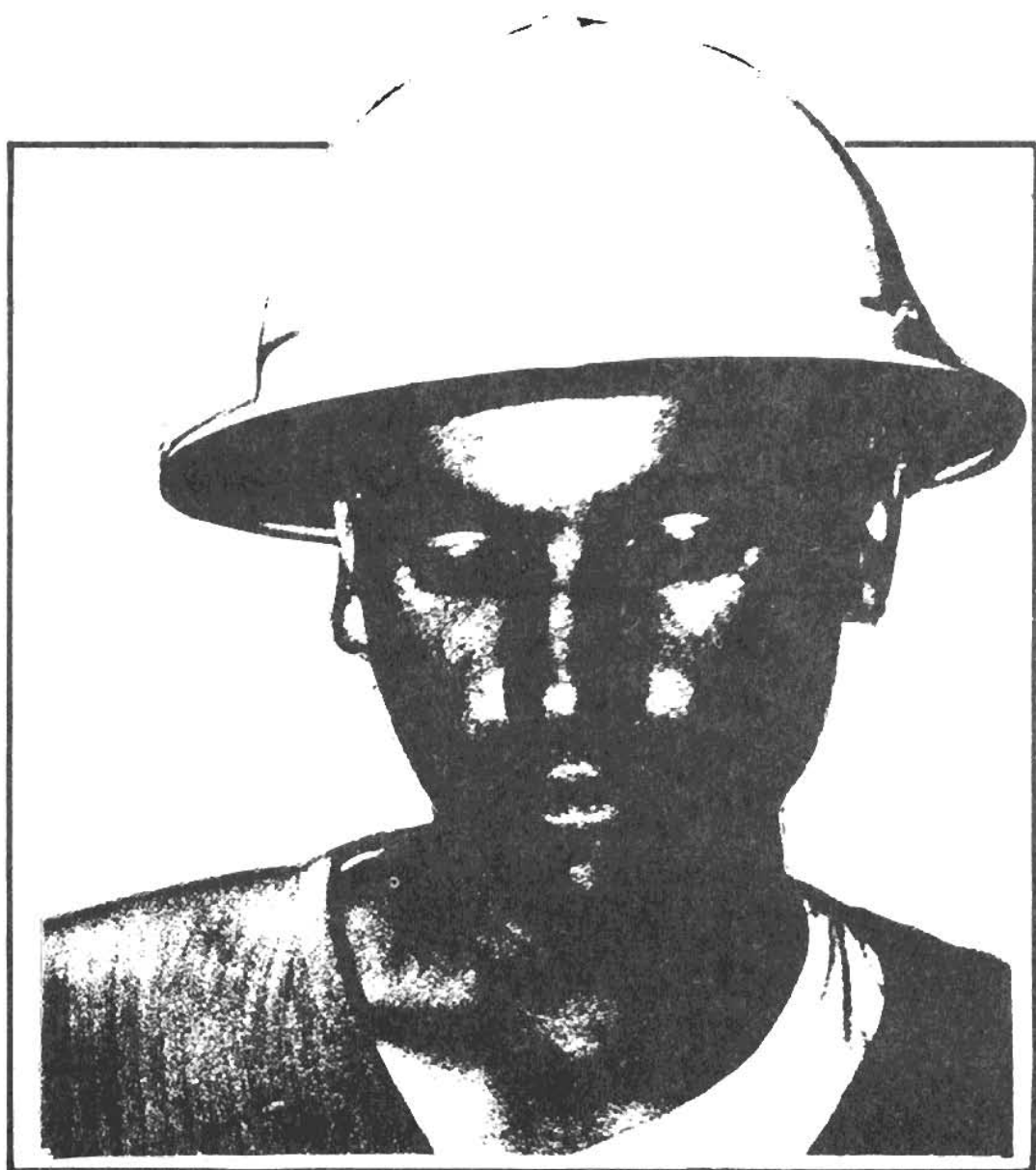
توزیع کارگران شاغل در رشته‌های تولیدی استخراج معادن

(شماره‌ها به‌هزار نفر)

کشور	شهر	روستا	بخش‌های معدنی
۶۸	۲۵	۳۳	همه معادن:
۲۳	۵	۱۸	استخراج ذغال سنگ
۳۰	۲۶	۴	تولید نفت خام و گاز
۹	۳	۶	استخراج کان‌های فلزی
۷	۱	۶	استخراج سایر کان‌ها

د. بخش ساختمان

از آنجا که کانون تمرکز نیروی کارها شده از مناطق روستائی کشور- که غالباً فاقد تخصص و مهارتند بخش ساختمانی وابسته به مناطق شهری است، رونق و رکود این بخش در افزایش و کاهش میزان بیکار و به‌همان نسبت در وضعیت درآمد خانوارهای کشاورز روستائی مهاجر فرست تاثیر



بسزائی دارد. معمولاً در صورت مساعد بودن فعالیت‌های ساختمانی، نیروی کار مهاجر روستائی در دوره‌های اولیه مهاجرت بیشتر به این فعالیت روی می‌آورد تا با گذشت زمان و آگاهی به راه و رسم کار در نقاط شهری جذب بخش‌های دیگر اقتصادی خدمات یا فروش شود.

به هر صورت حدود ۲۳ درصد کارگران شاغل کشور در این بخش، به کار اشتغال دارند و نسبت کارگران به کل شاغلین در این رشته از فعالیت‌های تولیدی کشور از بخش‌های دیگر تولیدی بیش‌تر است به طوری که به حدود ۸۷ درصد می‌رسد.

سایر بخش‌های اقتصادی

در میان سایر بخش‌های اقتصادی، بخش خدمات اجتماعی و شخصی با

جذب ۴۹۶ هزار کارگر که ۳۲ درصد مجموع نیروی کار آن را تشکیل می‌دهد از لحاظ قدر مطلق بیش‌ترین سهم را دارا است و پس از آن بخش حمل و نقل و ارتباطات و مخابرات قرار دارد که ۷۴ درصد کارکنانش را کارگران تشکیل می‌دهند و ۳۲۳ هزار کارگر در آن مشغول کارند.

پائین‌ترین نسبت کارگری در جمعیت شاغل خدمات مالی، بانکی و تجاری مشاهده می‌شود که فقط دو دهم کارگران ایران به آن وابسته‌اند و ۱۱ درصد شاغلین را کارگران تشکیل می‌دهند و به همین شکل، بخش فروش که ۱۲ درصد از کل کارکنانش کارگرند.

توزیع کارگران در سایر بخش‌های اقتصادی

بخش‌های اقتصادی	کشور	شهر	روستا
فروش	۸۰	۶۳	۱۷
حمل و نقل، ارتباطات و مخابرات	۳۲۳	۲۴۲	۸۱
خدمات ملکی، بیمه، بانکی و تجاری	۱۱	۱۰	۱
خدمات اجتماعی و شخصی	۴۹۶	۴۰۳	۹۳
نامشخص	۵۹	۳۴	۲۵

وابستگی کارگر به کارفرما

این شاخص، گذشته از این که مبین ابعاد و وسعت کارگاه‌های تولیدی یا تجاری و بخش خصوصی است، معرف میزان وابستگی کارگران به اربابان یا صاحبان حرف و پیشه‌ها نیز هست. بر مبنای این بررسی نسبت وابستگی کارگران در بخش خصوصی نقاط روستائی بیش از ۳ برابر نقاط شهری است و حتی این نسبت در برخی از رشته‌های تولیدی از قبیل ساختمان و معدن از این حد نیز تجاوز می‌کند و عمق بیش‌تری می‌یابد. میزان این وابستگی گذشته از این که به ماهیت کار ارتباط می‌یابد، به حجم و ابعاد فعالیت، کاربرد تکنیک و شیوه‌های علمی کار نیز مربوط می‌شود. به طور مثال در بخش فعالیت صنعتی نقاط روستائی در مقام مقایسه با شهر کم‌تر از ماشین و تکنولوژی استفاده می‌شود، چون عرضه زیاد نیروی کار و در نتیجه ارزانی آن انگیزه‌ئی

برای بهره‌گیری از روش‌های ماشینی کار باقی نمی‌گذارد و یا کارفرما حاضر نمی‌شود بیه‌سرمایه‌گذاری بیشتر تن در دهد. یا در زمینه فعالیت‌های ساختمانی، اجرای پروژه‌های بزرگ از قبیل راه، پایگاه، واحدهای اداری یا تولیدی عظیم متعلق به بخش دولتی که اجرای آن‌ها به بخش خصوصی سپرده شده است نتیجه‌ئی جز ازدیاد نسبت کارگران به کارفرمایان به بار نمی‌آورد. اما در این مقوله و براساس این ارقام آنچه درخور توجه است وجود مالکین خصوصی زراعی نقاط روستائی است که تعداد آن‌ها بالغ بر ۲۸ هزار نفر است و هر يك به‌طور متوسط ۲۰ کارگر کشاورز در خدمت خود دارند که این خود نمودار بقای املاک بزرگ در کشور است.

نسبت کارگر به کارفرما در بخش خصوصی

کشور	شهر	روستا	
۱۷/۱	۸/۲	۲۰/۱	کشاورزی
۱۴/۵	۱۱/۱	۳۴/۱	صنعت
۵۸/۷	۳۰/۲	۱۱۱/۰	معدن
۵۱/۱	۲۴/۹	۲۷۷/۳	ساختمان
۵۷/۱	۵۲/۷	۸۸/۰	آب، برق و گاز
۳/۳	۳/۰	۸/۱	فروش
۱۴/۶	۱۳/۸	۲۱/۰	حمل و نقل، ارتباطات و مخابرات
۱۴/۰	۱۳/۸	۲۱/۰	خدمات ملکی، بانکی و تجاری
۱۳/۶	۱۱/۵	۶۹/۷	خدمات اجتماعی و شخصی
۱۵/۸	۱۰/۵	۳۵/۷	جمع

بهره‌وری کار

بهره‌وری کار یا تولید سرانه نیروی کار بازده تولیدی یا ارزش افزوده شاخص بسیار خوبی برای شناخت سطح درآمد شاغلین بخش‌های گوناگون اقتصادی است و چون غالباً بهره‌وری کم مترادف درآمد کم است از این طریق می‌شود به‌طور نسبی به‌الگوی بخشی درآمد جمعیت شاغل پی برد.



بر مبنای آمارهای اقتصادی کشور در سال ۱۳۵۵، مجموع تولید ناخالص داخلی به قیمت‌های جاری، با احتساب بخش نفت، بالغ بر ۳۵۹۷ میلیارد ریال و بدون نفت متجاوز از ۲۱۵۷ میلیارد می‌شود که با توجه به تعداد جمعیت شاغل همین سال (۸۷۸۹ هزار نفر) به ترتیب ارزش تولیدی منجر به سرانه‌نی برابر با ۲۴۵ هزار و ۴۰۹ هزار شده است.

از دیدگاه کارگری، معمولاً میزان بهره‌وری کار بخش‌هایی که از نیروی کارگری بیش‌تری سود جسته‌اند، نظیر ساختمان، صنعت و معدن، از حد متوسط بهره‌وری جمعیت شاغل کشور پائین‌تر است. به‌خصوص در بخش کشاورزی که این میزان حدود پنجاه درصد بهره‌وری نیروی کار کشور نیز تجاوز نمی‌کند. با تکیه بر این مطلب که بیش از ۷۶ درصد کارگران کشور در خدمت این سه بخش از فعالیت‌های تولیدی ایران (کشاورزی، صنعت، ساختمان) هستند می‌توان قضاوت کرد که همبستگی ضریب اشتغال کارگری فعالیت‌های اقتصادی و بهره‌وری کار کارکنان کاملاً معکوس است. به‌سخن دیگر، هر جا که فقر هست کارگر نیز هست و یا هر جا که کارگر هست فقر هم هست. چون در نظام اقتصادی ایران بیش‌تر کارگران کم درآمد درجانی متمرکز شده‌اند که سرمایه کم‌تری به‌کار رفته یا بندرت از ماشین استفاده شده است.

بهره‌وری کار (به‌هزار ریال)

۱۱۵	کشاورزی.....
۲۱۸	صنایع و معادن:.....
۲۳۸	صنعت و معدن.....
۱۷۲	ساختمان.....
۵۴۷	آب، برق و گاز.....
۴۱۱	خدمات:.....
۳۱۸	حمل و نقل.....
۴۲۸	سایر خدمات.....
۲۴۵	کل اقتصاد (بدون نفت).....
۴۰۹	کل اقتصاد با نفت.....

بررسی بازده سرانه نیروی کار در برخی از رشته‌های گوناگون صنعتی نیز مؤید این نظر است. صنایع «نساجی، پوشاک، چرم و پوست» با وجود بهره‌گیری از بیش از ۶۳ درصد کارگران صنعتی کشور دارای یکی از پائین‌ترین میزان‌های بهره‌وری کار است (۹۲ هزار ریال) در صورتی که این میزان در صنایع غذایی معادل ۴۸۰ هزار ریال، در صنایع معدنی غیر فلزی ۶۸۱۵ هزار ریال، در صنایع چوبی، سلولزی و چاپ ۲۵۶ هزار ریال است. بنابراین با اتکا به همین شاخص، که ملاک نسبتاً خوبی در سنجش وضعیت درآمدی کارکنان فعالیت‌های گوناگون اقتصادی کشور است می‌شود گفت که بخش عظیمی از گروه‌های کم درآمد کارگری ایران به بخش‌های کشاورزی، ساختمان و تولیدات صنعتی مربوط به صنایع نساجی، پوشاک و چرم و پوست وابسته‌اند یعنی بخش بزرگی از نیروهای کارگری ایران در آن متمرکز شده است.

ف. محقق.

• این نسبت‌ها در آمارگیری نمونه‌نی نیروی انسانی سال ۱۳۵۸ فقط در مورد کارگران به‌ترتیب در سطح کشور ۵۶، ۲۷ و ۱۷ درصد، و در مناطق شهری ۵۱، ۳۸ و ۱۸ درصد، و در نقاط روستایی ۶۲، ۲۲ و ۱۶ درصد بوده است.

• این میزان برای کل جمعیت کشور معادل ۶۲ درصد است.



پیر ژاله

قدرت انحصارها

سرمایه‌داران به‌طور برابر از اتیاشتن سرمایه سود نمی‌برند، بلکه این کار معمولاً به‌تراکم سرمایه در دست اقلیتی خاص می‌انجامد. تراکم سرمایه در واقع نتیجه رقابت است. در جریان رقابت برخی از مؤسسات از مؤسسات دیگر قوی‌ترند. قوی‌تر، ضعیف‌تر را نابود می‌کند، یا در اختیار خود می‌گیرد و بدین‌گونه رقابت از میان می‌رود. مؤسسات عظیم نوظهوری که از تراکم سرمایه به‌وجود می‌آیند در سطح بالاتر به رقابت شدیدتر می‌پردازند. از رقابت، تراکم سرمایه ایجاد می‌شود و تراکم خود باز به رقابت می‌انجامد. در اینجا

می‌توان آن حرکت دیالکتیکی‌نی را بازشناخت که توسعه اقتصاد جامعه را تنظیم می‌کند.

لنین، دربارهٔ نخستین حرکت بزرگ دنیای سرمایه‌داری به سوی تراکم، که در اواخر قرن نوزدهم روی داد، تحقیق ویژه‌نی دارد بهترین شکل تراکم سرمایه در تمایل آن به انحصارگرایی نمودار می‌شود. هر انحصاری در کامل‌ترین صورتش به شکل صنعتی نمایان می‌شود که بر تمام بازار تسلط مطلق دارد. چنین مؤسسه‌نی در جهان واقعی بسیار نادر است و منظور از انحصار معمولاً شرکت‌های بزرگ‌اند که به قسمت قابل توجهی از يك بازار فروش معین تسلط دارند و کوشش می‌کنند که آن را به سراسر بازار گسترش دهند. در اروپای غربی در سال‌های آخر قرن نوزدهم، این نوع انحصارات چنان به سرعت رشد یافت که چیزی نگذشت که بازارهای ملی و داخلی برای فعالیت آن‌ها تنگ شد. موانع گمرکی از رقابت واقعی بین انحصارات انگلیسی، فرانسوی و آلمانی در خاک کشورهایشان جلوگیری می‌کرد. از طرف دیگر بودند بسیاری از کشورهای آفریقا و آسیا که هنوز در خارج از سیستم سرمایه‌داری و یا خارج از دامنهٔ نفوذ آن قرار داشتند. از این گذشته، قدرت دفاعی اکثر این کشورها بسیار ضعیف بود. کشورهای اصلی اروپای غربی، که در پی هدف‌های سرمایه‌داران خود بودند، موج تازه و نیرومندی از هجوم استعماری را آغاز کردند که مخصوصاً به این قصد طراحی شده بود که يك «فضای اقتصادی» وسیع و خاصی را برای خود تهیه و تأمین کنند.

چنین بود که امپریالیسم «بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری» به دنیا آمد. امپریالیسم چیزی بجز سرمایه‌داری نیست که به ابعاد و اندازه خاصی رشد کرده است. و در عین حال مستلزم تغییرات کیفی و دگرگونی‌هایی در منابع و روش‌های آن نیز هست. از ابتدا سرزمین‌های مستعمره بعضی از مواد خام (نفت)، و برخی از کالاهای مصرفی توده‌ها را تهیه می‌کردند ولی مهم‌تر از همه، آن‌ها راه خروج کالاهای صادراتی و سرمایه‌گذاری مالی را - که چنان انباشت سریعی داشت که به کار انداختن آن در کشور اصلی امکان‌پذیر نبود - برای امپریالیسم باز کردند و بدین‌گونه امپریالیسم امکان یافت که تأثیر نهم‌آهنگی ذاتی نظام سرمایه‌داری و گرایش نرخ سودآور حال را که رو به کاهش داشت تا اندازه‌نی تحت کنترل درآورد.

از سوی دیگر، استعمارگرایی، رقابت بین کشورهای امپریالیستی را

افزایش داد، بدین معنی که تا آخر قرن نوزدهم تقسیم جهان کامل شد، بعضی بیش‌تر و برخی کم‌تر مستعمره داشتند و برای آن‌هائی که بداقبال بودند چیزی باقی نماند، جز آن که از راه قدرت به‌دنبال تقسیم دوبارهٔ جهان باشند. در واقع باید انگیزهٔ اصلی آغاز جنگ اول جهانی (۱۹۱۸-۱۹۱۴) را در این امر جست‌وجو کرد در پایان همین جنگ است که به‌بهای تقسیم آفریقا، شاهد ناپدید شدن آلمان از صحنه سیاست جهانی هستیم.

در فاصلهٔ بین دو جنگ جهانی، سرمایه‌داری کم‌وبیش حالت ایستا و ثابتی داشت. یعنی صدور ثابت کالا و سرمایه همراه نوعی حرکت آهسته به‌سمت تراکم.

در دوران پس از جنگ جهانی دوم یعنی از ۱۹۴۵ به‌بعد، تغییرات اساسی چندی روی داد: اقتصاد دنیای سرمایه‌داری دوباره نیروی تحرك خود را از راه بازسازی‌های لازم به‌دست آورد. و از طریق يك شبهٔ انقلاب فنی و علمی قلمرو تأثیر و کاربرد قدرت خود را گسترش داد و بیش‌تر آموخت که چه‌گونه انواع گوناگون مسکن‌ها و مسائل مختلف را برای پرهیز از رکودها و پس‌رفت‌های خود و تبدیل آن به‌بحران‌های عمومی، به‌کار گیرد. در این شرایط رشد به‌سرعت انجام می‌گرفت؛ صدور کالا و سرمایه به‌شدت افزایش یافت و نرخ انباشت سرمایه به‌سطح جدیدی رسید که سبب ایجاد حرکت پیش‌بینی نشده‌ئی به‌سمت تراکم شد. این پیشرفت‌ها از ایالات متحده امریکا و بریتانیا آغاز شد و دامنهٔ آن ژاپن و برخی از کشورهای اروپای غربی را دربرگرفت. این موج هرچند به‌فرانسه دیرتر رسید اما به‌رحال در پایان دههٔ ۶۰ فرانسه نیز به‌سطح درخور توجهی دست یافت. به‌طور فزاینده‌ئی بین مؤسسات و گروه‌بندی‌ها اعلام اتحاد می‌شد و اغلب هم متحد و شريك سرمایه‌های خارجی در کشورهای مربوطه بودند.

در همین دوران، برای رهائی و کسب آزادی سیاسی جریان نیرومند و مقاومت‌ناپذیری در سراسر آفریقا و آسیا، گسترش یافت که در نتیجهٔ آن بیش‌تر کشورهای این دو قاره یا از طریق مسالمت‌آمیز و یا مبارزات رهائی‌بخش، اسماً استقلال خود را به‌دست آوردند. از آن رو این نوع استقلال را استقلال صوری یا اسمی می‌نامیم که همواره با غارت کشورهای تازه استقلال یافته - که بعداً به «کشورهای جهان سوم» معروف شدند - همراه بود.

شکل جدید به سادگی با موقعیت جدید «نواستعماری» تطبیق یافت. زیرا که مطامع امپریالیسم از آن پس در این گونه کشورها از طریق حکومت‌های وابسته آن‌ها، که نهانی گوش‌شان به فرمان اربابان امپریالیست‌شان بود، اعمال می‌شد. در واقع امروزه با وجود چند دگرگونی اساسی که روی داد - که به آن‌ها خواهیم پرداخت - سرمایه‌داران و انحصارات، جانشینان همان‌هایی هستند که در آغاز این قرن کار را شروع کردند. اما دگرگونی‌های اساسی که روی داد، چه بود؟

با در نظر گرفتن عملکرد انحصارات، می‌بینیم که قلمرو انباشت سرمایه و تراکم به بخش صنعتی محدود نبوده، بلکه بانکداری را فرا می‌گیرد، چنان که این خصلت یکی از مشخصات بانکداری از قرن نوزدهم به بعد است که طبیعتاً تحرك پرشتابی در ایجاد بانک‌های اعتباری^(۱) داشته است. بانک‌های اعتباری به بانک‌هایی گفته می‌شود که فعالیت خود را در سرمایه‌گذاری در مؤسسات گوناگون و متفاوت، با تأکید بیش‌تر بر صنعت، متمرکز می‌کنند و بیش‌تر در پی به دست آوردن اختیار و کنترل آن‌ها هستند، و به همین سبب سدّی میان سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی در حال فروریختن است. و از آن‌جا که سرمایه بانکی، هر روزه وسیع‌تر و عمیق‌تر در سرمایه صنعتی رخنه می‌کند، عبارت سرمایه مالی در این مفهوم مناسب‌تر است.

اما در سال‌های اخیر خلاف این جریان نیز اتفاق افتاده است. یعنی بسیاری از کمپانی‌های بزرگ صنعتی، سود انباشته شده‌شان را در مؤسساتی سرمایه‌گذاری کرده‌اند که در بخش‌های گوناگون دیگر فعالیت می‌کنند. این کمپانی‌ها را، که عملکردشان مشابه بانک‌های اعتباری است، کمپانی‌های «فرمانروا»^(۲) نامیده‌اند.

از آن سو سرمایه‌دارانی هستند که هم در بانک‌های اعتباری ذینفوذند و هم کمپانی‌های عظیم را اداره می‌کنند. و در جهان سرمایه‌داری صاحب اقتدار خاصی هستند. این گونه سرمایه‌داران را «الیگارش‌ی» می‌نامند. هم‌چنین این نام به آن دسته از سرمایه‌دارانی اطلاق می‌شود که عنان کمپانی‌های «فرمانروا» را در دست دارند و فعالیت خود را در رشته‌های گوناگون گسترش داده‌اند. این «نام»‌ها و مصداق‌های‌شان در حقیقت نشان‌دهنده این واقعیت است که بخش‌های مالی، تجاری و صنعتی روز به روز بیش‌تر در یکدیگر ادغام می‌شوند.

بنابراین، اُلیگارش‌ی عبارت است از گروه کوچکی از سرمایه‌داران بسیار بزرگ که قدرت مستقیم یا نامستقیم‌شان اقتصاد جهان را زیر سلطه دارد. و یادآوری این نکته لازم است که قدرت حقیقی این دسته از سرمایه‌داران بسیار بیش‌تر از چیزی است که مقدار سرمایه متعلق به آنان می‌تواند آن را منعکس کند، زیرا از آن‌جا که سهامداران کوچک و متوسط معمولاً در جلسه‌ها شرکت نمی‌کنند و در انتخاب نمایندگان دخالتی ندارند، سهامداران بزرگ به اصطلاح، دست‌شان باز است که هر کاری که می‌خواهند بکنند. و یا شخص یا اشخاصی که ۳۰ درصد یا ۲۰ درصد، و یا حتی کم‌تر از این، سهام یک کمپانی را در اختیار دارند می‌توانند آن را کنترل کنند.

فرض کنید که اگر میانگین مقدار سهام لازم برای کنترل یک دسته از مؤسسات مالی ۳۳ درصد باشد، و اگر بتوان کمپانی A در این گروه را با ۳۳ درصد از سهامش کنترل کرد و همین کمپانی به نوبه خود صاحب ۳۳ درصد از سهام کمپانی فرعی A باشد، گروه مؤسسات مالی قادر است ۳۳ درصد از ۳۳ درصد، یعنی ۱۱ درصد کمپانی فرعی A را نیز کنترل کند. و هیچ عاملی وجود ندارد که کمپانی فرعی A را از کنترل کردن کمپانی فرعی دیگر باز دارد. به همین دلیل است که سرمایه‌های بانک‌های اعتباری و کمپانی‌های «فرمانروا» معمولاً از طریق شبکه پیچیده‌ئی از کمپانی‌های فرعی سرمایه‌گذاری می‌شود و چنین است که سرمایه‌ئی برابر با ۱۰۰/ واحد ممکن است یک امپراتوری ۵۰۰/ و یا ۱۰۰۰/ واحدی مشابه را کنترل کند.

در سال ۱۹۷۳ کمپانی مالی سوئز و بانک هندوچین اعتراف کردند که از این طریق کنترل ۳۰۰ تا ۴۰۰ کمپانی دیگر را در اختیار دارند.

آن دسته از انحصارات صنعتی و بانکی که گرایش روزافزونی به گسستن از مرزهای ملی، از خود نشان می‌دهند، انحصارات چندملیتی خوانده می‌شوند - که اصطلاح چندان دقیقی نیست - این‌ها، مؤسسات عظیم و بانک‌های اعتباری‌ئی هستند که قلمرو فعالیت‌شان به آن سوی مرزهای کشور اصلی کشیده شده و معمولاً در تمام قاره‌ها رخنه کرده‌اند. چنان که ۲۰۰ مؤسسه از بزرگ‌ترین مؤسسات جهان وابسته به حدود ۲۰ کشوراند. مثلاً کمپانی «ژنرال الکتریسیته»^(۳) که فرانسوی است یکی از «انحصارات» نه چندان بزرگ بین‌المللی است. با وجود این، در گزارش سال ۱۹۶۹ این کمپانی تصریح

شده است که در آن سال در بیش از ۱۰۰ کشور جهان حضور داشته است. سیتی بانک^(۴) نمونه دیگری از این قماش است این بانک تجاری که مقرش نیویورک است، شعبه‌ها، شرکت‌های فرعی و دیگر سازمان‌های وابسته‌اش، در بیش از یک صد کشور جهان فعالیت دارد.

به همین سبب با قاطعیت می‌توان گفت: که بیش‌تر کمپانی‌های بزرگ و تقریباً تمام انحصارات (از لحاظ عملکرد) «فوق ملی» هستند از مهم‌ترین این‌ها، آن انحصارات صنعتی است که کارخانه‌های تولیدی‌شان در سراسر جهان پراکنده است. مانند پشه‌نی^(۵)، انحصار تولید آلومینیوم در فرانسه، که در سال ۱۹۷۲، ۴۴ درصد از تولیداتش در فرانسه و ۵۶ درصد دیگر آن در پنج کشور دیگر از ایالات متحده گرفته تا کامرون تولید شده بود.

این گونه مؤسسات نه فقط قادرند به صورت «فوق ملی» درآیند بلکه در صورتی که سرمایه آن‌ها از چند کشور گوناگون باشد، به شکل مؤسسات چند ملیتی حقیقی در می‌آیند. این کمپانی‌ها معمولاً از پیوستن تعدادی انحصارات ملی چند کشور گوناگون به وجود می‌آیند.

شرکت‌های چندملیتی، هنوز در کشورهای صنعتی چندان متداول نیستند، درحالی که به گونه فزاینده‌تری در کشورهای جهان سوم زیاد می‌شوند. بدیهی است، شکل‌های دیگری از همکاری نسبی یا اتحادهای بین‌المللی نیز بین انحصارات کشورهای گوناگون وجود دارد.

بنابراین نتیجه کلی نکاتی که بیان شد این است: گرایش عمومی انحصارات - به تهنائی، یا با ترکیب چند انحصار این است که سلطه خود بر تمام بازارهای جهانی بگسترند و استقرار بخشد تا روند انباشت و تراکم سرمایه را ثابت نگهدارد. تلاش برای احراز این توانائی است. که به همان آزادی که می‌توانند بین دو شهر يك استان تجارت کنند، بتوانند بین شیکاگو - پاریس و سنگاپور هم تجارت کنند و نیز همان گونه که می‌توانند آزادانه در يك کشور صنعتی کارخانه‌های گوناگون تأسیس کنند، بتوانند، در کشورهای گوناگون جهان کارخانه‌های خود را ایجاد کنند و سرانجام آرزوی بزرگ آن‌ها استقرار و حاکمیت نظام اقتصاد جهانی و روابط سیاسی است که جریان آزاد سرمایه و کالا را تضمین کند و ارزهای گوناگون و گردش آن‌ها را تحت نظام ویژه‌ئی در آورد. در واقع بازار مشترك کشورهای اروپائی يك نمونه محلی از تحقق آن خواست و مقررات جهانی است.

هرچند بحران‌های متناوبی که در بازار مشترك رخ داده است (حتی بدون در نظر گرفتن امکان وقوع انقلاب در یکی از کشورهای عضو) نشان داد که چه مشکلات عظیمی در راه ایجاد این گونه مقررات جهانی وجود دارد. همان طور که دیدیم هر کنشی با واکنش مخالف آن همراه است و هر پیشرفتی تضادهائی را در داخل خود می‌پروراند. البته جهت حرکت موقعیت با توجه به عنصر غالب تضاد، قابل تشخیص است و بر این اساس، امروزه در سرمایه‌داری انحصاری، این جنبه غالب، به یکدست و یکسان کردن مقررات جهانی، گرایش دارد.

امروز، با توجه به این حقیقت که انحصارات بین‌المللی از راه‌های گوناگون، کشورهای جهان سوم را غارت می‌کنند، هیچ بحث یا شك و تردیدی وجود ندارد. اما درباره مقایسه میزان این غارت، با توجه به ارزش اضافی عظیمی که از کار کارگران کشورهای «پیشرفته» به دست می‌آید و نیز تأثیر آن در نظام رو به زوال، بحث هم‌چنان ادامه دارد. در واقع اکنون «تجارت» به یکی از مهم‌ترین اشکال عینی «غارت» مبدل شده است. چه می‌دانیم که ارزش هر کالائی بر اساس مقدار مجموعه کار لازم برای تولید آن کالا تعیین می‌شود و همچنین می‌دانیم که ارزش نیروی کار به وسیله مجموعه ارزش کالاهای مورد نیاز برای تهیه و بازتولید آن مشخص می‌شود. اینجا یادآوری این نکته لازم است که ارزش این کالاها در کشورهای توسعه نیافته، در مقایسه با کالاهای مشابه در کشورهای توسعه یافته، خیلی پائین‌تر است. یعنی کمی بیش از «حداقل فیزیولوژیکی» (دقیقاً همان مقداری که برای مایحتاج و کار، ضروری است)، در حالی که ارزش این کالاها در کشورهای پیشرفته، شامل ترکیبی از هزینه‌های شخصی و اجتماعی است. بنابراین، حتی اگر بر مبنای بازآوری تولیدی، آن را برابر به حساب آوریم - که غیر واقعی است -، ارزش نیروی کار در آفریقا، آسیا و آمریکای جنوبی بسیار پائین‌تر از ارزش نیروی کار در اروپا و آمریکای شمالی است. به عنوان یک نمونه عینی، اگر قهوه، کاکائو، موز و محصولات دیگری از این شمار در کشورهای اروپائی یا آمریکای شمالی تولید می‌شد، بهائی که مردم این کشورها می‌بایست برای خرید این محصولات پردازند، بسیار بیش‌تر از بهای اصلی آن می‌بود.

به طور کلی این موضوع درست است که کشورهای توسعه نیافته کالاهائی را صادر می‌کنند که نسبتاً ارزان و کم ارزش است، در حالی که کالاهای

صادراتی کشورهای پیشرفته، پر ارزش تر و گران تر است. این را مبادله نابرابر می نامند.

ارزش مالی این مبادله نابرابر، تقریباً محاسبه پذیر نیست حداکثر می توان به طور تقریب، حدسی زد. البته می توان گسترش نابرابری آن را اندازه گیری کرد، زیرا در جهت معکوس پیشرفت می کند. این امر را «زوال از طریق تجارت» می گویند که در مورد هر کشوری عبارت است از: نسبت میانگین ارزش يك تن کالای صادراتی به يك تن کالای وارداتی.

با مراجعه به آمار می دانیم که کشورهای جهان سوم در سال ۱۹۷۰، ناگزیر بوده اند در مقابل مقدار معینی از مصنوعات وارداتی صادرات مواد خام خود را - نسبت به سال ۱۹۵۶ - پانزده درصد افزایش دهند. برای آن که صادرات مواد خام این کشورها ۱۵ درصد افزایش یابد، در واقع این کشورها ۱۵ درصد افزایش تولید داشته اند. و نکته مهم این است که این افزایش تولید، در راه پیشرفت این کشور نبوده، بلکه حاصل آن یکسره به نفع انحصارات و اقتصاد امپریالیسم تمام شده است.

اگرچه ارقام یادشده در مقیاس کشورهای جهان سوم درخور توجه و ملاحظه است ولی نسبت به اقتصاد امپریالیسم چندان بزرگ نیست. زیرا فقط ۱۹ درصد از مجموع تجارت خارجی کشورهای پیشرفته با تمام کشورهای جهان سوم انجام می گیرد که شامل ۲/۲۵ درصد از تولید ناخالص آنها است. و این نسبت هم بتدریج کاهش می یابد. از سوی دیگر، سرمایه‌ئی که انحصارات امپریالیستی در جهان سوم به کار برده سود بسیاری عاید آنها می کند. از این سود مقدار بسیار اندکی (کمتر از ۱۵ درصد) دوباره سرمایه گذاری می شود، و باقی مانده آن (بیش از ۸۵ درصد) به کشورهای امپریالیستی فرستاده می شود. میانگین سالانه سودی که از این طریق در فاصله سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۱ به کشورهای امپریالیستی فرستاده شده ۸/۸ میلیارد دلار بوده است که هر چند این مبلغ معادل ۲ درصد از درآمدهای داخلی کشورهای پیشرفته است اما این رقم نسبت به کمک‌های خارجی کشورهای امپریالیستی به کشورهای جهان سوم در فاصله همان زمان (۱۹۷۰ تا ۱۹۷۱) برای آنها قابل ملاحظه است.

به طور خلاصه سود کلان (۶) از تجارت نابرابر، همراه با سود حاصل از سرمایه گذاری در جهان سوم و سایر اشکال غارت، اثر بازدارنده بر گرایش

«کاهش نرخ سودآوری» در کشورهای امپریالیستی دارد. اما این امر که ممکن بود در گذشته مهم باشد امروزه مسأله‌ئی حاشیه‌ئی است، و این نوع سودهای کلان را نمی‌توان دریچهٔ اطمینانی برای نظام سرمایه‌داری دانست.

چنین به نظر می‌رسد که کشورهای امپریالیستی از راه‌های دیگری برای بهره‌کشی از کشورهای جهان سوم استفاده می‌کنند. امروزه تمام ساختمان صنعتی امپریالیسم بر پایهٔ انرژی (نفت) و موادخام صنعتی موجود در جهان سوم بنا شده است. کشورهای صنعتی پیشرفته در سال ۱۹۷۵ برای رفع نیازهای جهانی خود ناگزیر بودند که این مواد را از کشورهای عقب‌مانده جهان سوم تهیه کنند:

۵۰ درصد از احتیاجات موادنفثی

۳۵ درصد از احتیاجات آهن

۵۰ درصد از احتیاجات بوکسیت

۸۵ درصد از احتیاجات کرم، منگنز و آنتی‌موآن

۷۰ درصد از احتیاجات کبالت

۹۰ درصد از احتیاجات قلع

۴۵ درصد از احتیاجات مس

تمام کشورهای مهم صنعتی از این طریق به جهان سوم وابسته‌اند. این وابستگی محدود به کشورهایی چون بریتانیا، آلمان، ایتالیا و ژاپن نمی‌شود که فاقد منابع زیرزمینی این‌گونه محصولات‌اند بلکه این وابستگی درباره کشورهای چون ایالات متحدهٔ آمریکا و فرانسه نیز صادق است. برای نمونه، زمانی فرانسه بزرگ‌ترین تولیدکنندهٔ بوکسیت جهان بود، درحالی که اکنون با ۵ درصد تولید ششمین تولیدکنندهٔ آن است. ایالات متحده که هنوز بزرگ‌ترین تولیدکنندهٔ نفت و مس جهان است (گرچه به‌ذخیره کردن این محصولات پرداخته) ولی ناگزیر است که هرچه بیش‌تر از این دو محصول وارد کند. به‌همین سبب و به‌واسطهٔ این وابستگی مشترک است که امپریالیست‌ها با شتاب در پی ایجاد نوعی تسلط و حاکمیت چندملیتی بر منابع و ثروت‌های جهان سوم برآمده‌اند. و نیز به‌همین دلیل است که شرکت‌هایی بر بنیاد سرمایه‌های چندملیتی ایجاد می‌شود که در زمینه استخراج مواد خام موردنیاز خود، در مناطق توسعه نیافته به‌ویژه کشورهای آسیائی، و انجام عملیات اولیه بر روی این مواد، فعالیت می‌کنند. هنوز از این نوع

شرکت‌ها در مناطق دیگر چندان متداول نیست. انحصارات امپریالیستی جدید، کاملاً ترجیح می‌دهند که در یکی از کشورهای جهان سوم فعالیت کنند، جایی که منابع زیرزمینی در اختیار همه است، و تجارت و جریان سرمایه تا آنجا که امکان دارد، برای همه آزاد باشد. در واقع مواد خام کشورهای جهان سوم، به‌مثابه دريچه اطمینان اصلی و حیاتی نظام امپریالیستی و تک‌تک کشورهای امپریالیستی است. بنابراین صاحبان سرمایه و، دولت‌های‌شان به این توافق اساسی رسیده‌اند که باید نظامی را پایه‌گذاری و تحکیم و حمایت کنند که از طریق آن بتوانند ضمن استثمار مردم آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، آن‌ها را به‌زیر سلطه خود درآورند. کمک‌های جداگانه دولت‌های امپریالیستی به کشورهای جهان سوم، اکنون با منافع اقتصادی آن‌ها کاملاً هم‌آهنگ است. این کمک‌ها از يك سو به‌گشودن راه سرمایه‌های خصوصی یاری می‌دهد و از سوی دیگر با حمایت از صاحبان قدرت جهان سوم، دوام حاکمیت آن‌ها را تضمین می‌کند.

اکنون گرایش غالب در سرمایه‌داری انحصاری، کوشش در کنترل جهان سوم است. این جریان در بعضی از زمینه‌ها هنوز ضعیف است ولی هم‌اکنون امپریالیسم با کارائی و اندکی پنهانکاری، در راه تسلط بر کشورهای توسعه نیافته و غارت دسترنج و منابع آن‌ها گام برمی‌دارد. در مقابل، البته آگاهی توده‌ها هم در این کشورهای روبه‌رشد است و فریاد اعتراض آن‌ها اوج می‌گیرد.

[فصلی از کتاب «عملکرد نظام سرمایه‌داری». ترجمه این کتاب به‌زودی منتشر می‌شود.]

ترجمه خسرو خرم

1. Investment Bank
2. Holding Companies
3. Compagine General d electricite
4. Citi Bank N.A
5. Pechiney
6. Super Prophit

خاستگاه اجتماعی و معنا و اهمیت ایدئولوژیکی سبک‌های گوناگون، رابطه میان سخت رانی شکل و محافظه‌کاری از سونی و طبیعت‌گرایی و آزادیخواهی از سوی دیگر، در هر صورت، چیزی نیست که اخیراً به‌وسیله جامعه‌شناسی مارکسیستی کشف شده باشد. یونانیان خود از این پیوند آگاه بودند، هرچند که توانائی آن را نداشتند که اصول اساسی آن را ضابطه‌بندی کنند. آریستوفان بر سوگنامه‌های اورپیده‌خنده گرفت، زیرا وی در این سوگنامه‌ها هم به‌دیدگاه اشراف‌سالارانه کهن زندگی و هم به‌پندار گرائی

تیلیغ ④ ایدئولوژی و هنر

آرنولد هاووزر

هنری پیشین توهین می‌کرد. خود سوفوکل - بنا به گفته ارسطو - گفت که او [سوفوکل] آدمیان را چنان که باید باشند، نشان می‌دهد، در صورتی که اورپید آنان را چنان که به‌راستی هستند، تصویر می‌کند. آنگاه ارسطو به‌گفتن ادامه می‌دهد که شخصیت‌های پولیتیوتوس^{۶۰} و هومر «از ما بهترند» (صناعت شعر، ۱۴۴۸a، ۱۵-۵)، که تنها گونه‌ئی دیگر برای بیان همان مطلب است. در همه جا مفهوم هنر کلاسیک درمقام «هنری پندارگر»، درمقام بازنمایی از یک کمال مطلوب، جهانی کامل‌تر، و انواع والاتر و شریف‌تری از انسان، بخشی از واکنش ایدئولوژیکی اشراف‌سالاری در برابر اقتصاد پولی توسعه‌یابنده

سرمایه‌داری که نظم کهن را تهدید می‌کرد، بود.

همانند این فرایند با هستی گرفتن نوشهسواران در هنگام تلاقی سده‌های دوازدهم و سیزدهم، و تأثیری که بر اشراف سالاری فتودال کهن‌تر گذاشت، رخ نمود. شعر نوشهسواران که ازبندگی ریشه می‌گیرد، و دگرگونی منتج درنظم حماسی و غنائی درباری نه تنها در تاریخ ادبیات، بلکه در کلّ ایدئولوژی نیز یکی از ژرف‌ترین شکاف‌ها را پدید می‌آورد. تحول نهائی هنگامی روی داد که جنگاوران يك بار دیگر در ورود به [حیطه] اشراف سالاری که برای‌شان موقعیت رفیع به‌ارمغان آورده بود، با مانع روبه‌رو شدند، و البته، آن شهسوارانی که در گذشته وارد جرگه اشراف سالاران شده بودند، پرشورترین مدافعان انحصارگری و وارد نشدن شهسواران تازه به‌جرگه اشراف سالاران شده بودند، پرشورترین مدافعان انحصارگری و وارد نشدن شهسواران تازه به‌جرگه خود به‌شمار می‌آمدند. این يك پدیده شناخته شده و تکراری تاریخ اجتماعی است که اعضای تازه يك طبقه ممتاز درمورد اصول آن طبقه سختگیرتر، و در مورد هنجارهایی که آن طبقه را حفظ و از دیگر طبقه‌ها متمایز می‌کند، حساس‌تر از اعضای اصلی و قدیمی هستند. «مردان تازه» تمایل دارند تا عقده کهنتری خود را تا حد افراط خالی کنند و بر ارزش اخلاقی امتیازهای تازه به‌دست آمده خود بیش از اندازه ارج نهند. شعر شهسواران بیان ایدئولوژیکی منافع طبقه‌نی و سرشت ویژه متناظر گروهی است که تنها تازه از جنگاور حرفه‌نی بدل به‌اعضای طبقه‌نی تن‌آسان شده‌اند. ترکیب غریب محافظه‌گری اجتماعی و نوآوری زیبایی شناسانه که به‌دوران شهسواران ویژگی بخشید و سرچشمه شعر غنائی عاشقانه نو، و نیز به‌دنبالش انگاره تازه و دیرپائی از حساسیت بود؛ شبیه همان پدیده‌نی است که انگلس گمان می‌کرد با نظریه واقع‌پردازی خود آن در بالزاک کشف کرده است. زیرا هرچند دوران تازه شهسواران از دیدگاه اجتماعی محافظه‌کار بود، شعر آن کم و بیش از صراحت عوامانه و آزادمنشی روحی‌نی برخوردار بود که در گستره اشراف سالاری کهن تصورناپذیر می‌نمود.

با به‌پایان رسیدن جامعه قرون وسطائی که بر پایه طبقه‌های متنفذ و قدرتمند اجتماعی استوار بود، و با هستی یافتن جامعه طبقه‌نی تازه‌نی که اساساً اقتصادی بود، اسناد ایدئولوژیکی شکل‌های فرهنگی روشن‌تر می‌شود. هرچند که، دگرباره با اصلاح‌دینی^{۶۱} و پیشرفت‌های ایدئولوژیکی و اجتماعی

و سیاسی‌ئی که به‌همراه داشت، آن رابطه پیچیده‌تر می‌شود. در این هنگام بود که فرهنگ آن منش متضادی را پذیرفت که بیان هنریش را در پیچیدگی سبک مَریسم یافت. این اصلاح دینی به‌عنوان يك نهضت دینی، از پیشینه‌ئی برخوردار بود. اما در همان زمان، به‌هرحال، محصول يك وضع اقتصادی انفجاری نیز بود و از ناآرامی اجتماعی گسترده ریشه می‌گرفت. اما هرچند که در بیرون از چنین زمینه‌ئی تصور پیدائی اصلاح دینی را نیز نمی‌توان کرد، با این حال، این که آن را فقط ریشه گرفته از کشاکش‌های اجتماعی و ستیزه‌های اجتماعی بدانیم ناممکن است، و این کار به‌آسانی اصلاح دینی را نتیجه از هم گسیختگی اقتصاد زمینداری و گسترش سرمایه‌داری تازه می‌کند. حتی اگر این اصلاح دینی به‌عنوان روندی اجتماعی در جامه مبدل دینی پدید آمده شود، این نکته بسیار درخور اهمیت است که قالبی که این روند خود را به‌بهترین وجهی در آن بیان می‌کرد، قالبی مذهبی بود. خواه آنچه ماکس وبر^{۲۲} آن را اخلاق پروتستان «پیشه» نامید، از همان آغاز به‌عنوان ایدئولوژی طبقه‌های سرمایه‌دار تازه هواخواه مال‌اندوزی و رقابت رخ نماید، و خواه تنها توجیهی پسین^{۲۳} از عمل مشترك آنان باشد، به‌هرحال می‌تواند تنها در موارد گوناگون متناسب با اوضاع و احوال تاریخی و محلی هستی گیرد. باری، به‌هرحال این نکته در خور ملاحظه است که طلب کردن آزادی دینی آگاهی، بامبارزه برای آزادی اقتصادی و علیه نیروی سرکوبی فتودالی همگامی و همخوانی یافت.

آنگاه که اهمیت این رابطه دریافته شود، ستایش پروتستانی کار یکی از آشکارترین نمونه‌های خاستگاه يك ایدئولوژی می‌شود. جامه مبدل دینی و اخلاقی‌ئی که گرایشی اقتصادی به‌تن کند که سودش صرفاً دنیوی است یا، دست کم، به‌کلی نسبت به‌دین لاقید است، اخلاقی که در چارچوب آن تحصیل پول کاری پر افتخار و مقدس است، و کامیابی تجاری به‌عنوان نشانه‌ئی از شایستگی آسمانی به‌شمار می‌آید، تنها می‌توانند به‌عنوان روساختی ایدئولوژیکی که در خدمت توجیه و پنهان کردن شور و شوق سرمایه‌دارانه برای پیروزی و کامیابی است، تبیین شوند. نهضت پروتستان ممکن است به‌پیشرفت و گسترش سرمایه‌داری یاری کرده باشد. اما خود آن را فراهم نیاورد. به‌همین گونه عامل اقتصادی ممکن است دگرگونی دینی را تسریع و ممکن کرده باشد؛ اما نتوانست تجربه دینی را پدید آورد.

سرمایه‌داری پیش شرط‌های معینی داشت که بر پایه نیروهای تولید قراز داشت. بدون این پیش شرط‌ها، هیچ تمایل روشنفکرانه‌ئی توانائی خلق يك اقتصاد طمعکار را نداشت. هرچند که سرمایه‌داری جدا از شرط‌های صرفاً مادیش، آمادگی و توانائی به‌چنگ آوردن و بهره‌برداری از وسایل و امکانات در دسترس، به‌دست آورد؛ ساخت آگاهی که به‌عنوان «روح سرمایه‌داری» شناخته شده، متعلق به‌پیش شرط‌ها و علت‌ها نیست، بلکه از آن تأثیرهای سرمایه‌داری به‌عنوان يك عمل اقتصادی است، و بیان و محصول ایدئولوژیکی آن است.

وابستگی ایدئولوژی‌ها، به‌ویژه وابستگی سبک زیبایی شناسانه به‌اوضاع و احوال اجتماعی - اقتصادی در هیچ جا روشن‌تر از نقاشی هلندی و فلاندری سده هفدهم به‌تصویر در نیامده است. فقط يك نظریه ایدئولوژی که بر پایه ماده‌گرایی تاریخی قرار گرفته باشد، می‌تواند تبیینی کم و بیش قانع‌کننده از پدیداری کاملاً همزمان و همگام دو سبک چنان متفاوت - به‌رغم سنت‌های فرهنگی عملاً همانند و تاریخ مشابه مثل سبک باروک^{۲۲} فلاندری و طبیعت‌گرایی هلندی به‌دست دهد. در نگاه نخست، تفاوت شگفت‌آور می‌نماید، و این دقیقاً به‌سبب اوضاع متفاوت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است که برای تبیینش ماده‌گرایی تاریخی شایسته‌ترین می‌نماید. البته، چنین دانشی درباره‌ی خاستگاه واقعی کیفیت هنری، استعداد و سبک و شیوه شخصی [هنرمند] چندان چیزی به‌ما نمی‌دهد. این‌ها پدیده‌هایی خرد و نظام‌ناپذیرند که نمی‌توان آن‌ها را به‌اوضاع و احوال مادی بیرون از فرد اسناد داد. باری، مطالعه آنچه هنرمندان ملت‌های گوناگون در آن شریکند، امکان‌پذیر است، و در کوشش به‌انجام چنین کاری و کوشش به‌تبیین هدف‌ها و محدودیت‌های آن‌ها هیچ چیز نمی‌تواند روشن‌گرتر از در نظر داشتن آن اوضاع اجتماعی باشد که در چارچوب آن ناچار به‌کار کردند. نهضت کاتولیک هم به‌همان شدتی که نهضت پروتستان با نظام سرمایه‌داری و بورژوائی و جمهوریخواهی هلند، و نیز با قراردادهای و استانده‌های دربار فلاندرها، - یعنی جایی که بازگشت دینی کامل، و اتفاق میان کلیسا و دولت جامع بود - به‌هم بافته و آمیخته بود. در حالی که مذهب کاتولیک حاکمیت را مشتق از خدا می‌داند، بنا به‌اعتقاد کشیشان پیرو آیین‌های مقدسه، مذهب پروتستان - با آیین رابطه پدر و فرزندی

مستقیمش میان خدا و فرد مؤمن و معتقد - از همان آغاز مردم سالارانه بود و با سلطه‌جویی ضدیت داشت. باری، مذهب عامل قاطع نبود؛ بلکه بیشتر اوقات سیاست، خط‌مشی آن را از پیش تعیین می‌کرد. بلافاصله پس از شورش ۶۶، همانقدر کاتولیک در شمال بود که پروتستان بود. و تنها بعدها آن‌ها مذهب فرمانرواهایشان را پذیرفتند. از این رو، تعارض مذهبی نمی‌تواند به‌عنوان تبیین واقعی تضاد فرهنگی میان دو پهنه به‌شمار آید، که فقط اندکی می‌توان آن را به تفاوت‌های نژادی میان آن دو پهنه نسبت داد. از سوی دیگر، عامل‌های اجتماعی و اقتصادی روشن و هویدا است. بدون کوشش در بررسی ژرف‌تر کیفیت بیمانند کارهای روبنس ۶۷ و رامبران ۶۸، این حقیقت که اولی در جو ۶۹ درباری‌ئی که به‌شکلی نمونه‌وار اشرافی بود، کار می‌کرد، و دومی در جهانی بورژوازی که کم و بیش به‌درون‌گرائی، عاطفه و صمیمیت تمایل داشت، تنها تبیین تکوینی را نداشت - گرچه فقط تکوینی و نه کیفی و شکلی - تمایلات هنری خاص آنان است. هلند دربار پر جلال و جبروت و کلیسای خودنمائی که سبب ساز [سبک] باروک روبنس بود، هلند تحت فرمانروائی سرمایه‌داری بورژوازی، و اصل آزادی عمل ۷۰ بود که بر هنرها نیز فرمانروائی داشت. تصویر پارسایانه در نهضت پروتستان جایی ندارد. حتی داستان‌های انجیلی هم، اگر مطرح باشد، فقط به‌رسم «ژانر» ۷۱ به‌دیده می‌آید. آنچه بیش از همه مردم‌پسند است، ترسیم‌هایی از واقعیت هر روزی است: تصویرهای «ژانر»ی، منظره‌ها، طبیعت‌های بیجان و تک‌نگاره‌ها، هرچه موضوعی بی‌پرده‌تر و روشن‌تر باشد، مناسب‌تر است. این، پدیدآورنده برخورد‌های صمیمانه و کاملاً واقع‌گرایانه با جهان است، چندان که جهان در گسترده‌ئی آشنا و شخصی و یکسره در تحت کنترل انسان به‌دیده می‌آید. اندرونی‌ها و بیرونی‌های خصوصی، شهر و روستا، سکونتگاه بورژوازی، خانواده، اجتماع و ملت پایه و اساس این طبیعت‌گرائی، و صراحت و پیشگویی پذیرش هستند. این چیزها نه تنها آن [طبیعت‌گرایسی] را از فلاندری بودن، بلکه از تأثیر انگیزی و شکوه و جلال، افراط کاری و زیاده‌روی تمامی باروک اروپائی نیز متمایز می‌کند. جدی‌ترین ایراد به‌تفسیر ایدئولوژیکی هنر بر این حقیقت متکی است که اغلب صورت‌ها و ویژگی‌های سبکی یکسانی در هنرهای گوناگون در زمان‌های گوناگون و تحت اوضاع و احوال

اجتماعی گوناگون پدیدار می‌شود؛ که يك سبك خاص در شاخه‌ئی از هنر زمان بیش‌تری دوام می‌آورد تا در شاخه‌ئی دیگر، و که شکل‌های هنری انعطاف‌ناپذیر به‌عوض آن که بنا به‌پیشینه ایدئولوژیکی مشتركشان با شکل‌های هنری انعطاف‌پذیرتر و متنوع‌تر و تغییر پذیرنده‌تر گسترش پیدا کنند، از آن‌ها عقب می‌افتد. بدین ترتیب، برای نمونه، منریسم پایان می‌یابد و باروک در دوره‌های کاملاً متفاوت در هنرهای گوناگون آغاز می‌شود. درنقاشی ایتالیائی دگرگونی در پایان سده شانزدهم صورت می‌گیرد، درحالی که در ادبیات این دگرگونی تا میانه سده هفدهم به‌تأخیر می‌افتد. در دوره بعدتفاوت‌های سبکی هنرهای گوناگون حتی بیش از این است. درست تا هنگام مرگ باخ در نیمه قرن هژدهم، یعنی وقتی که روکووکو، در هنرهای زیبا در اوج خود بود، موسیقی به‌گونه‌ئی چشمگیر پیرو سبك باروک بود. اما اگر عامل‌های تاریخی یکسان در همه هنرها پیامدهای یکسان به‌دنبال نداشت، و اگر سبك‌های گوناگونی تحت اوضاع و احوال یکسان وجود داشت؛ به‌روشنی نمی‌توان گفت که هنر تابع جبر ایدئولوژیکی، و یا حتی قوانین جامعه‌شناسانه‌ اکید است. ازاین رو می‌توان چنین پنداشت که هنرها تا اندازه زیادی با قوانین درونی خود، و مستقل از اوضاع و احوال اجتماعی گسترش یافته کمال می‌یابند.

باری، پیش از آن که نتیجه‌گیری‌ئی از این دست را بپذیریم، باید در خاطر داشته باشیم که هنرهای گوناگون به‌اشکال جوراجور برای نقش‌های متفاوت اجتماعی، تبلیغی و ایدئولوژیکی مناسب‌اند. در این خصوص مهم‌تر از همه متمایز کردن ادبیات از دیگرهنرهاست. هرچند موسیقی و هنرهای زیبا، به‌عنوان وسیله به‌نمایش گذاشتن کارآسائی و افراط کاری، شکوه و جلال و آداب و تشریفات، بی‌تردید، اگر بیش از ادبیات شایستگی نداشته باشد به‌اندازه آن دارد. ادبیات به‌سبب داشتن وظیفه‌های خاص‌تر و به‌سبب بیان اندیشه‌های انتزاعی و ایدئولوژی‌های پیچیده، به‌روشنی بر هنرهای دیگر برتری دارد. با این همه، آشکار است که يك تبیین جامعه‌شناسانه و تفسیر ایدئولوژیکی تفاوت سبك موسیقی، مثلاً، باخ و هندل وجود دارد اروتیکا حتی برای آنان نیز از پیوند آن با ناپلئون بی‌خبرند، نشانگر دوران انقلاب است.

هنرهای گوناگون با سرعت‌های گوناگون گسترش و کمال می‌یابند. اما هر سبکی در هر هنری به‌گونه‌ئی اشتباه‌ناپذیر با شکل خاصی از جامعه پیوند دارد. حتی استقلال نسبی برخی از سبک‌ها از هنجار عمومی، انگیزش جامعه‌شناسانه یکسانی دارد. برای نمونه، در زمان گذار از سبک منریسم به سبک باروک، ضد اصلاح دینی بیشتر علاقمند به‌عرضه کردن معماری کلیسایی مجلل و با شکوه و پرهیبتی بود که توده‌ها را تحت تأثیر قرار دهد، تا علاقمند به تثبیت همه دگرگونی‌های متناظر در ادبیات، که با پیام‌گیرندگان نسبتاً اندک‌ش، تا آنجا که به کلیسا مربوط می‌شد، بی‌اهمیت می‌نمود. از سوی دیگر، در سده هژدهم بورژوازی را می‌بینیم که دیگر یکی از مصرف‌کنندگان عمده ادبیات شده، در آن اعمال نفوذی قاطع‌تر می‌کند تا در موسیقی، که تا نیمه قرن بستگی به سلیقه دربار و به تقاضاهای کلیسا داشت. وانگهی، طبقات حامی کلیسا در کشورهای کاتولیک و پروتستان با یکدیگر متفاوت بودند: نفوذ پروتستانی، همواره سبکی پدید آورده بود که بیشتر به‌درون‌گرایش داشت. اما، مهم‌تر از هر چیز این است که کنسرت اشتراکی بورژوازی نیز همچون چاپ کتاب و نمایشگاه عمومی، در سده هژدهم هنوز در دوران نوپایی خود بود. در سراسر تاریخ فرهنگ غرب میان هنرهای زیبا و ادبیات همواره تشتمت و کشاکش مشابهی در سبک آن‌ها وجود داشته است که از ترکیب اجتماعی متفاوت و نیازهای پیام‌گیرندگان آن‌ها آب می‌خورد. به دلیل‌های اقتصادی روشن و آشکار، شمار کم‌تری از مردم به نقاشی و مجسمه‌سازی علاقه دارند تا به ادبیات، تا چه رسد به معماری. این بی‌توازی حتی هنگامی که بورژوازی به‌عنوان نیروی فرهنگی اصلی جایگزین اشراف سالاری شد، برجای ماند، و به شکل استیلای ادبیات بر هنرهای دیگر نمودار شد. ادبیات از نظر سبک بیش از هر زمان دیگری پیشرفت می‌کند، و در گروهی از نامداران هنر می‌تواند بیش‌تر به‌مقام شامخ خود اطمینان کند تا در گذر سده‌هائی که خواندن محدود به مردان کلیسا و پژوهشگران بود.

ایدئولوژی‌ها نخستین و مهم‌ترین پدیده‌های اجتماعی‌ئی‌اند که طبقه و پیشینه اجتماعی تعیین‌کننده آن‌ها بوده است و فقط تا حد بسیار کم‌تری جلوه‌های تاریخی عمومی‌اند روشن‌ترین دلیل وابستگی ایدئولوژیکی هنر این‌ها است: نقش‌های گوناگونی که هنرهای گوناگون در یک فرهنگ معین بازی می‌کنند اهمیت متفاوت سبک آن‌ها در دوران گوناگون، تغییر علاقه طبقه

فرهنگ دار از يك شكل هنری به شكل دیگر، سرعت‌های گوناگون پیشرفت هنرهای گوناگون. کار هنری يك فرد با دیگر فرآورده‌های هنری گروه اجتماعی او پیوندی درونی‌تر و نزدیک‌تر دارد تا با هر معنی و مفهوم و تصور کلی هنر یا تاریخ هنر به عنوان يك کل پیوسته. تصور يك هنر همگن یا تصور استمرار تاریخ هنر در قیاس با وحدت ایدئولوژیکی عینی يك طبقه اجتماعی افسانه‌های محض است. آثار دوره‌های صاحب سبک و نسل‌های هنرمندان را تنها در مفهومی بسیار خاص و محدود می‌توان موفق‌تر از یکدیگر دانست. هر اثر هنری به گونه‌ئی نو و متفاوت از آثار گذشته پدید می‌آید و فقط به این سبب که اتفاقاً در مرحله دیرتری از سیر (تاریخی) به وجود آمده، بهتر یا موفق‌تر نیست. نهایت آن که يك کار هنری ایدئولوژی خود و بازتاب خاص خود را از واقعیت بهتر از کارهای هنری دیگر بیان می‌کند.

در نتیجه بی‌اعتباری مفهوم حقیقت عینی در هنر، برای هنرمندان امکان‌گریز از مشکل نسبی‌گرایی هست، هرچند که این کار در تاریخ هنر با همان دشواری‌ها روبه‌روست که در رشته‌های علمی دیگر. در حقیقت، بیش‌تر به این سبب که تاریخ هنری حتی آن کم‌ترین درجه پیشرفت پیوسته‌ئی را هم که در شاخه‌های دیگر تاریخ آشکار می‌شود، نشان نمی‌دهد. تفسیرها و داوری‌های تاریخ هنری هر نسلی اغلب نه فقط برای نسل آینده بی‌ربط و بی‌معنی است بلکه نسل بعدی هم باید تا اندازه‌ئی آن‌ها را نادیده انگارد، زیرا آثار اصلی مورد بررسی برای مطالعه و بررسی دوباره در دسترس‌اند. با این همه، برای دستیابی به آفرینش‌های هنری گذشته هر اندازه هم که يك دگرگونی در نگرش لازم باشد، باز زمانی فرا می‌رسد که باید داوری‌های گوناگونی را به‌ترازو سنجید. ممکن نیست که بشود به‌آسانی پذیرفت که عیار هنر دوران گذشته را مدام باز به‌محک بزینم، یعنی که هنرمندی چون رافائل روزی استاد عالیقدر کلاسیک به‌شمار آید، و روز دیگر تنها نقاشی پیش پا افتاده، یا این که سبک هنری، مثل سبک منریسم را، دیری نیست که آن را چون نمونه تمام عیار سلیقه هنری هرز رفته، رد کرده‌اند، باید اکنون به‌عنوان یکی از جنبش‌های مهم و برانگیزاننده هنری به‌شمار آورد. آیا چنین داوری‌هائی درست است یا نادرست؟ آیا يك تفسیر تاریخی بهتر از تفسیر تاریخی دیگر است؟ آیا آخرین تفسیر ضرورتاً بهترین تفسیر است؟ یا آیا توالی تفسیرها و داوری‌ها از پیشرفت - یعنی کشف تدریجی حقیقت و سنجیدارهای [=معیارها] عموماً

معتبر - بسیار دورافتاده است؟ آیا يك نسبی‌گرایی اجتناب‌ناپذیر و در غایت بی‌اهمیت بر همه تاریخ هنر سلطه دارد؟ یا آیا ذهن درگیر داوری‌هایی است که نمی‌توان آن‌ها را درست یا نادرست دانست، اما باید با سنجیدارهای کاملاً تازه درك و تمیز داده شوند؟ نباید آیا درباره اهمیت مرجع‌ها و ژرف کردن و غنا بخشیدن به تجربه‌های هنری که هر تفسیر منطقی و پخته‌نی روزنه‌های تازه‌نی به سوی‌شان می‌گشاید، تحقیق کرد؟ آیا وظیفه راستین، احیاء آثار هنری و سبک‌های و سلیقه‌هایی نیست که اهمیت و ارزش‌شان در معرض خطر از میان رفتن یا گم شدن است؟ آیا مهم‌ترین کار این نیست که این آثار و سبک‌ها با [زمان] حال زنده پیوند زنیم، یا آن‌ها را به زندگی خود باز گردانیم و بخشی از تجربه هنری و مستقیم نسل خودمان کنیم؟

در هر حال، تردیدی نیست که نه فقط خود پیشرفت و گسترش هنر، بلکه همچنین تاریخ هنر، به بیان دیگر، نه فقط عمل تولید خود هنر، بلکه تبیین دگرگونی‌ها و تفسیر گرایش‌هایش - پیروانگاره معینی است که به‌خلاف تداوم فرایند شهریگری، با تراکم دستاوردهایش که در تاریخ علوم طبیعی و فن‌شناسی آشکار است؛ باید به‌عنوان نمونه‌نی از «جنبش ادبی» [به‌مفهوم «آلفرد وبر»ی این اصطلاح] نامعقول، نامنظم، اما نه الزاماً مترقی، به‌دیده آیند. به‌عنوان بخشی از این جنبش، تعالیم تاریخ هنر نه می‌توانند کاملاً عینی باشد و نه مطلقاً نهائی. اما چون ذاتاً تفسیر و داوری هستند، ربطی به‌هیچ دانش واقعی ندارند، لیکن ادعاهای ایدئولوژیکی خاص تمناه‌ها، آرزوها و آرمان‌هایی را بیان می‌کند که گمان می‌رود در گذشته درك شده و در آینده هم چنین می‌شود.

دستاوردها و گرایش‌های هنری گذشته بنا به‌شورها و استانده‌های زمان حال ارزشگذاری می‌شود، پیش از آنچه باید ارزش می‌یابد، و یا نادیده گرفته می‌شود. با معیار ارزش‌های زیبایی‌شناسانه امروزی درباره‌شان داوری می‌شود و تنها هنگامی علاقه تازه و درك تازه پدید می‌آورد که با مشکلات و هدف‌های معاصر مربوط باشد. این بورژوازی آزادخواه سده گذشته بود که بار دیگر رنسانس را کشف و ارزیابی کرد؛ همین طور عصر امپرسیونیسم نیز باروک را کشف و ارزیابی کرد؛ و متریسم نیز تنها در نتیجه محرک اکسپرسیونیسم، سوررئالیسم، سینما و روانکاوی (پسیکانالیز) کشف شد. آشکار است که همه این ارزیابی‌ها و تفسیرها در نخستین مرحله عملی

ایدئولوژیکی هستند، نه تجربی و منطقی. این‌ها به پژوهشی علمی و مترقی کم‌تر ارتباط دارند تا به عملی که اغلب به‌شکلی نامنظم متغیر است، و بر پایه مفاهیم کلی و عینی حقیقت قرار ندارد، بلکه همواره مثل جنبش‌های هنری معاصر بر پایه همان اوضاع و احوال موجود قرار دارد. کافی است دگرگونی‌هایی را یادآور شویم که دوران باستان در جریان آگاه شدن تفکر غربی از بی‌ثباتی ایدئولوژیکی این داورها، پذیرفته است. این که دوران باستان چگونه به‌شکلی گوناگون در رنسانس آغازین و اوج رنسانس، در منریسم و باروک، در اشراف‌سالای‌های درباری سده‌های هفدهم و هژدهم، در روشنگری و انقلاب، در فرهنگستان‌گرایی بورژوازی، و در ناهمنوایی پیشرو ناتورالیستی و امپرسیونیستی به‌دیده آمده، و چگونه در هیئت شدیداً شکل‌گرا و محافظه‌کار، و مترقی و آزادیخواه پدیدار گشته است. البته، تاریخ هنر، دارای رشته‌ئی از وظایف است که پایه و اساس به‌انجام رساندن آن‌ها پژوهش واقعی و سنجیدارهای حقیقت عینی است؛ مثلاً، تاریخ‌گذاری و اسناد آثار هنری و نوآوری‌های فنی، و پیوند میان تولید و مصرف هنر - و همه مسائلی که می‌تواند بدون سرسپردگی ایدئولوژیکی مطرح و حل شود. باری، این نکته‌ها متناسب با دیدگاه اجتماعی‌ئی که برای بررسی و مطالعه آن‌ها به‌کار گرفته می‌آید، اهمیت کم و بیش می‌یابد، و به‌سوی روشنی و وضوح بیش‌تر یا کم‌تر سوق داده می‌شود. بدین گونه، عمل ارزیابی نقش بازار هنر در یک زمان خاص، و رابطه هنرمندان و کارفرمایان‌شان، حامیان و مصرف‌کنندگان، هرگز از منافع اقتصادی و شورهای اجتماعی آنانی که دست‌اندرکار ارزیابی‌اند کاملاً جدا و مستقل نبوده است.

ترجمه فرشته مولوی

پانویس‌های مترجم

۵۹. Euripides: اورپید یا اتورپیدس، شاعر تراژدی سرای یونان در قرن پنجم پیش از میلاد - م.
 ۶۰. Polygnotus: نقاش یونانی، ۵۰۰-۴۴۰ ق. م - م.
 ۶۱. Reformation: انقلاب دینی در اروپای غربی در قرن شانزدهم که به‌عنوان نهضتی برای اصلاح مذهب کاتولیک آغاز شد و به‌نهضت پروتستان انجامید... دایرة‌المعارف فارسی.
 ۶۲. Max Weber: جامعه‌شناس آلمانی که بنیانگذار تفکر جامعه‌شناسانه نوین بود و مطالعات

تاریخی و تطبیقی او درباره تمدن‌های بزرگ نقطه عطفی در تاریخ جامعه‌شناسی است،
۱۸۶۴-۱۹۲۰- م

63. apres - la - Lettre

۶۴. Baroque: سبکی در هنر و معماری که در سده هفدهم در سراسر اروپا رایج بود و حتی در برخی جاها تا ۱۷۵۰ نیز برجای ماند- م.

۶۵. آیین‌های مقدس مراسمی است که عیسی مسیح در زمان حیات خود پدیدار آورد- م.

66. Revolt

۶۷. Rubens: پترپول روبنس، ۱۵۷۷-۱۶۴۰- م.

۶۸. Rembradt: نقاش و حکاک بزرگ قرن هفدهم- م.

69. milieu

۷۰. Laissez faire: نظریه «له‌سه‌فر» (به‌معنای لغوی «بگذارید بکنند») که نخستین بار در اقتصاد مطرح شد- م.

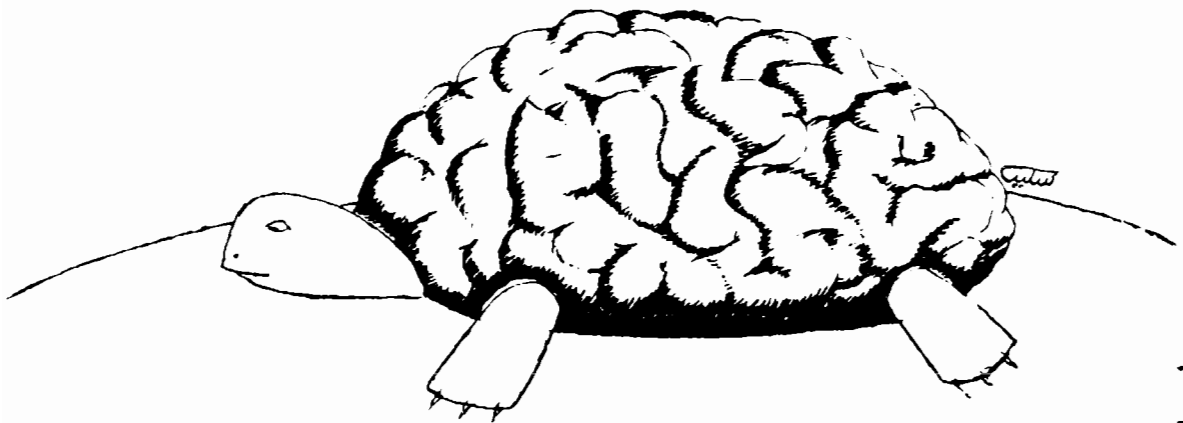
۷۱. genre: نوعی نقاشی که موضوع آن مطالب و صحنه‌های عادی و غیر رسمی زندگانی روزانه است. در اروپا، نقاشی ژانر از قرن ۱۶ م آغاز شد، و از آن به‌بعد رونق و تکامل یافت، و می‌توان گفت که در قرن ۱۷ م در هلند به‌اوج خود رسید. تربورخ ورمیو، هوخ، و یان ستن از نقاشان درخشان ژانراند. دایرة‌المعارف فارسی.

۷۲. rococo: سبکی در هنر و تزئینات داخلی در قرن هزدهم، که به‌ویژه در زمان سلطنت لوئی پانزدهم در فرانسه رایج بود و واکنشی در برابر کلاسیسیسم زمان لوئی چهاردهم بود- م.

۷۳. Eroica: سمفونی اثر بتهوون- م.

74. Alfred Weber

75. desiderata



②

خودگردانی در مبارزه برای سوسیالیسم

اگر بخواهیم نظام دستمزی را کاملاً منحل کنیم باید ملاک میزان کار تولید شده را تعیین کرد. خود شهروندان و زحمتکشان باید گره‌های «کار اجتماعی» را از هم باز کنند که عبارت است از میزان کار تولید شده هر فرد، این کار را می‌توان از طریق تصمیم‌گیری‌های دمکراتیک از پائین‌ترین سطح تشکیلاتی تا بالاترین سطوح اداره ملی انجام داد.

با چنین روش پرداختی، مسئله تفاوت دستمزدها فوراً حل نمی‌شود. اما این روش به کم شدن این تفاوت‌ها کمک می‌کند، حدود و ثغور آنها را تعیین می‌کند، و میزان منافع حاصل از افزایش تولید و توزیع عادلانه را تحت کنترل در می‌آورد.

این روش، ضمناً بهترین محرک برای افزایش تولید است. هر کارگر احساس می‌کند که هم بر مبنای میزان مشارکتش در کار اجتماعی دستمزد می‌گیرد و هم این که به‌طور اتوماتیک از افزایش میزان تولید عمومی کار اجتماعی بهره‌مند می‌شود.

روش‌های پرداختی که به‌طور اختیاری تعیین می‌شود، رابطه روشنی با مقدار کار تولید شده و استعداد تولیدی این کار ندارند، و فقط باعث تحکیم احساس بی‌عدالتی در زحمتکشان و در نتیجه کاهش میزان تولید می‌شود.

نظامی که کارگران را به‌زور به‌بهاغه سوسیالیسم «ایده‌آل» وادار به افزایش میزان کار می‌کند یا با استفاده از عبارات اخلاقی آنان را به کار بکشاند، کوچک‌ترین امکان مشارکت واقعی در اداره امور و ثروت حاصل از کارشان را

ندهد، هیچ عذر موجهی ندارد. کسانی که از چنین نظام‌هایی دفاع می‌کنند سخنگویان ناآگاه لایه‌های بوروکراتیک صاحب امتیازاند. آنها با این عمل شرایط پرولتاریائی توده عظیم زحمتکشان را زنده نگه می‌دارند.

اصلاح دیگری که باید صورت پذیرد، اصلاحات رادیکال آموزش است - یعنی آموزشی از اول و دوباره با هدف امحاء موثر شرایط پرولتاریائی. هدف از این اصلاح، ریشه کن کردن فقدان آموزش توده زحمتکشان است و نیز آن که به شکاف موجود میان «تحصیل کرده» و «تحصیل نکرده» و میان کارگران «فکری» و «یدی» میان مردمی که به اصطلاح «قابلیت رهبری» دارند و آنهایی که «فرمانبردار» اند خاتمه داده شود.

از این دیدگاه، آموزش، شرط مقدم هر جامعه واقعا سوسیالیستی است در چنین جامعه‌ئی نه فقط اشکال مالکیت بلکه کیفیت مناسبات اجتماعی هم تحت تاثیر قرار می‌گیرد. اما آموزش بر تکامل نیروهای مولده هم تاثیر می‌گذارد، و پی‌آمدهای این تکامل به نوبه خود ترکیب کیفی طبقه کارگر به طور کلی زحمتکشان را، تحت تاثیر قرار می‌دهد.

ما قبلاً بر این واقعیت تاکید کردیم که گرایش مسلط در تکامل اقتصاد نوین، همانا به کارگیری هرچه پیش‌تر علم در فرایند تولید است، از طریق مثلاً تحقیق اصولی، تحقیق علمی، و تکنولوژی عالی.

پس از این ضرورت که تعداد روزافزون زحمتکشان همواره باید مهارت‌های پیش‌تر کسب کنند، به‌زیان تعداد و ارزش کارگران معمولی تمام شده است.

اما در زمینه نظام سرمایه‌داری، این فقط به شکل يك جهت باقی می‌ماند. توفیق آن بستگی دارد به انهدام آن نظام و اصول مرجعیت (اتورینته‌ئی)، سلسله مراتب، فرمانبرداری و دوگانگی [کار و سرمایه] که سرمایه را در موقعیتی می‌گذارد که زحمتکشان را در کنترل داشته باشد.

آموزش دائمی در جامعه‌ئی که در راه تکامل به سوی سوسیالیسم است يك امکان پر ارزش است، به دلایلی که هم بنیادی و هم مهم است و این دلایل هم به جوهر سوسیالیسم مربوط می‌شود و هم به وسایل رسیدن به آن. از يك طرف آموزش دائمی برای کمک به زحمتکشان در اداره زندگی اجتماعی‌شان در کلیه سطوح و در همه حیطه‌ها لازم است (که این همان هدف سوسیالیسم است).

از طرف دیگر، فقط يك سطح همواره روبه‌پیش مهارت و قابلیت است که می‌تواند اقتصاد را پویا و متجدد کرده و بازدهی آن را افزایش دهد. آموزش پی‌گیر زحمتکشان را باید در جوهر کلی آن در نظر گرفت. یعنی بدین معنی که همه رشته‌های عمومی، فنی و سیاسی در يك زمان آموخته شود تا آن که فقط متخصص تربیت نشود، بلکه افرادی تربیت شوند که چندین تخصص دارند. زیرا شهروندانی که رشد متعادل در آموزش دارند قادرند که زندگی اجتماعی خود را اداره و کنترل کنند.

آموزش را باید همچون جزء اساسی کار اجتماعی اعضاء جامعه در نظر گرفت. در این جا می‌توان میان کار تولیدی مستقیم و کار آموزشی تمایز قائل شد، اما در هر دو مورد جامعه باید مخارج آن را تأمین کند.

به‌سخنی دیگر، اصلاحات رادیکال آموزشی، به‌معنی تقسیم زمان کار اجتماعی به دو قسمت است: اول، زمانی که صرف کار مستقیم و مولد می‌شود و دوم: زمانی که صرف کار آموزشی می‌شود. این است آن انقلاب فرهنگی واقعی که باید به‌دست آید. رشد، دامنه و شکل آن بستگی دارد به‌زمینه موجود در هر نمونه مشخص.

اما مهم‌ترین مطلب همانادگرایی با این مسئله از ابتدای کار است، یعنی آغاز به‌ریشه کن کردن شرایط پرولتاریائی در امور آموزشی. خودگردانی يك نظام «جهانی» است که نمی‌تواند صرفاً به‌اقتصاد یا به‌سطح انفرادی عمل هر کس برای فروش محدود باشد.

نهایتاً، اقتصاد سوسیالیستی ممکنست مرکب از چندین مؤسسه بزرگ فوق‌العاده مدرن (اولترامدرن) در هر يك از بخش‌های اقتصاد، درون چارچوب برنامه ریزی اجتماعی دمکراتیک در سطح ملی باشد؛ اما برای مدت زیادی همین عدم تجانس (گذشته از سایر مسایل) است که هنوز استفاده از روش‌های اقتصاد بازار جهانی پول را الزامی کرده برنامه‌ریزی واقعی را تحدید می‌کند (یعنی اداره نیمه خودکار توسعه اجتماعی متوازن) •

این نوع دوم برنامه‌ریزی، اثرات بعدی جامعه سرمایه‌داری را در حوزه بازار، پول، پرداخت برای کار تولید شده، ارزش و ارزش اضافی به‌شکل اقتصادی و واقعی (نه روش‌های اختیاری و اداری) سرکوب می‌کند. و پول یعنی اقتصادی که هم چنان محتاج به‌آن است که به‌وسیله بازار، پول و کار، پیشرفت را اندازه‌گیری کند رشدش را متعادل و بازدهی‌ش را ترغیب کند.

طی دوران گذار، خط هدایت کننده در حیطة اقتصادی، باید در راه اجتماعی کردن يك بخش مسلط در یکی از شعب اقتصاد باشد. این تسلط می تواند به دلیل متمرکز بودن، مدرن بودن، یا بازدهی آن بخش بوده، و در عین حال همکاری داوطلبانه شرکت های کوچک تر دیگر را با انواع مساعدت های دولتی تشویق کند. وقتی عبارت «اجتماعی کردن» را به کار می بریم از مالکیتی سخن می گوئیم که دسته جمعی بوده و تحت اداره کارگران است.

خودگردانی، آن نیست که انبوهه نئی از تعدادی شرکت هر يك برای خود و در رقابت بدون کنترل عمل می کنند. خودگردانی در سطح اقتصادی جزئی است از برنامه اجتماعی ملی، که به طور دمکراتیک حساب شده و به کار گرفته می شود. این از پیش بازاندیشی بنیادی تصور برنامه ریزی سخت متمرکز در اقتصادی که در مالکیت دولت است مسلم می دارد.

در حیطة اقتصادی، هدف این برنامه عبارتست از تعیین شرایط عمومی نئی که تحت آن ها شرکت های خودگردان قادر به فعالیت بوده، می توانند تلاش خود را با توجه به منافع نهائی جامعه به طور کلی همگام کنند. ما از عبارت برنامه اجتماعی به جای عبارت برنامه اقتصادی استفاده می کنیم تا بر این حقیقت پافشاری کرده باشیم که در پی تکامل کلی متوازن جامعه به سوی سوسیالیسم است. این برنامه تعیین کنندگی به اصطلاح هدف های اقتصادی را تحت تاثیر قرار می دهد و هدف اصلی آن ارضاء احتیاجات واقعی جامعه زحمتکشان و شهروندان است. تصمیم گیری ها به طور دمکراتیک از پائین به بالا و بالعکس انجام می شود و هدف های مورد نظر را حتی وقتی که برنامه به اجرا در می آید، در جریان يك رابطه متقابل مرتباً تجدید نظام می دهد.

بنابراین، هیچ گونه، ناهمگونی مطلق میان خودگردانی، برنامه و به کارگیری الزامی آن با روش های اقتصاد بازار پول (نه دقیقاً «بازار» به مفهوم سرمایه داری آن) وجود ندارد.

کارکرد برنامه، عبارت است از استقرار نوعی موازنه میان خودگردانی و استفاده از روش های فوق، و ضمناً این برنامه مسیر عمومی گسترده ترین توسعه ممکن برای بخش اجتماعی شده اقتصاد را تضمین می کند.

در هر برنامه نئی از این نوع، تمرکز زدائی اقتصادی و اداری کشور نقش فوق العاده مهمی را بازی خواهد کرد.

کشور را باید همچون ترکیبی از کمون ها و منطقه ها در نظر گرفت که

تقسیم آن فقط به خاطر کنترل اداری نیست، بل که به دلیل این است که آن‌ها [کمون‌ها و منطقه‌ها] واحدهای اقتصادی - اداری متجانس و مرتبطی هستند که توسعه متوازن کشور را خواهند.

کمون‌ها و منطقه‌ها را هم زحمتکشان و شهروندان می‌گردانند و بر آن حکومت می‌کنند زحمتکشان و شهروندان امکانات مالی کافی برای توسعه برنامه‌هاشان را درون چارچوب عمومی برنامه اجتماعی ملی به دست خواهند آورد.

این نوع اصلاحات رادیکال حکومت‌های محلی، نه فقط در کشورهای درحال توسعه، بل که در کشورهای پیشرفته هم اقدام بسیار مهمی به حساب می‌آید.

این، زمینه دمکراتیک شدن واقعی دولت جدید، را فراهم می‌کند که پی‌آمدهای اقتصادی و اجتماعی مساعد آن به نفع کل کشور است.

در کشورهای غیر پیشرفته، اصلاحات کمونی را می‌توان همزمان با اصلاحات ارضی و خودگردانی انجام داد. این اقدام پایگاه بسیار پر قدرتی را برای توده عظیم دهقانی فراهم می‌کند. و در نتیجه آن‌ها می‌توانند در دولت محلی مشارکت کنند؛ انگیزه این مشارکت در هدف‌هایی ارائه می‌شود که به نحوی دمکراتیک در سطح کمون تشریح شده است، و تأثیر مستقیم و ملموسی بر سطح زندگی جمعیت محلی خواهند داشت.

این است نحوه‌ئی که جزء جزء هر جامعه خودگردان، در راه تکامل به سوی رژیم سوسیالیستی مقتدر، همچون یک کل شکل می‌گیرد. اجتماعی کردن نه فقط به این معنی است که دولت مالکیت شرکت‌ها و مزارع را به دست بگیرد بل که به معنی اصلاحات ارضی، اصلاحات کمونی، اصلاحات آموزشی، برنامه ریزی دمکراتیک هم هست - این‌ها عناصر چنان ساختاری است که به رغم لزوم زمان طولانی برای انجام آن‌ها، باید از همان آغاز آن‌ها را به مفهوم «کلی» شان به عنوان نقطه حرکت به کار گرفت.

بدین ترتیب مبارزه برای سوسیالیسم، از مبارزه برای خودگردانی جدائی ناپذیر است. استراتژی خودگردانی هم قبل و هم بعد از رسیدن به قدرت، تنها استراتژی‌ئی است که می‌تواند توده‌های عظیم شهروندان و زحمتکشان را بسیج کند. چرا که در همه مراحل روند انقلابی مشارکت مؤثر آنان را عرضه می‌کند

احزاب، اتحادیه‌ها و دولت‌ها که روی سخنشان با طبقه کارگر، با «مردم»، و با سوسیالیسم است باید خود را وقف این وظیفه کنند که این مشارکت مؤثر افتد، تا انقلابی که «آغاز» شده به پیروزی بیانجامد و سپس رژیم نوینی ساخته شود که نتایج اسفناک تسلط بوروکراتیک را در بر نداشته باشد.

درست است که توده‌ها آرزوی «دمکراسی مستقیم» را دارند، و می‌کوشند بیگانگی چندگانه‌نی را که زندگی اجتماعی به آن‌ها تحمیل کرده است از میان بردارند. اما مناسبات اجتماعی موجود نه فقط بر مبنای داشتن بل که بر مبنای دانستن و توانستن نیز هست. همه این‌ها مختص اقلیت‌های کوچک است، و مبتنی است بر مفاهیم کهن (قرن‌های گذشته) سلسله مراتب، حاکمیت و دوگانگی بین «رهبر» و «تحت رهبری».

این، بدان معنی است که توده‌ها قادر نیستند به‌فوریت خودگردانی اجتماعی را بنا نهند. و برای مدتی به واسطه‌هایی چون احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها و سایر ارکان نیاز خواهند داشت. دولت همان طور که جامعه به‌طور کلی هم برای مدتی احتیاج به یک قدرت مرکزی، و یک «دولت» دارد.

اما هدف اصلی یک انقلاب اجتماعی، فقط تغییر مناسبات مالکیت نیست، بل که تغییر کیفیت مناسبات اجتماعی است، یعنی اعتبار اجتماعی تولیدکنندگان و شهروندان. باید از آغاز کار گام‌های مؤثر به‌سوی این هدف برداشته شود: به‌کار گرفتن هرچه بیش‌تر خودگردانی سوسیالیستی، در کلیه حیطه‌ها و سطوح زندگی اجتماعی.

این که شهروندان و زحمتکشان هرچه مستقیم‌تر زندگی اجتماعی را بگردانند، هم چون روند نوآوری سوسیالیسم تشریح شده است.

خودگردانی، بالندگی سوسیالیسم، و بالندگی خودگردانی است؛ تعلیم می‌دهد و خود را در پروسه عمل خود کامل می‌کند.

به‌کارگیری خودگردانی را نباید به‌بعد موکول کرد، بعضی‌ها بهانه می‌آورند که زحمتکشان و شهروندان هنوز قابلیت اداره زندگی اجتماعی خود را ندارند. یا استدلال می‌کنند که کار باید مرحله به‌مرحله انجام گیرد به‌عقیده آنان. این مراحل عبارتند از: اول آن که توده‌ها تحت کنترل دولت، احزاب و اتحادیه‌ها که جوهر قدرت توده‌نی را به‌دست می‌گیرند خود را با میزان معینی از کنترل راضی کنند. و دوم آن که توده‌ها تحت «دستورالعمل» با وظیفه گرداندن آشنا خواهند شد.

این نوع استدلال‌ها به‌کژدیدی بورکراتیک ارتباط دارد که در آن‌جا قدرت به‌نام سوسیالیسم و به‌نام توده‌ها در انحصار عده معینی است - و به‌طور اجتناب‌ناپذیر به‌یک طبقه بندی بورکراسی انجامیده، و به‌تدریج به‌قدرت مطلق تبدیل می‌شود.

شکل‌گیری بورکراسی سدی است میان دولتی که توده فقط آن را کنترل می‌کند و دولتی که توده آن را اداره می‌کند.

خودگردانی، مستقیم‌ترین و سرسخت‌ترین دشمن بورکراسی است. خودگردانی، نفی بورکراسی به‌معنی اخص است.

گذشته و حشیانه بشریت بر پایه استثمار و فرمانروایی عده‌ئی از مردم بر دیگران بوده است. این حقیقت هنوز رفتار ما را چه آگاهانه و چه ناآگاهانه و بدون وابستگی به‌این یا آن ایدئولوژی، شکل می‌دهد. مقاومتی تقریباً سراسری در مقابل ایجاد مناسبات اجتماعی نوین، که استبداد، سلسله مراتب، انقیاد و دوگانگی را از میان برمی‌دارد وجود دارد.

بخشی از این مقاومت را لایه‌های سوسیالیست و انقلابی انجام می‌دهند این مقاومت به‌این دلیل است که مبارزه برای سوسیالیسم خودگردان، با این که راه طولانی‌ئی در پیش دارد، اما کاملاً ضروری است.

وظیفه آنان که ادعا می‌کنند پیشقراول انقلاب‌اند این است که اطمینان حاصل کنند که «قدرت» جدید در دست یک عده نخبه (الیت) دولتی، حزبی، اتحادیه‌ئی متمرکز نشود. بلکه این قدرت حد ممکن میان توده زحمتکشان و شهروندان توزیع شود. وظیفه این پیشقراولان آن است که حداکثر پشت گرمی آگاهانه، روشن و سیستماتیک را به‌کلیه ابتکارات سازنده بدهند یعنی ابتکاراتی که از طریق آن توده‌ها می‌توانند آرزوی عمیق خود، یعنی فاعل حقیقی تاریخ خود شدن را بیان کنند.

فقط آن زمان است که آینده‌ئی برای سوسیالیسم «با چهره‌ئی انسانی» وجود خواهد داشت - و این تنها نوع سوسیالیسم است که ارزش مبارزه طولانی، خستگی‌ناپذیر و فداکارانه‌ئی را که در پیش است، خواهد داشت.

این مقاله به‌دهمین کنگره جامعه‌شناسی آمریکای لاتین، سانتیاگو، ژوئیه ۱۹۷۲ ارائه شد.

آفرینش

جهان

در اساطیر بابل و آشور

۲

اسطوره «آدایا»

ماهی می‌گذرانید و چنین بود تا روزی به‌هنگام صید، باد جنوب زورقش را واژگون کرد. «آدایا»ی خشمگین بال باد جنوب را شکست و باد تا هفت روز از وزیدن بازماند.

عیلابرات (ilaberat) که برای آگاهی از این ماجرا به‌زمین آمده بود ماجرای شکسته شدن بال باد جنوب را با «آنو» بازگفت و آنو «آدایا» را فراخواند تا به‌کیفر این کار او را مائده مرگ ارزانی دارد. «ئه‌آ» از او خواست بادروازه بانان آسمان نین گوی زیدا (Ningizida) و «تموز» از در دوستی درآید و در پیشگاه «آنو» از خوردن نان و آبی که خستگان راه را فراهم می‌کنند دوری جوید. «آدایا» جامه سوگواری پوشید و همراه «عیلابرات» راهی

اسطوره «آدایا» که همانند آن از حفاری‌های «تل‌ال عمران» مصر نیز به‌دست آمده مأخوذ از الواح کتابخانه «آشور بانپسال» است و نمونه مصری آن به ۱۴۰۰ پیش از میلاد مربوط می‌شود. به‌نظر ابلینگ (Ebelling) آشور شناس نامی «آدم» اساطیر عبری همانا «آدایا» است، و بدین سان «آدایا» با اسطوره آدم ابوالبشر مربوط می‌شود. «آدایا» از «ئه‌آ»، خدای فرزانه‌گی، و آب‌ها و زمین، زاده شد. «ئه‌آ» او را به‌هیأت انسان و پرنده آفرید تا با خدایان همانند نباشد و «کاهن - شاهی» شهر ایریدو (Eridu)، کهن‌ترین شهر بابل، را بدو سپرد. «ئه‌آ»، «آدایا» را آفرید تا صیاد ماهیان و فراهم‌کننده ماهی برای خدایان باشد. «آدایا» روزگار را به‌صید

آسمان شد. وقتی دروازه بانان آسمان از جامه عزا و علت سفر او پرسیدند آدایا گفت: «دو خدای بزرگ، «نین گی زیدا» و «تموز»، از زمین رخت بر بسته‌اند و جامه عزا را در سوگ آنان تن پوش کرده است.»

دروازه بانان «آدایا» را به درگاه «انو» بردند. «آدایا» ماجرای باد جنوب و زورق واژگون شده خود را بازگفت و «انو» با او به مهر آمد. پس «انو» فرمان داد به «آدایا» جامه‌ئی زیبا به پوشند و او را با روغن خوشبو تدهین کنند و مائده زندگانی را بدو ارزانی دارند. «آدایا» جامه فاخر را تن پوش کرد و از خوردن نان و آبی که خستگان سفر را فراهم می‌کنند و مائده زندگانی بود دوری جست. و چنین بود که «آدایا» می‌رماند. ممکن است که «ئه‌آ» نیز از این ماجرا آگاه بوده باشد. و برای دور کردن از جاودانگی که خاص خدایان است «آدایا» را از خوردن و نوشیدن در پیشگاه «انو» بازداشته باشد.

اتانا و عقاب

چنین برمی‌آید که این اسطوره که در اسطوره ترکیبی «گیل گمش» نیز از آن یاد می‌شود، مأخوذ از افسانه‌های عامیانه کهن باشد. اتانا (Etana) در روایت سومری این اسطوره سیزدهمین شهریار کیش و در جایی دیگر شهر یاری است که بعد از توفان بزرگ از جانب «ئن لیل» به شهر یاری برگزیده می‌شود.

در روایت «اکدی» اتانا شهر یار برگزیده انون ناکی (Anunnaki) است، بی‌فرزند و بی‌جانشین است. چنین بود تا «اتانا» به درگاه «شامش» لابه کرد و به زاری از او خواست تا او را در یافتن زندگانی جاوید یاری دهد.

«اتانا» چندان به درگاه «شامش» زاری کرد که «شامش» به رحم آمد و او را گفت که از کوهساران بگذرد و عقابی را که در ژرفای دره‌ها فرو افتاده است یاری کند که عقاب او را به گیاه زندگانی رهنمون شود.

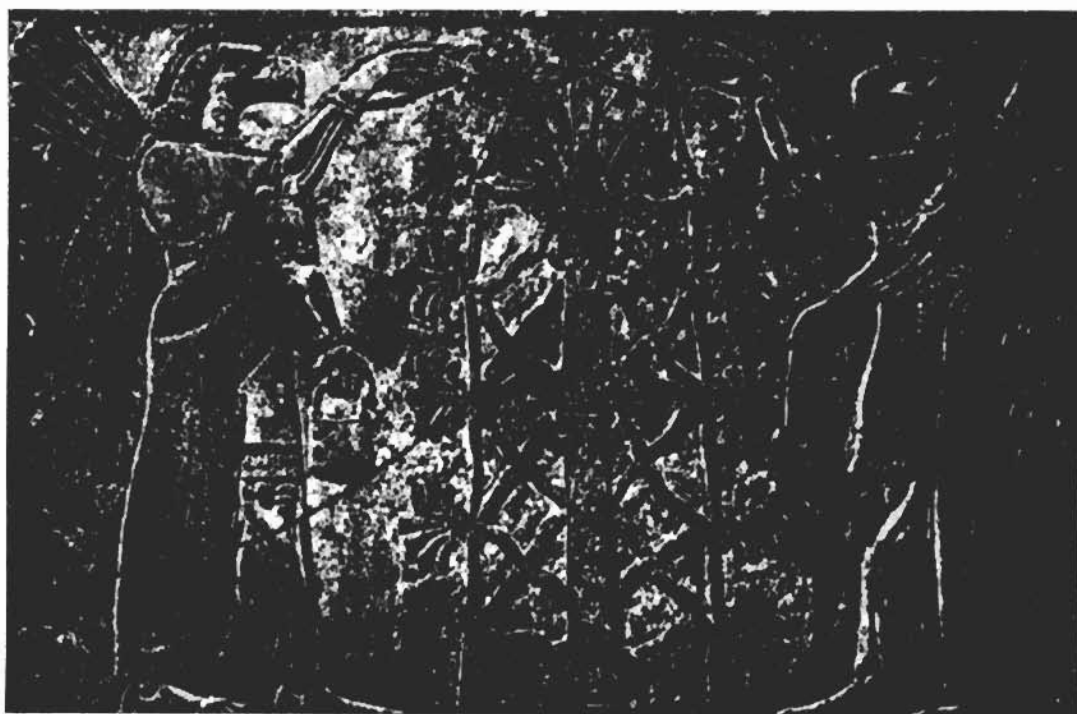
ماجرای عقاب چنین بود که: عقاب و مار با هم بسیار دوست بودند. عقاب بر فراز درخت و مار در بن آن لانه داشت. چنین بود تا عقاب بچگان مار را خورد و بچه عقاب که از پدر فرزانه‌تر بود او را از کیفر شامش بر حذر داشت. مار به خدای عدالت، به شامش شکایت برد. پس «شامش» به مار آموخت که عقاب را به دام کشد و او را در ژرفای دره‌های دور زندانی کند، و مار نیز چنین کرد. «اتانا» به یاری عقاب شتافت و عقاب ماجرای گیاه جاودانی را که «ایشتر» از آن آگاه بود با او در میان نهاد. در اینجا لوح اکدی شکسته و روایات گوناگون همانند نیست. در روایتی عقاب «اتانا» را با خود برداشت و به جانب جایگاه «ایشتر» در آسمان رفت، اما بیش از آن که به بارگاه «ایشتر» فرا رسند عقاب و اتانا بر زمین غرو افتاده نابود شدند. در روایت دیگر این اسطوره بعد از «اتانا» فرزند او به جای پدر می‌نشیند، و از ماجرای

پیروزی یا شکست «اتانا» دریافتن
زندگانی جاوید خبری نیست.

زُو

اسطوره زو (Zu) نیز ماجرای
زندگانی و مرگ است. در کتیبه‌هایی
«زو» در هیأت پرنده است، و هم بدین
سبب صاحب‌نظران اساطیر بابلی او را

بهمردوک واگذار می‌کنند و اوست که
الواح را به «ئن لیل» باز می‌گرداند.
در يك روایت آیینی «اکد»ی سخن
از قربانی کردن نره گاو سیاهی است که
کاهن پیش از قربانی کردن او چیزی در
گوش‌های گاو می‌گوید: کاهن درگوش
راست گاو می‌گوید «گاو بزرگ بود که
چراگاه آسمان را لگدمال کرد» و
درگوش چپ او نام «زو» را فرو
می‌خواند و بدین سان این اسطوره



به‌گونه‌نی با مراسم آیین مربوط می‌شود
و با گذشت زمان شکل‌های گوناگونی
یافته است.

کرمِ دندان

در روایات کهن بابلی - آشوری
بیماری‌های تن ناشی از ارواح خبیثی
است که در تن یا بخش بیمار تن لانه

انسان - پرنده نامیده‌اند. گویا که «زو»
ازخدایان جهان زیرین و زاده «تبه مت»
بود. او الواح سرنوشت را از «ئن لیل»
ربوده و به‌کوهساران گریخت. خدایان
به‌مشورت نشستند و به‌لوگَلندا
(Lugalanda)، پدر «گیل گمش»، فرمان
دادند که الواح را بیابد و بازگرداند.
«لوگَلندا» آن‌ها را یافت و به‌آسمان
بازگردانید. در لوح دیگری این نقش را

خدایان بابلی - آشوری

خدایان بین‌النهرین چون خدایان اساطیر مناطق دیگر همه از کیفیت زندگانی مردم مسائل و عواملی که مردم با آن سر و کار دارند متأثرند و در اینجا نیز جهان پر از موجودات سودمند یا زیانباری است که آرزوی تسلط بر آنان خدایان ونیم خدایان را هستی می‌بخشد.

«آنو» و «ئن لیل»

آسمان و آنچه در آن است قلمرو «آنو» و آنچه به طبیعت و انسان مربوط می‌شود قلمرو «ئن لیل» است. انسان برای خدمت به خدایان آفریده می‌شود. و «انوتیو» (Anutiu) یا گوسفند «آنو» نام می‌گیرد... «ئن لیل» در این اسطوره گوئی مجری فرامین «آنو» است و فرمانروایان و شهریان زمینی همه در فرمان اویند و بدین دلیل است که شهریان «ئن لیل لیتو» (Enlilitu) یا گوسفند «ئن لیل» نامیده می‌شوند.

۱. در بسیاری از مناطق روستائی ایران هنوز هم به‌هنگام دندان درد شدید سوزن را با آتش سرخ می‌کنند و در حفره دندان فرو می‌کنند تا کرم دندان بمیرد و این کاروی است که به تجربه برای کشتن عصب بیمار دندان انجام می‌گیرد.

می‌کنید. یکی از کارهای کاهنان و جادوگران دور کردن این ارواح خبیث از انسان بود. دامنه توجیه این مسائل گاه تا به حدی می‌رسد که به روایات اسطوره‌ئی نیز راه می‌یابد. از آن جمله است روایتی در مورد باب دندان درد از دوره «عموری» در نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد:

«آنو» آسمان را آفرید

آسمان زمین را آفرید

زمین رودها را آفرید

رودها آبراهه‌ها را پدید آورد

آبراهه‌ها باتلاق‌ها را هستی بخشید

و باتلاق کرم را زانید.

کرم زاری کنان به «شامش» روی آورد

و نزد «نه‌آ» گریست:

که مرا برای خوردن چه ارزانی می‌داری؟

به چه چیز دندان بسایم؟

- «خوراکت انجیر است

و دندان سائیدنیت زردآلو»

- «فایده این‌ها چیست؟

انجیر و زردآلو را چه فایده است؟»

- مرا برگیر و میان دندان‌ها بگذار

آنجا، لثه‌ها، مرا مأوا می‌شود

خون دندان سائیدنی من خواهد بود

از لثه به ریشه راه خواهم برد.

سنجاق را در حفره دندان فرو کن»

هم آن گاه که نام کرم را بر زبان

می‌آوری

باشند که «نه‌آ» تو را یاری دهد.



«انکی» و «ئه‌آ»

«انکی»، خدای فرزاندگی و جادو و آب‌ها، نقش خود را در اساطیر بابل و آشور به «ئه‌آ» وامی‌گذارد. آفرینش گیاهان چارپایان و باشندگان دیگر و از جمله انسان به یاری این خدای فرزانه انجام می‌گیرد، و در دوره خاص به سبب تسلط سیاسی، نقش او به «مردوک» یا «آشور» واگذار می‌شود.

شامش

«شامش» خورشید - خدا در دوره «حمورابی» یعنی حدود ۱۷۰۰ قبل از میلاد، به مقام برترین خدا دست می‌یابد و در دوره‌های متفاوت نقش او متغیر است. «شامش» که «بَب بر» (Babbar) یعنی رخشان نیز نامیده می‌شود و در اساطیر سومر «اتو» نام داشت. «شامش»

دشمن تیرگی و بیماری و خدای عدالت است با بال‌های خود بیماری را از انسان‌ها دور می‌کند. معبد «شامش» در بابل خانه عدالت جهان نامیده می‌شد و کاهنان برای ارتباط با خدایان و نیاکان به درگاه او قربانی می‌دادند و با تفسیر نقش خون قربانی در جام آب یا بررسی نقش‌های جگر حیوان قربانی شده به پیشگونی می‌پرداختند.

سین

«نانا» خدای ماه نقش خود را در اساطیر بابلی - آشوری به «سین» (Sin) وامی‌گذارد. اطلاعات به دست آمده از «اور» (Ur)، در جنوب بین‌النهرین، و «حران»، در شمال این منطقه، حاکی از آن است که «سین» خدای بزرگ و بیش‌تر مورد نیایش بازرگانان بود. سفر از صحارای به راهنمای شبانه و تعیین دقیق زمان نیاز دازدو دگرگونی‌های ماه

در این زمینه بهترین راهنما است و بدین دلیل است که «سین» در مناطق تجاری خدایی بزرگ به شمار می‌آید. مادر بنونید آخرین شاه بابل (۵۳۹-۵۵۶ ق.م) «کاهنه معبد» «سین» در «حران» بود.

ایشتر، تموز، نهرش کی کل، و نرگل

با گذشت زمان «اینانا»، خدایانوی مادر سومری، نقش خود را به «ایشتر» وامی‌گذارد و «ایشتر» همانا کلمه سامی اینانا است.

چنین می‌نماید که «ایشتر» از روسپیان مقدسی است که با گذشت زمان به مقام خدایانوی مادردست می‌یابد. «ایشتر» در این اسطوره‌ها خدایانوی باروری و فراوانی است و هم از این روست که با رفتن او به زیرزمین باروری و رویش گیاهان متوقف می‌شود «ئه‌آ» تمهیدی برمی‌انگیزد و او را به زمین باز می‌گرداند.

«ایشتر» زن «تموز» گیاهخدا است و چنین است که با ناپدید شدن «تموز» از زمین «ایشتر» به جستجوی او به جهان زیرین می‌رود و ناپدید شدن تموز در اساطیر بین‌النهرین با مراسم سوگواری و زاری فصل گرما همراه است و با پیشرفت بیشتر کشاورزی نقش والاتری به «تموز» یا گیاهخدایان که نام دیگری می‌یابند واگذار می‌شود. «ایشتر» به خدایانوی جنگ نیز شهرت دارد و در اساطیر فلسطین ستاره خداست که

«النجم» نامیده می‌شود و در تندیس‌های کتیبه‌های آشوری او را با نقش شیر می‌بینیم.

«نهرش کی گل» خواهر «ایشتر» و فرمانروای جهان بی‌بازگشت یا سرزمین مردگان است و «نرگل» خدای طاعون با یورش به جهان زیرین بر جهان مردگان تسلط می‌یابد و «نهرش کی گل» به ناچار او را به شوهری برمی‌گزیند تا قلمرو خود را حفظ کند.

مردوك

«مردوك» پسر «ئه‌آ» است که با گذشت زمان و قدرت یافتن بابل به مقام برترین خدایان بابل می‌رسد. آفرینش و نظم جهان به یاری «مردوك» و «ئه‌آ» و با قربانی شدن «تیه مت» انجام می‌گیرد و بهترین نقش او در «انومه نلش» سرود مراسم آیینی سال نو بازگو می‌شود. که پیش از این از آن سخن گفتیم.

باجلان فرخی

مأخذ:

1. Orenal Mythology J. Campbell Ed. Souvenir Press.
2. Primitive Mythology J. Campbell Ed. Souvenir Press.
3. Middle Eastern Mythology Ed. Hook.
4. Larousse World Mythology Ed. Hamlyn.
5. Near Eastern Mythology Ed. Hamlyn.
6. Larousse World Mythology Ed. Hamlyn.
7. New Larousse Encyclopedia Mythology Ed. Hamlyn.

اسناد تاریخی

سندی از جنبش شورائی در ایران

سندی را که می‌خوانید خان‌های با نفوذ بختیاری در تابستان ۱۹۲۱ (۱۳۰۰ ه. ش.) در اختیار مأموران سفارت بریتانیا در تهران گذاشتند. به‌گفته آقای بیرجمن (R. Bridgeman) یکی از اعضای آن سفارتخانه که بعدها از کار دیپلماتیک کناره گرفت و به‌جنبش ضد امپریالیستی در بریتانیا پیوست) سند زیر برنامه‌نی بود برای انطباق نظام شورائی با زندگی قبیله‌نی در ایران، یعنی زندگی‌نی که در آن زمان هنوز بر بخش مهمی از جامعه سلطه داشت. بنا بر گزارش بیرجمن گروه بختیاری‌های جوان (پرویزخان و محمدعلیخان بختیاری و سردار بهادر) به کمک کی استوان (سوسیال دمکرات قدیمی و از دوستان نزدیک دکتر مصدق) مسئول تنظیم این برنامه بودند. ناگفته نماند که همزمان با جنبش مشروطه در ایران، آتش شوقی که برای ایجاد شوراها در دل‌ها افروخته شد هرگز خاموش نشد و تا به امروز هم در قلب جامعه ایرانی زبانه می‌کشد و تا نابود کردن کامل ارتجاع همچنان شعله‌ور خواهد ماند.

خ - ش.

برنامه حزب ستاره بختیاری

ترقی آزادیخواهانه و درخشان جهان امروز، آمال بلند فرزندان برومند بشریت برای سعادت و آزادی [مردم] جهان، عشق انسان به بهبود وضع زندگی ساکنان کره ارض، به خورشید رخشان می ماند.

ممالک، بلاد و قبایلی که به دست فراموشی سپرده شده اند، و هنوز در قعر ظلمت و حقارت به سر می برند، یقیناً از جامعه بشری رانده شده در عداد حیوانات خواهند بود. کشور کهن سال و پر جلال ایران از بخت بد با چنان فقر و نکبت دست به گریبان است که مردم آن به علت جهل و لاقیدی تدریجاً به دورکشورشان خط سیاه و گران مرگ خواهند کشید. ایران هم بلاد و ایالات جدید و متمدن دارد و هم بلادی که هرگز کم ترین نور تمدن در آن‌ها نتابیده است. اولاً، این ضعف بزرگ ناشی از تهران [حکومت مرکزی] است؛ ثانیاً از تزویر اجانب و بالاخره از ضعف عقلای هر يك از این محال بلادیده که از ارائه راه علاج عاجز مانده اند.

بر همه عقلا و فضلاست روشنائی بخش شوند، در مرتبه اول در کلبه خویش. ما مردم ایران (از شمال تا جنوب، از شرق تا غرب)، در آداب کهن، خلق و خوی دست آوردهای علمی و ادبی خویش، در اوضاع جغرافیائی و سیاسی خود، آن چنان متفاوتیم که برای هدایت خویش و تحقق آمال مان باید گام نخست را در هر منطقه با دانش، استعداد، عادات و میزان تمدن اهالی آن برداشت، برای صعود به بنای پر عظمت تمدن نو از نردبان‌های متفاوت ترقی استفاده کنیم. به منظور افشاندن نور نیک بختی، آرامش و آزادی، و به منظور توفیق در مساعی مان در ایالت بختیاری که در قسمتی از ایران قرار گرفته و متأسفانه تاکنون در تاریکی باقی مانده است، باید با در نظر گرفتن موقعیت اهالی، دست به عمل بزنیم. با توجه به آن چه گفته شد، تنی چند از جوانان بختیاری حزبی را تأسیس کرده اند که این آمال را بر اساس اصول زیر تحقق بخشد و آن را ستاره بختیاری نامیده اند.

فصل اول: اصول اساسی

آن که این امر مخل آزادی ایلات، محال دیگر و افراد آن نباشد.

۴. تمام افرادی که به بیست سالگی رسیده اند حق انتخاب کردن و انتخاب شدن دارند، اما انتخاب شوندگان باید با سواد باشند.
۵. انتخابات باید با رأی مخفی، مستقیم و یکسان و همگانی باشد.
۶. اعضای [انجمن] برای مدت يك

۱. ایجاد يك انجمن مرکزی اجتماعی برای رسیدگی به همه مسائل مهم.
۲. ایجاد انجمن فرعی و انجمن در میان ایلات کوچیده که هر يك مسئول امور ناحیه خود است.
۳. برخورداری از آزادی و خودمختاری هر يك از ایلات به طور مجزا، به شرط

فصل دوم: زمین و زراعت

۱. لغو همه درآمدهای مالیاتی که ادامه نوعی بردگی و بیگاری است.
۲. لغو کار اجباری.
۳. انجمن فرعی باید بر تمام جنگل‌ها، مراتع و اراضی موقوفه و معادن نظارت داشته باشد. هر انجمن باید بر املاک مذکور که در محدود مرزهای او قرار دارد نظارت داشته باشد، و درآمدهای حاصله از آن را با آگاهی و توافق انجمن بزرگ [بختیاری] به‌مصرف برساند.
۴. هر فردی می‌تواند مالک زمین باشد، به‌شرط آن که دمکراسی رعایت شود.
۵. مقدار زمینی که [هر فرد] می‌تواند مالک آن باشد از طرف انجمن بزرگ تعیین خواهد شد.
۶. انجمن ایالتی و فرعی با کمک انجمن بزرگ همه نوع وسیله زراعی را برای استفاده رایگان دهقانان فراهم خواهد آورد.
۷. به‌منظور بهبودی بخشیدن به‌وضع دهقانان، مقدار زمین استجاری باید از طرف شورای حل اختلاف تعیین شود.
۸. اگر صاحب زمین استجاری در اثر بلایای سماوی مثل سیل و بی‌آبی و غیره متضرر شود، پس از بررسی و تصویب شورای حل اختلاف، خسارات وارده [به‌او] پرداخت خواهد شد.
۹. تأسیس مدارس زراعی و انتخاب زمین، و آزمایشگاه [زراعی] برای دهقانان.

- سال انتخاب می‌شوند.
۷. رأی اکثریت [حاکم است].
۸. قبل از هر رأی‌گیری باید در شمارش نفوس تجدیدنظر شود.
۹. برابری حقوق.
۱۰. الفای امتیازات، درجات، و عناوین.
۱۱. آزادی بیان، مطبوعات، و [تأمین] امنیت برای ابراز عقیده مردم.
۱۲. تفکیک قوای روحانی از سیاسی.
۱۳. آموزش ابتدائی اجباری برای پسران و دختران.
۱۴. آموزش ابتدائی رایگان (اجباری) برای کودکان فقرا.
۱۵. [ایجاد] مدارس فنی و صنعتی برای پسران و دختران.
۱۶. تعلیم اجباری نظامی برای خدمت و وظیفه عمومی با توجه به‌الزامات زمان.
۱۷. توسعه و پیشرفت زبان فارسی.
۱۸. عدلیه انتخابی [قضات از طرف مردم محل انتخاب می‌شوند].
۱۹. به‌هر کس که غیر قانونی دستگیر و محکوم و [در نتیجه] متحمل خسارات و زیان شود باید خسارت پرداخت شود.
۲۰. همه منازعات و اختلافات ایلی باید در دادگاه حل اختلاف ایلی مورد رسیدگی قرار گیرد.
۲۱. بهداشت عمومی، طبیب و داروی رایگان برای فقرا.
۲۲. به‌منظور پیشرفت تمدن و رونق عمومی کشور، به‌منظور ترقی اخلاقی و ایجاد انجمن مخصوص باید کوشش شود.

فصل سوم: کار و کارگران

۳. حزب ستاره بختباری می‌تواند با سایر انجمن‌های مرکزی احزاب مشابه در نقاط دیگر ایران متحد شود.
۴. کسانی که خود را فدای آزادی ایران می‌کنند مورد احترام این حزب‌اند. اگر اینان در مساعی خود دچار لطمه بشوند، می‌توانند برای آتیه خود و فرزندان‌شان به این حزب متکی باشند. کسانی که برای رونق این حزب صمیمانه کار کنند، مورد احترام عظیم خواهند بود. برای پیران و از کارافتادگان حقوق بازنشستگی در نظر گرفته خواهد شد. فرزندان شهدائی که زندگی خود را در راه حزب از دست داده‌اند از طرف حزب نگهداری خواهند شد. اینان می‌توانند به کمک‌های مادی [حزب] متکی باشند.
۵. توجه به حقوق زنان،
۶. تقسیم ارث بنا بر قوانین اسلام (در حال حاضر در ایالات بختباری به دختران چیزی تعلق نمی‌گیرد).
۷. شعار ما عبارت خواهد بود از «خدا، آزادی، و میهن»
۸. پرچم حزب سه گوش، و بخش بالائی آن سرخ روشن و پائین آن سربی روشن خواهد بود.
۹. علامت [آرم] حزب دارای يك ستاره، ترازو، قلم، داس و چکش و شمشیر خواهد بود.
۱۰. رفقا و مردمی که دارای عقاید یکسان سیاسی هستند باید از اعمالی که موجب نفاق می‌شود پرهیز کنند. اگر به کسی توهین بشود، مسئله باید در شورای حل اختلاف که مسئول حل

۱. نمی‌توان بیش از هشت ساعت کار از يك کارگر خواست.
۲. يك روز تعطیل در هفته.
۳. ممانعت از کار در ساعات غیر عادی (مگر در مواردی که اضطراری و به تصویب شورا رسیده باشد).
۴. به کودکان نابالغ نباید کار تحمیل کرد. نوجوانان بین ۱۵ تا ۱۹ سالگی نباید بیش از ۶ ساعت در روز کار کنند.
۵. به زنان کار شاق و دشوار نباید داده شود.
۶. زنان آبستن از دو ماه مرخصی با دریافت تمام حقوق و مزایا برخوردار خواهند بود که از يك ماه پیش از زایمان تا يك ماه پس از زایمان به طول خواهد انجامید.
۷. دستمزد [کارگران] از طرف شورائی تنظیم خواهد شد که از نمایندگان کارگران، کارفرمایان و انجمن بزرگ تشکیل می‌شود.
۸. بازرسان انجمن ایالتی حق خواهند داشت بر مجامع [مشترك] کارگران و کارفرمایان نظارت کنند.

فصل چهارم: اصول عمومی

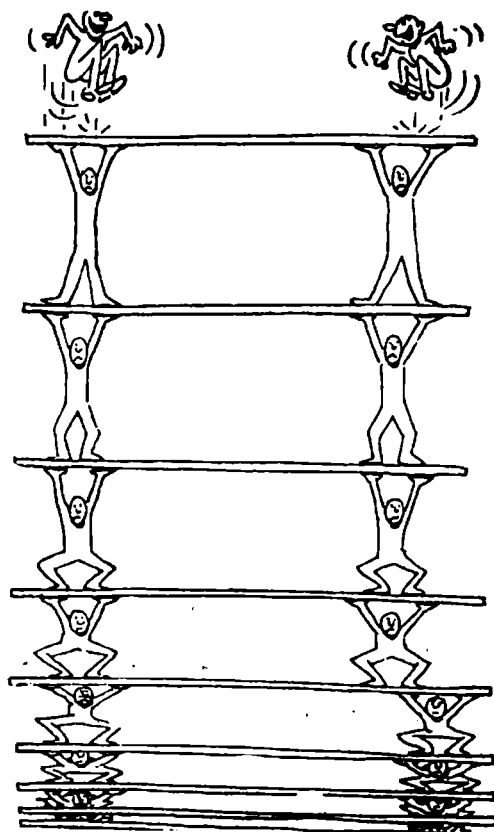
۱. تنها بختباری‌ها می‌توانند به عضویت این حزب درآیند.
۲. دیگر ایرانیان مشتاق و دوستدار آزادی می‌توانند به عضویت افتخاری [این حزب] درآیند.

این دشواری‌هاست رسیدگی شود.
 ۱۱. رفقا باید با یکدیگر در کمال صمیمیت و مهربانی، مانند برادران و خواهران عزیز، رفتار نمایند. باید در مقابل غریبه‌ها به یکدیگر مدد برسانند.
 ۱۲. انجمن مرکزی می‌تواند توضیحات لازم را در مورد ۵ فصل این مرامنامه ارائه دهد. اصول جدیدی که مفید باشد و با اصول اولیه مغایر نباشد، می‌تواند از طرف انجمن مرکزی تنظیم و به اصول اضافه شود، به شرط آن که به اتفاق آراء به تصویب برسد.

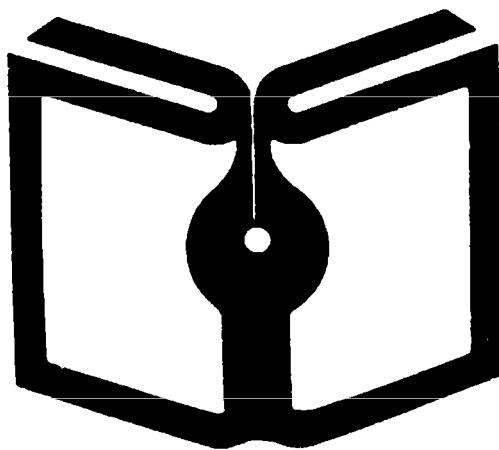
فصل پنجم: تاکتیک‌ها

۱. ممکن است از سیاستمداران

منبع سند: F.o.371164071ff. 220—23/1921
 ۱. در مورد فعالیت‌های پیشین کی‌استوان نگاه کنید به کتاب La Socia - Democratic En Iran به کوشش خسروشاکری، انتشارات مزدک فلورانس، صفحه ۲۴۴.
 ۲. این سند هنوز به دست نیامده است (خ. ش.).



پرسه درمتون



عرب توانگر و بدوی گرسنه

عربی بدوی، گرسنه از بادیه برآمد، بر لب آبی رسید دید که عربی دیگر انبان پرگوشت از پشت باز کرده و سر آن بگشاده و پاره پاره نان و گوشت بیرون می آورد و می خورد. بدوی آمد و در برابر وی نشست. عرب در اثنای چیز خوردن سر برآورد و عربی را در برابر خود نشسته دید.

گفت: یا اخی از کجا می رسی؟

گفت: از قبیله تو.

گفت: بر منازل من گذر کردی؟

گفت: بلی بسی معمور و آبادان دیدم.

عرب متبهج شد و گفت: سگ مرا که «بقاع» نام دارد دیدی؟

گفت: رمه ترا عجب پاسبانی می کند که از يك ميل راه گرگ را محال

آن نیست که پیرامن آن رمه گردد.

گفت: پسرم خالد را دیدی؟

گفت: در مکتب پهلوی معلم نشسته بود و به آواز بلند قرآن می خواند.

گفت: مادر خالد را دیدی؟

گفت: بخ، بخ، مثل او در تمام «حی» زنی نیست، به کمال عفت و طهارت و غایت عصمت و حذارت.

گفت: شتر آبکش مرا دیدی؟

گفت: به غایت فربه و تازه بود، چنان که پشتش به کوهان برابر شده بود.

گفت: قصر مرا دیدی؟

گفت: ایوان او سر به کیوان رسانیده بود، و من هرگز عالی تر از آن

بنائی ندیده ام.

عرب چون احوال خانمان معلوم کرد و دانست که هیچ مکروهی نیست، به فراغت، نان و گوشت خوردن گرفت، و بدوی را هیچ نداد و بعد از آن که سیر بخورد، سر انبان محکم بست. بدوی دید که خوشامد گفتن اونتیجه نبخشید، ملول شد، درین محل سگی آن جا رسید، صاحب انبان استخوانی که از گوشت مانده بود پیش او انداخت و برخاست تا انبان بر پشت برکشد و برود.

بدوی بی طاقت شد و گفت: اگر سگ تو «بقاع» زنده می بود، راست به این سگ می مانست.

عرب گفت: مگر بقاع من مرده است؟

گفت: بلی در پیش من مرد بقای عمر تو باد.

پرسید که: سبب مردن او چه بود؟

گفت: از بس که شش شتر آبکش تو بخورد و کور شد و بعد از آن

بمرد.

گفت: شتر آبکش مرا چه آفت رسیده بود که بمرد؟

گفت: او را در تعزیه مادر خالد کشتند.

گفت: مگر مادر خالد بمرد؟

گفت: بلی.

گفت: سبب مردن او چه بود؟

گفت: از بس که نوحه می کرد و سر بر گور خالد می کوفت مغزش خلل

یافت.

گفت: مگر خالد من بمرد؟

گفت: بلی.

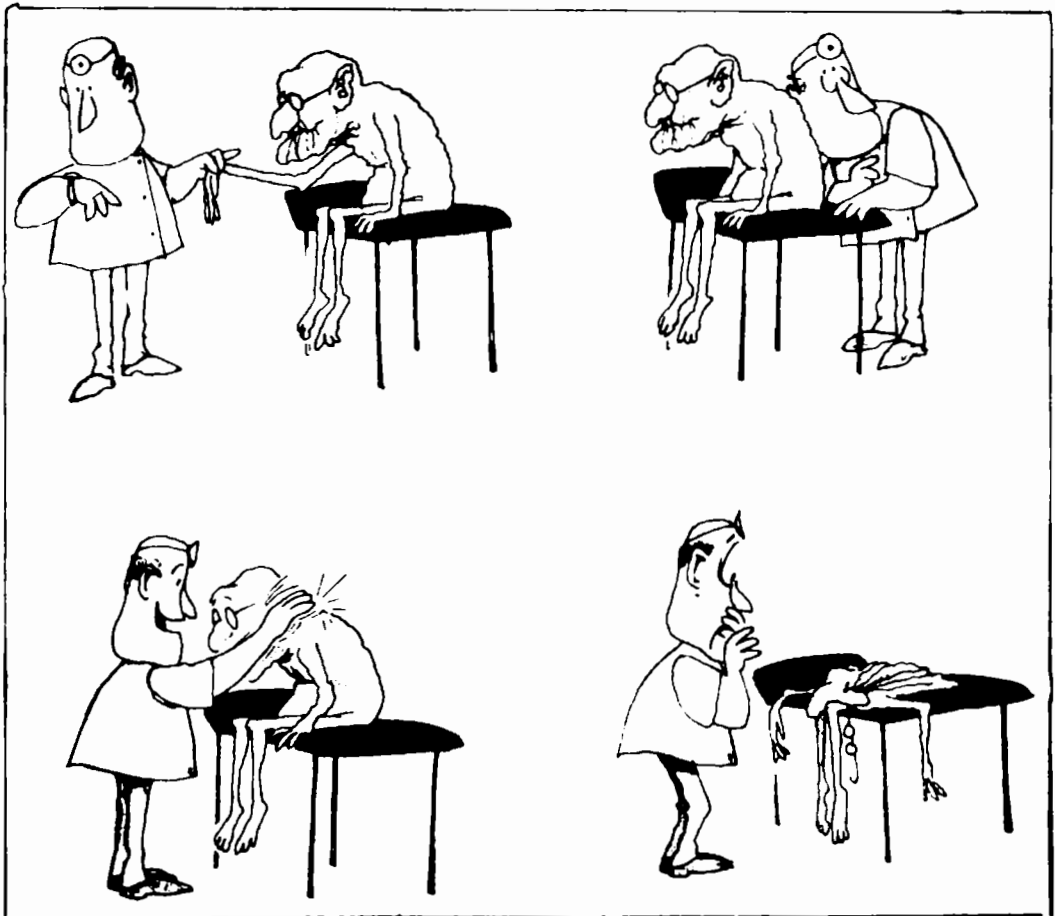
گفت: سبب مردن اوچه بود؟

گفت: قصر و ایوانی که ساخته بودی به زلزله فرود آمد و خالد در زیر آن بماند.

عرب که این اخبار موحشه استماع نمود انبان نان گوشت به صحرا افکند و واویلا و وامصیبتا راه بادیه گرفت. بدوی انبان را بر بود و فرار نمود و به گوشه یی رفت و بقیه نان و گوشت را بخورد.

از: لطائف الطوائف

اثر: مولانا فخرالدین علی صفی





«خضر» در فرهنگ رسمی و فرهنگ عامه ایران

حوزه فرهنگی فارس

در فارس اعتقادات مربوط به خضر بیش تر به زندگی روستائی و تولید کشاورزی مربوط می شود؛ به طوری که تقریباً در تمام روستاهای این منطقه خضر را عامل برکت و فراوانی محصولات کشاورزی می دانند و معتقدند اگر خضر به خرمنی نظر کند و عصایش را در آن بزند، آن خرمن برکت پیدا می کند. در این مورد سالخوردگان دهات

خاطره‌ها و داستان‌هایی نقل می‌کنند که اغلب با یکدیگر مشابهت‌هایی هم دارد. از جمله در ده گیوم (giyum)، از دهات حومه شیراز، مردم افسانه‌ئی دارند که شرح آن از زبان یکی از پیرمردان ده چنین است: «سال‌ها پیش دو برادر بودند، یکی مجرد و یکی متأهل. یک سال موقعی که محصول گندم را از خرمن به‌خانه می‌آوردند، برادر متأهل از روی گندم سهمی خود برمی‌داشته و روی سهم برادر مجرد می‌ریخته است، تا به‌او کمک کرده باشد. وقتی او گندم به‌خانه می‌برده، برادر مجرد همین کار را برای او انجام می‌داده و می‌خواسته به برادرش که زن و فرزند دارد کمک کرده باشد. این کار ادامه پیدا می‌کند و هرچه گندم به‌خانه می‌برند خرمن تمام نمی‌شود. تا این که زمستان می‌رسد و باران و برف بر گندم‌ها می‌بارد و بقیه گندم‌ها به‌صورت دوکوه باقی می‌مانند، این کوه‌ها در نزدیکی گیوم قرار دارند و «تلِ خرمنی» نامیده می‌شوند. برکت این خرمن از خواجه خضر بوده است.»

در شهر اَوَز (Evaz)، از توابع لارستان وقتی می‌خواهند خرمن بردارند می‌گویند «یا خواجه خضر زنده گذری کن، نظری کن تو به دوستان محمد و آل محمد.» و صلوات می‌فرستند. مردم بخش قیر فیروزآباد نیز برکت خرمن را نتیجه عصای خواجه خضر می‌دانند کشاورزان کوشکسار و دیگر روستاهای جهرم نیز باور دارند که اگر خرمنی پربرکت باشد عصای خضر به آن خورده است. این اعتقاد نه تنها در دهات نامبرده، بل که تا آن‌جا که تحقیق شده در تمام روستاهای نواحی مرکزی و جنوبی و شرقی فارس وجود دارد. در قسمت‌های غربی و جنوب غربی فارس، مانند کازرون و ممسنی اعتقاد به خضر و برکتی که او برای خرمن دارد، شکلی دیگر پیدا کرده است. در آن نواحی معتقدند خضر گوساله‌ئی یا گاوی دارد، و آن گوساله است که به خرمن می‌زند و برکت می‌آورد؛ یا معتقدند که خضر سوار بر گاو یا گوساله‌اش به خرمن می‌زند و موجب برکت و فراوانی محصول می‌شود. در ده خشت از توابع کازرون، دور خرمن خط می‌کشند، نام «پنج تن» را بر آن می‌نویسند و قرآن رویش می‌گذارند و باور دارند که اگر خدا بخواهد برکت دهد، گوساله خضر به آن می‌خورد. کسانی از مردم این ده از پیشینیان‌شان نقل می‌کنند که یک سال گوساله خضر به خرمنی خورده و هرچه از آن خرمن گندم می‌برده‌اند تمام نمی‌شده است. این مطلب قابل مقایسه است با قصه‌ئی که از ده «گیوم» نقل شد. در ده «بوان» «ممسنی» نیز این اعتقاد وجود دارد که اگر خواجه خضر «گابوره» بزند، یعنی با گاو عبور کند، محصول خوب خواهد شد. پیرمردی از اهالی ده «بوان» می‌گفت: «چند سال پیش یک شب گاو گم شده بود، دنبالش می‌گشتم، گاوی دیدم، هر بار خواستم آن را بگیرم «بوره» زد، یعنی پرید و جلو رفت و عاقبت نتوانستم بگیرم. وقتی به بزرگ‌ترها گفتم، گفتند، آن گاو نبود، «بوره» بود. و آن سال محصول خیلی خوب شد.» در اصطلاح عشایر و روستائیان اطراف ممسنی گذر کردن گاو خضر را «گابوره» و یا به اختصار «بوره» می‌نامند. گاهی هم «گابوره» یا «بوره» به مفهوم خود آن گاو می‌آید.

حوزه‌های فرهنگی بلوچستان و سواحل و جزایر دریای عمان و

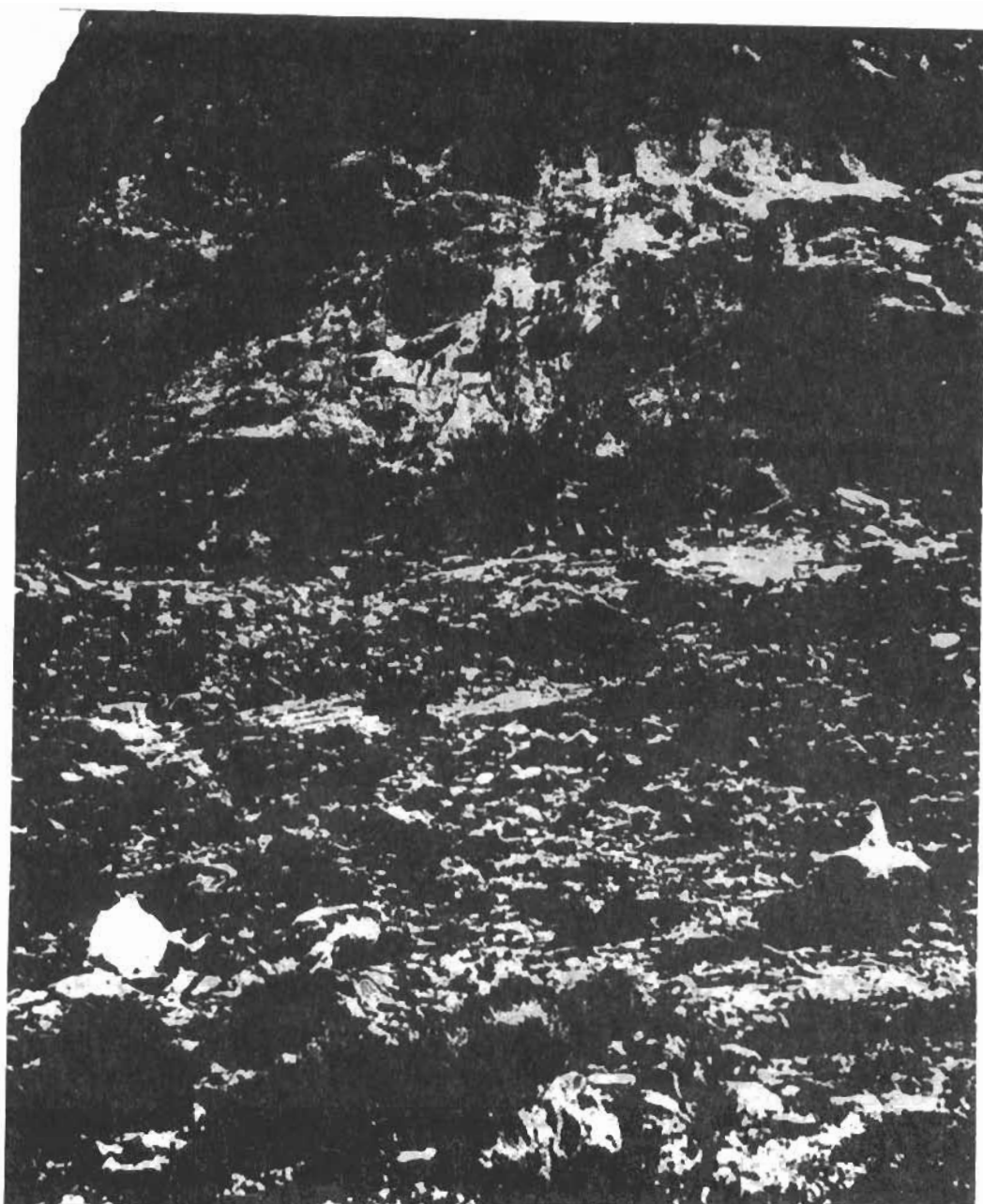
خلیج فارس

در بیشتر قسمت‌های این مناطق به علت مجاورت با دریا و نیز به سبب محدود بودن امکانات تولید کشاورزی و دامپروری، صید ماهی و دریانوردی از عمده‌ترین شیوه‌های معیشت است. زندگی با دریا پیوندی تفکیک‌ناپذیر دارد. نبض زندگی مردم تکیه و آفتاب سوخته سواحل و جزایر این آب‌های گرم با امواج دریا می‌زند، و آرامش و توفان دریا که عمده معاش‌شان از آن تأمین می‌شود، مستقیماً در زندگی آن‌ها تأثیر می‌گذارد. از این رو دریا به عنوان مهم‌ترین منبع تأمین نیازهای مادی، در اعتقادات و فرهنگ عامیانه این مردم نیز جای خاصی دارد. خضر، یا به زبان مردم اغلب نقاط این منطقه خِدر (xeder) که او را زنده جاودان می‌دانند، در این جا حافظ دریا، نگهدارنده لنج‌ها و کشتی‌ها و پشتیبان صیادان و دریانوردان است و هنگام توفان‌های سخت به یاری کشتیبانان می‌شتابد.

«در جزیره قشم، مشهورترین قدمگاه خِدر در دهکده‌ئی است به اسم «پشت‌کوه» و مقبره مشهور دیگری هم در خود بندرعباس است، بیرون شهر، لب دریا و کنار جاده‌ئی که از بندرعباس به بندر خمیر می‌رود. کنار مقبره یا قدمگاه خدر قدمگاهی هم برای الیاس می‌سازند، يك سكو با يك حصار كم ارتفاع به وسعت چندین متر مربع. هر وقت که از دریا ماهی صید نشود، ماهیگیران چندین شبانه‌روز در «خدر و الیاس» جمع می‌شوند و شیرینی می‌دهند و دعا می‌خوانند و نذر و نیاز می‌کنند و اغلب یکی دو بز هم قربانی می‌کنند. خدر و الیاس دل‌شان به حال ماهیگیران می‌سوزد و نذر آن‌ها را می‌پذیرند و دریا را پرماهی می‌کنند.»^(۸)

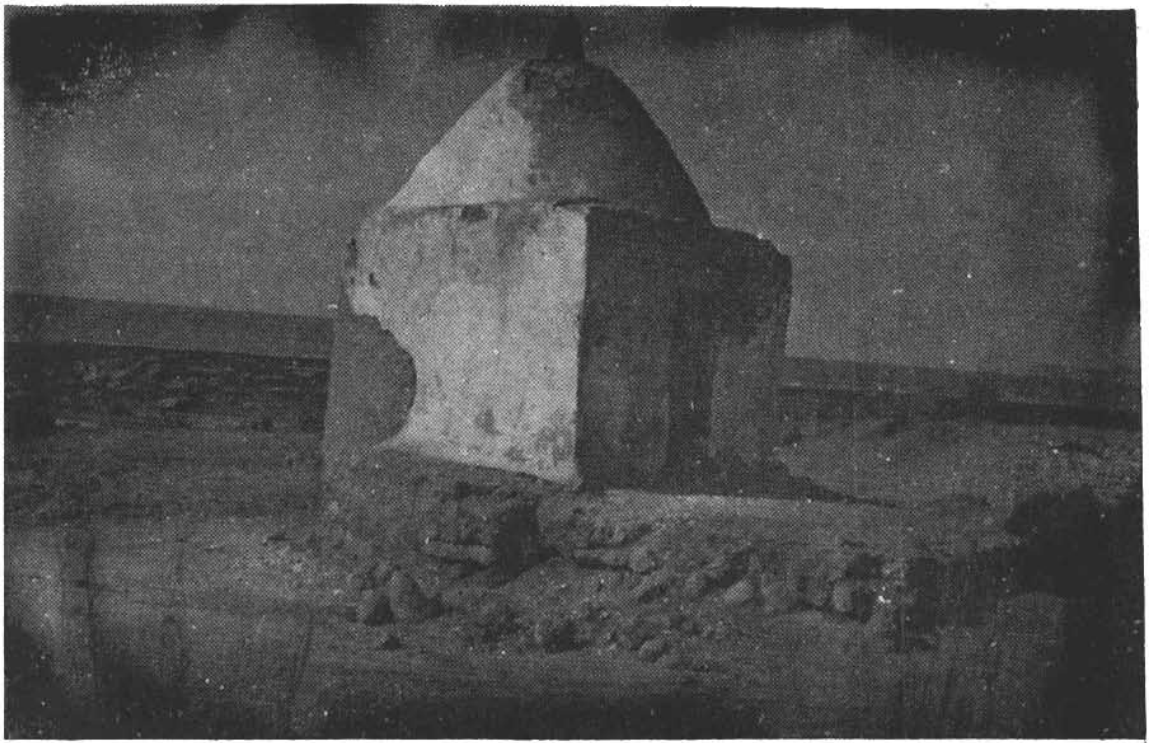
در چابهار و سواحل دریای عمان خضر حامی لنج‌ها و کشتی‌ها است. در «چابهار» محلی است به نام سپوزه (sepuz) که آن را قدمگاه خضر می‌دانند؛ در آن جا بنای ساده‌ئی ساخته‌اند و ملاحان که از کشتی پیاده می‌شوند در آن جا شمع روشن می‌کنند. مردم هر پنجشنبه در آن جا گوسفند قربانی می‌کنند و خیرات می‌دهند. مردم چابهار و نقاط اطراف آن خضر را به صورت پیرمرد بلندبالا و ریش سفیدی که معمولاً لباسی سفید و بلند بر تن دارد تصور می‌کنند. به اعتقاد آن‌ها خضر در توفان‌های سخت دریا کشتی‌ها را حمایت می‌کند و همچنین کسانی را که راه گم کرده باشند، راهنمایی می‌کند.^(۹)

زنان حاجت‌خواه نیز از مراجعه‌کنندگان عمده زیارتگاه‌ها و قدمگاه‌های خضر این مناطقند... مثلاً در چابهار «روز جمعه هر هفته مشتی زن حاجتمند پای پیاده با سبیدی یا ظرفی خرما به زیارتش می‌روند و برآوردن



«خال کوه» درپاریز که زیارتگاه شاه خیرالله در آن قرار دارد. بسیاری از زیارتگاه‌ها و قدمگاه‌های منسوب به خضر و یا آنها که به گونه‌ای با اعتقادات مربوط به خضر ارتباط پیدا می‌کنند، در کنار چشمه‌ها و یا بر بلندی کوه‌ها قرار دارند. از این جمله است زیارتگاه خضر بر بلندی کوه «بزمان» در بلوچستان، و چشمه و زیارتگاه خضر در کرمانشاه و همین زیارتگاه شاه خیرالله.

آرزوی‌شان را از او طلب می‌کنند.»^{۱۱۱} در بحرین هر سال در روز معینی از فصل بهار زنان به صورت گروهی همراه با سازو آواز به قدمگاه خضر می‌روند.^{۱۱۲} در سایر نقاط نیز کم و بیش چنین وضعیتی وجود دارد.



قدمگاه خواجه خضر در «چابهار»

حوزه‌های فرهنگی لرستان، کردستان و آذربایجان

در لرستان خضر نجات‌دهنده است و در قصه‌ها نیز گاهی به یاری قهرمان قصه می‌آید. در این منطقه چوب درخت بادام را عصای خضر می‌دانند^(۱۲). در حدود چهارمحل بختیاری خضر را «خِذِر» می‌نامند و هنگام درو جو، گوسفند نر یا خروسی را نذر او می‌کنند. در این حدود چشمه‌ئی هم به نام «خِذِر زنده» هست. که حکایتی درباره خضر و حضرت علی پیرامون آن در میان مردم رواج دارد.

در منطقه کرمانشاه حدود اوایل ماه دوم بهار، دامداران شروع به تولید ماست و پنیر می‌کنند. و محصول نخستین روزی را که شیر گوسفندان به این امر اختصاص داده می‌شود، در راه خضر به فقرا می‌دهند، با این اعتقاد که شیر گوسفندان‌شان برکت پیدا کند. برکت گندم را هم حاصل گذر کردن خضر می‌دانند. در این منطقه «کول - Kul»^(۱۳) گندم را شون پای (sunepa) خضر، یعنی جای پای خضر می‌دانند. اگر در زمین گندم «کول» پیدا شود، برای آن گوسفند نر یا خروس قربانی می‌کنند و خون قربانی را روی «کول» می‌ریزند. معتقدند اگر قربانی ندهند، صاحب گندم می‌میرد یا ضرر می‌بیند.

در حدود هیجده کیلومتری کرمانشاه، در راه سنندج، محلی است به نام «خضر زنده». در این محل دو چشمه بزرگ آب در دو طرف کوهی از زمین می‌جوشد که دو

استخر بسیار بزرگ به وجود آورده است. یکی به نام «خیرالیاس» و دیگر به نام «خضر زنده». نزدیک چشمه خضر زنده و در دامنه کوه، در داخل مغاره کوچکی زیارتگاهی به نام خضر وجود دارد. مردم معتقدند خضر در آنجا نماز خوانده و جای پا و دست و پیشانی‌ش در سنگ باقی مانده است. در جانب دیگر همان کوه نقش دیگری هم وجود دارد که آن را جای سم اسب خضر می‌دانند. بر سقف مغاره نقشی طبیعی و تقریباً شبیه به اژدها یا مار وجود دارد. پیرمردی می‌گفت این اژدها را خضر به بند کشیده است تا مارهای دور و بر زیارتگاه مردم را نگزند^(۱۲). او می‌گفت در سال‌های پیش که این‌جا اردوگاه نبود^(۱۳)، مردم در اواخر تابستان و اوایل پائیز به زیارت می‌آمدند و گوسفند قربانی می‌کردند.

در حدود کردستان و آذربایجان هم خضر را «خدر» می‌نامند و شب چله کوچک زمستان «شب خدرنی» نامیده می‌شود. در این شب از هفت نوع دانه گیاهی قاووت درست می‌کنند. معتقدند هنگام درست کردن این قاووت هیچ کس نباید حرف بزند. با این قاووت فال هم می‌گیرند. به این ترتیب که شب موقع خوابیدن مقداری از آن قاووت را با کشمش در دهان می‌ریزند و می‌خوابند. آن چه در خواب ببینند تعبیر نیت فال‌شان می‌دانند. در «اردبیل» این قاووت را با گندم، جو، عدس، ذرت، نخود سیاه، نخود سفید و شاه‌دانه درست می‌کنند. بعد آن را در یک سینی می‌ریزند، رویش را صاف می‌کنند و در اتاق خلوتی می‌گذارند. در کنار سینی چراغی هم روشن می‌کنند. معتقدند که شب هنگام خضر می‌آید و به آن قاووت برکت می‌رساند. بعضی حتی کنار سینی قاووت آفتابه لگن هم می‌گذارند که اگر خضر خواست وضو بگیرد و نماز بخواند، آب در دسترس داشته باشد. باور دارند که اگر خضر سراغ قاووت آمده باشد، حتماً جای شلاق او روی آن باقی می‌ماند. قاووت را صبح بین همسایگان و خویشاوندان تقسیم می‌کنند. آذربایجانی‌ها ضرب‌المثلی هم دارند که ترجمه فارسی آن می‌شود، «یلداشب خضره، قاووت غذای خضره».

حوزه‌های فرهنگی مرکز ایران

در مناطق فرهنگی مرکز ایران، خضر برآورنده نیازها، شفادهنده بیماری‌ها، مشکل‌گشا و راهنمای گمگشتگان بیابان‌ها است و در قصه‌های عامیانه نیز جایی یافته است.

در روستاهای دور و بر سمنان، از جمله در ده صوفیان از توابع سنگسر معتقدند که اگر شخصی در بیابان راه گم کند و با صدای بلند خضر را بخواند و از وی یاری بطلبد، خضر راه را به او نشان خواهد داد. همین‌طور بیمار یکه با صدای بلند از روی خلوص نیت خضر را صدا بزند، خضر شفایش خواهد داد^(۱۴). در شه میرزاد معتقدند که در شب «تیرماسیزه»^(۱۵) در یک لحظه نامشخص آب‌ها لال می‌شوند و جوی‌ها و

آبشارها از صدا می‌افتند. باور دارند که در این لحظه خواجه خضر می‌آید و هرکس دعائی بخواند و حاجتی بطلبد، حاجتش برآورده می‌شود. هم چنین در شب «تیرماسیزه» یک نوع قاووت، و به اصطلاح محلی «تلخون»، درست می‌کنند که مرکب است از شاهدانه، کنجد، گردو، سنجد، تخم گشنیز، تخم خربزه و گندم، که البته شاهدانه و گندم مواد اصلی آن است. قاووت را در بشقابی می‌ریزند و می‌گذارند روی تاقچه یا رف اتاق، معتقدند شب هنگام خواجه خضر می‌آید و به آن پنجه می‌زند. قاووت را صبح بین اهل خانه تقسیم می‌کنند. در «تفرش» معتقدند که در لحظه نامعینی از شب چله بزرگ زمستان آب‌ها به خواب می‌روند و در این لحظه هرکس دعائی بکند حتماً مستجاب خواهد شد، که با لال شدن آب‌ها در شه‌میرزاد قابل مقایسه است.

در اغلب روستاها و شهرهای مرکزی ایران خضر راهنمای گمشدگان بیابان‌ها و مشکل‌گشای حاجتمندان است. اگر حاجتمندی چهل روز مرتب پیش از برآمدن آفتاب درخانه را آب و جارو کند، در روز چهارم خضر بر او ظاهر می‌شود و نیازش را برمی‌آورد. در این مناطق خضر را معمولاً به صورت پیرمردی با لباس سبز و یا به صورت سواری رهگذر توصیف می‌کنند که اغلب پس از ناپدید شدن تازه برای شخص حاجتمند شناخته می‌شود. همین موجب پیدایش شوخی‌ها، حکایت‌ها و ضرب‌المثل‌های بسیاری شده است که ذکر آن‌ها موجب اطالۀ کلام خواهد شد.

گاهی در این مناطق اعتقاداتی هم درباره خضر و رابطه آن با فعالیت‌های کشاورزی و دامپروری دیده می‌شود. مثلاً رابطه‌ئی که خضر در شه‌میرزاد با آب دارد، از این گونه است. هم چنین در «خراتق» خمین درویشانی را که به سرخرمن‌ها می‌آیند بسیار محترم می‌شمارند، چون باور دارند که ممکن است یکی از آن‌ها خضر باشد. در خراتق، خضر گاهی به صورت چوپان ظاهر می‌شود، که چوپان بودنش می‌تواند با باورهای کهن مربوط به دامداری پیوند داشته باشد. در اصفهان در مورد آدمی که زیاد عمر کند می‌گویند عصای خضر به تنش خورده است، که با توجه به همسایگی اصفهان و فارس یادآور برکتی است که به اعتقاد روستائیان فارس عصای خضر برای خرمن‌های گندم دارد.

به‌طور کلی در حوزه‌های فرهنگی مرکز ایران، به‌علت تسلط بیشتر فرهنگ رسمی و نیز به‌لحاظ ارتباط زیادتر روستاها با مراکز تعلیمات مذهبی، اعتقادات مربوط به خضر بیشتر رنگ مذهبی پذیرفته است. ولی با وجود این هنوز نشانه‌هایی از سیمای اسطوره‌ئی او در فرهنگ عامۀ این مناطق دیده می‌شود؛ که باز هم مثل اغلب حوزه‌های فرهنگی دیگر عمدتاً با آب و با تولید کشاورزی و دامداری مربوط است. ■

(ادامه دارد)

۸. غلامحسین ساعدی. اهل هوا. صفحه ۱۰۶.

۹. با تشکر از آقای سعید جانب‌الهی پژوهشگر مرکز مردم‌شناسی ایران که مطالب مربوط به چابهار را در سفری که به آن حدود داشتند برایم گردآوری کردند.

۱۰. علی بلوکیاشی. چابهار و بلوچ‌های آن. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران. سال ۱۶. شماره ۵ و ۶.

۱۱. مطلب مربوط به بحرین از قول آقای علی‌اکبر جعفری نقل شده، که خود حدود سی سال پیش شاهد انجام این مراسم بوده است. به گفته ایشان این زیارتگاه را شخصی که خود متولی زیارتگاه خضر در میناب بوده و سپس به بحرین مهاجرت کرده، به وجود آورده است. او مدعی شده که محل زیارتگاه را در خواب به او نشان داده‌اند. در زیارتگاه‌های میناب و جیرفت نیز در گذشته چنین مراسمی معمول بوده است.

۱۲. محمدحسین باجلان فرخی و محمد اسدیان خرم‌آبادی. باورهای مردم لرستان. بایگانی علمی مرکز مردم‌شناسی ایران.

۱۳. در بسیاری از روستاهای ایران اگر قسمتی از گندم‌های کاشته شده در یک زمین بیش از بقیه گندم‌ها رشد کند و ساقه‌های آن‌ها به هم پیچند، برای آن خروس یا گوسفند قربانی می‌کنند و خون قربانی را روی همان گندم‌ها پاشیده یا به پای آن می‌ریزند. در بعضی دهات به جای قربانی آداب دیگری دارند. این را در کرمانشاه «کول» می‌نامند و در نقاط دیگر به نام‌های مختلف از قبیل کاکل، کاکلک، گوکیل و غیره نامیده می‌شود. در این باره نگاه کنید به: خسرو خسروی. پژوهشی در جامعه روستائی ایران. صفحه ۵۳. برای رعایت اختصار در صفحات بعد از این رسم یا اعتقاد فقط نام «کاکل» و «کاکل زدن» را به کار می‌بریم.

۱۴. در اطراف زیارتگاه و چشمه خضر زنده مارهای آبی فراوان است.

۱۵. این محل به سبب زیبایی و آب فراوانی که دارد، از چند سال پیش به اردوگاه دولتی تبدیل شده و اطراف آن را نرده‌های آهنی کشیده‌اند.

۱۶. بهروز اشتری. ده صوفیان. بایگانی علمی مرکز مردم‌شناسی ایران.

۱۷. جشن «تیر ماسیزه» یکی از آئین‌های معمول در روستاهای کوهستانی مازندران، که مبتنی بر گاه شماری محلی این منطقه است. این جشن در روستاهای واقع در کوهپایه‌های جنوبی البرز مرکزی و از جمله در شه میرزاد نیز معمول است. تیر ماسیزه را در حدود نیمه دوم آبان ماه برگزار می‌کنند و بازمانده جشن باستانی «تیرگان» است که در روز تیر (سیزدهم ماه) از ماه تیر در ایران باستان معمول بوده است. برای اطلاع بیشتر در این باره نگاه کنید به: سیروس طاهباز. یوش (تک‌نگاری) - هوشنگ پورکریم. مراسم عید نوروز و جشن‌های باستانی در یکی از دهکده‌های مازندران. (سما)

هنر و مردم. شماره ۹۸

اوبه، اوبه

عکس گزارشی از نادر مهربان

قوتورسوئی پای کوه سبلان است. دهی است با چند خانوار در فصل سرما، و خانوارهای بیشتری در فصل گرما. شهرت این محل در آذربایجان شرقی، به علت وجود آب گرمش و نیز به سبب تمرکز اصلی اوبه نشینان شاهسون است.

قوتورسوئی که می توان آن را به فارسی چشمه گال معنا کرد، به عنوان نزدیک ترین ده و مرکز استحمام ایل اهمیت زیادی دارد. اوبه ها به مسافتی که با توجه به سربیزی انتخاب می شود در اطراف همین آب گرم و دامنه های سبلان اطراق می کنند و زمین اصلی ییلاق اوبه نشینان، کوهستان های اطراف سبلان کوه است.

برای همه مردم آذربایجان، سبلان مظهر سرافرازی و زیبایی است، که سنگین و متین بر پهنه این ملک نظر دوخته خاموش نشسته است، وهم سرچشمه زایش های طبیعی است. شیفتگی به آن تا آنجا است که افسانه های فراوانی درباره اش ساخته اند و ترانه های عاشیق ها (خوانندگان مردمی) آذربایجان، مملو از تصاویری است درباره این کوه و رؤیای آتشفشانش.

اوبه نشین ها که «حرکت» عامل اصلی زندگی شان است، همواره در اثر سالیان طولانی، مناسب ترین مناطق را برای تغییر مکان خود می یابند و دو فصل گرما و سرما را، نه برای خود، بلکه بیشتر برای دام هایشان می گذرانند، به این ترتیب که ییلاق کردن شان از اوایل خرداد شروع و تا اوایل شهریور با توجه به شرایط جوی ادامه می یابد. مدت سه ماه گرما را در دامنه های سبلان می گذرانند و بقیه سال را در دشت مغان به سر می برند.

اوبه در زبان ترکی همان چادر است که از نوع دایره ای، با پوششی بیشتر نم دین ساخته می شود.

شاهسون ها ریشه در زندگی دامی دارند و همه چیزشان به تناسب زندگی دام انتخاب می شود. کم تر دیده شده چندین اوبه در یک مکان گرد هم جمع شوند، مگر در مواقع محدودی که زمین اجازه قبول دام هایشان را برای چریدن بدهد. هم از این رو وهم به سبب نبودن اجباری، مردان در اوبه، زنان شاهسون هیبتی خشن دارند و گونی تمامی نیروی طبیعت و محیط را در خود جمع آورده اند.

استواری این مردم در ستیز با طبیعت شکل گرفته است. از این رو کم‌تر فرد ضعیفی در میان‌شان دیده می‌شود، چرا که محیط اجازه زندگی به ضعیف نمی‌دهد. در نتیجه، کلّ ایل، همیشه از صافی طبیعت گذشته است تا به‌اکنون خویش برسد. مردان به‌خاطر دام‌ها همیشه در مناطق دور از دسترس هستند و رفت و برگشت‌شان معمولاً چندین روز طول می‌کشد. به‌نظر می‌رسد که مادرسالاری در ایل حکمفرماست ولیکن برای مردان اهمیتی بی‌اندازه قائلند.

قشلاق. جالب توجه در میان اوبه نشینان وجود بچه‌هایی است که درس می‌خوانند. در زمان قشلاق، در دشت مغان، آنهایی که به‌آبادی صاحب مدرسه نزدیک‌ترند بچه‌های‌شان را به‌مدرسه می‌فرستند هرچند وجود بچه‌ها در زندگی داخلی‌شان خیلی مهم‌تر است و بسیاری از کارهای خانه را که به‌طریقی به‌دام‌پروری منتهی می‌شود انجام می‌دهند. به‌خصوص پسران که در کار گوسفندداری بهترین یاور پدر خود هستند. دختران در میان اوبه‌ئی که بتوانند قالی بافی می‌کنند و منبع درآمدی برای خانواده به‌وجود می‌آورند. قالی‌های بافته شده طرح‌هایی بسیار زیبا دارند. یک قالی ۳×۵ متری نتیجه سه‌الی چهار ماه کارشبانه روزی دو تا سه دختر بر روی دار است، و آن را از چهار تا پنج هزار تومان می‌فروشند. تولید غذایی‌شان رابطه مستقیم با دام‌پروری دارد و معمولاً لبنیات است. تنها موقعی گوشت گوسفند می‌خورند که حیوان مریض و در حال مرگ باشد.

موهبت بزرگ زندگی‌شان نزدیکی آنها به آبگرم‌های معدنی است و گرنه از لحاظ بهداشتی وضع خوبی ندارند و تنها عامل سلامت‌شان هوای پاک کوهستان و مواد غذایی و سختی زندگی‌شان است که آنها را ورزیده و مقاوم بار می‌آورد.

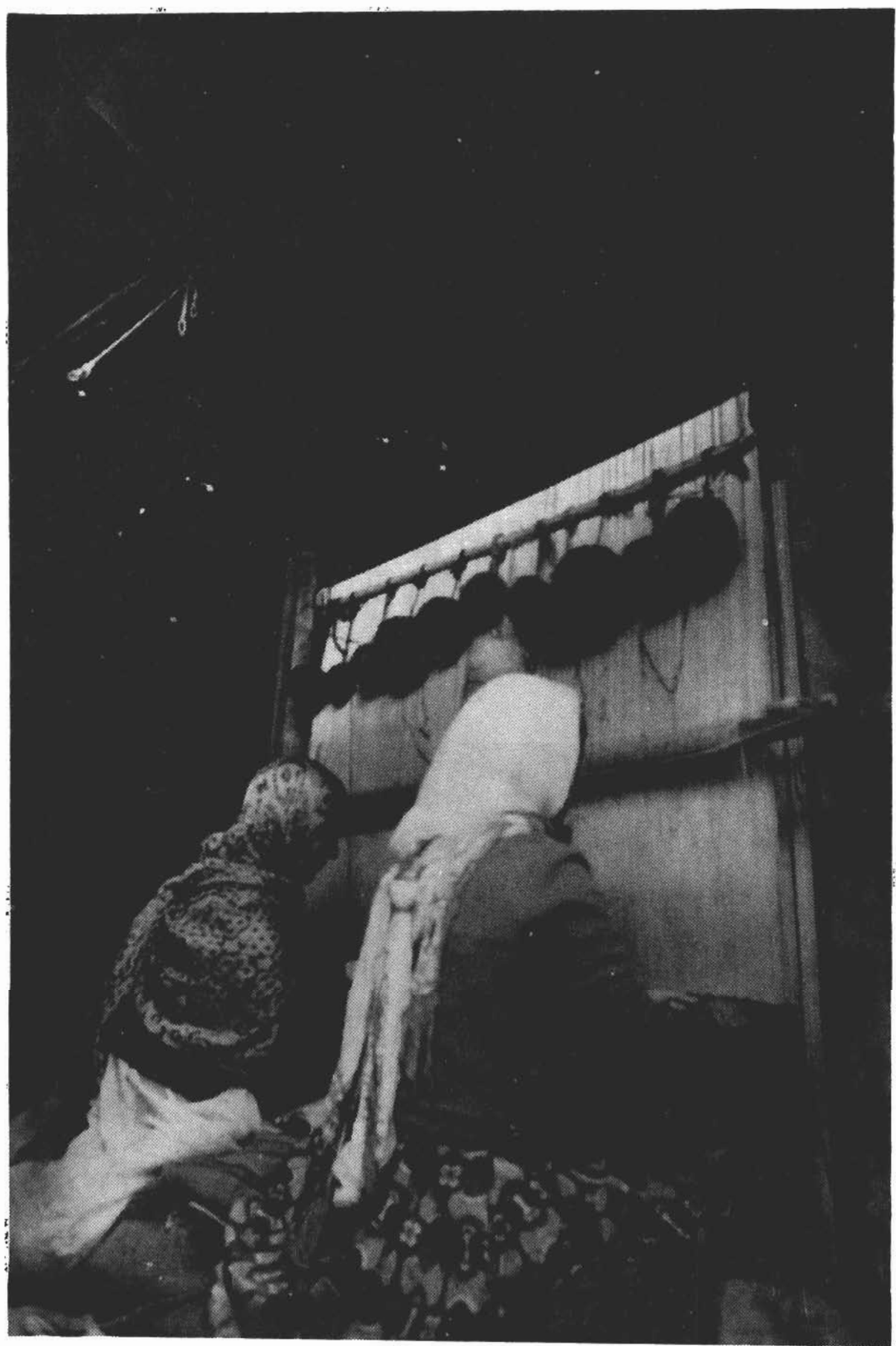
قسمت بالای اوبه قله سبلان و سمت راست آن یخچال معروفش دیده می‌شود.

داخل اوبه. در این اوبه دار قالی بوسیله دو دختر برپا شده است. با وجود

داشتن سماور از آتش در سوراخ زمین برای چای استفاده می‌شود.
 دختران قالی باف شاهسون
 زنان شاهسون: انتخاب پوشش ظاهریشان دقیقاً به سن و محیط اطراف
 بستگی دارد.
 افراد يك خانواده.
 سنگ‌چین وسط عکس محل نگهداری گوسفندان است که در بیشتر
 مواقع در بغل اوبه ساخته می‌شود.
 زن شاهسون بطرف «قوتورسوتی» می‌رود
 کف اوبه بوسیله قالی و گلیم ساخته خودشان پوشانده میشود. بعلت
 تماس با شهری‌ها بچه‌ها بیشتر ظاهری شهری دارند.
 اجاق برای پختن غذا معمولاً در خارج از اوبه برپا می‌شود. بعلت کمبود
 درخت هیزم بسیار مشکل تهیه می‌شود.
 پسر بعنوان مرد خانواده در نبود پدر هدایت حرکت افراد خانواده را بعهد
 گرفته است.









يك تفسير سياسى
و يك مقاله،
از هفته‌نامه :

پرسه در مطبوعات

خلق مسلمان

زیر نظر شورای نویسندگان

دوره جدید شماره ۱۰
یکشنبه ۲۲ مهرماه ۱۳۵۸
شماره ۱۵۱۱

چرخش دیپلماسی ایرانی و ضرورت اتحاد ملی

بازی می‌کند. پس از چند ماه اشاره‌های سرزنش‌آمیز به «تحریک‌های کشور همسایه»، حمله‌ی بی‌پرده به حکومت عراق در شرایطی صورت می‌گیرد که نبرد در کردستان و خرابکاری در خوزستان وسعت یافته است و در سطح خارجی، سوریه (با تاریخچه‌ی چشمگیری از تیرگی رابطه با رژیم بعث عراق) بریشتیانی خود از جمهوری اسلامی ایران تاکید کرده پذیرفته است که در برطرف ساختن دلگیری بحرین و کویت و دویی از ایران وساطت کند.

سفر آشتی‌جویانه‌ی صادق طباطبائی به بحرین و حمله‌ی هماهنگ برخی از اعضای دولت و روحانیت به «دخالت‌های» حکومت عراق در ایران، جهت دیپلماسی ایران را در برابر همسایگان عربش روشن ساخته است: جدا کردن حساب کشورهای نفت‌خیز کرانه‌ی جنوبی خلیج فارس از عراق از طریق دراز کردن دست دوستی بسوی آنان، و آمادگی برای رویارویی با نقشی که گفته می‌شود عراق در دامن زدن به ناآرامی‌های کردستان و خوزستان

در همان حال نشانه‌هایی در دست است که عراق می‌کوشد به یافتن منافع مشترکی میان خود و دولت‌های عرب در خلیج فارس در رابطه با چیزی که «خطر حکومت ایران برای اعراب» پنداشته می‌شود، جبهه نیرومندی در خلیج فارس برای مصاف با ایران بگشاید؛ و در این میان، مصر و سوریه، با انگیزه‌های متفاوت می‌کوشند ابتکار عمل را از دست عراق بگیرند. به‌ویژه آنکه مصر و عمان، به‌رهبری امریکا، برای حفظ ثبات و امنیت منطقه و حراست از جریان نفت، تشکیل یک پیمان نظامی را به‌منظور دفاع در برابر خطر دخالت از خارج پیشنهاد کرده‌اند.

از دیدگاه دولت‌های کرانه خلیج فارس، «خطر حکومت ایران برای اعراب» در استنباط‌های اتهامی زیر می‌گنجد:

۱- حکومت فعلی ایران به‌زامت روحانیون در سر دارد که الگوی سیاسی تشیع را در بیرون از مرزهای خود پیاده کند و زیر شعار «تشکیل امت واحد و بی‌کرانگی انقلاب اسلامی» حکومت‌های سنی اقلیت در عراق و بحرین را براندازد و با حکومت‌های سنی اکثریت عربستان و کویت به‌ستیز برخیزد. ادعا می‌شود که سرکوبی اقلیت‌های نژادی سنی عرب و کرد در خوزستان و کردستان، نشانه‌ای از این جنگ «شیعه‌سنی» است که محتملاً ابعاد خارجی به‌خود خواهد گرفت.

۲- حکومت فعلی ایران در پی درهم

شکستن قومیت عرب و تصرف سرزمین‌های آنهاست در این زمینه مانور اخیر نیروی دریایی ایران و سخنان آیت‌الله روحانی پیرامون الحاق بحرین به ایران را نمونه می‌آوردند.

حکومت‌های عرب خلیج فارس در برابر این تهدیدهای فرضی دست به اقدام‌هایی زده‌اند:

کویت و عربستان و مصر (در جهت ایفای نقش ژاندارمی در خلیج و گریز از انزوای ناشی از قرارداد کمپ دیوید) آشکار ساخته‌اند که از بحرین در برابر تهدیدهای خارجی (یعنی ایران) حمایت نظامی خواهند کرد. عراق نیز در این زمینه ابراز تمایل کرده است. این کشورها، چند تن از امام جمعه‌ها و رهبران شیعه را که جانبدار حکومت اسلامی ایران هستند بازداشت یا اخراج کرده‌اند و فعالانه تماس‌های دیپلماتیک خود را گسترش داده‌اند. سعدون حمادی، وزیر خارجه‌ی عراق در گفتگو با نشریه الانباء گفته است که ایران برای نشان دادن تفاوت سیاست خارجی خود با دیپلماسی شاه، سه جزیره‌ای را که رژیم پیشین ایران در اوائل سال ۱۹۷۰ در خلیج فارس اشغال کرد به‌امارات عربی بازگرداند (ناظران سیاسی ایران [این پیشنهاد] را گونه‌ای مقابله به‌مثل در برابر دعوی حاکمیت ایران بر بحرین تلقی می‌کنند) حکومت‌های کرانه‌ی خلیج فارس در همان حال دست درکار تقویت «عرب‌گرایی» به‌عنوان پادزهری در برابر «شیعه‌گرایی» اتهامی ایران هستند و

بنابه گفته‌ی مقامهای ایرانی، در خراب کاری‌های خوزستان جایای برخی از همسایگان ایران پیدا است. همه‌ی اینها چنان حساسیت و گرمائی به اوضاع منطقه داده است که حتی سوریه (با حکومت علوی اقلیت خود) برای عقب‌نیفتادن از عراق و مصر (که اندیشه‌ی سرکردگی دارند) و ادامه‌ی برخورداریش از کمک‌های کشورهای نفت‌خیز عرب، اعلام کرده است که بحرین جزء تجزیه‌ناپذیر ملت عرب است.

ایران در پاسخگویی به بیم‌ها و نگرانی‌های کشورهای عرب سیاست یکدست و مشخصی نداشته است. و سخنان گروهی از روحانیون در زمینه‌ی دعوت مسلمانان عرب به قیام علیه حکومت‌های طاغوتی، بی‌مرزی انقلاب اسلامی ایران، کوشش در راه ایجاد حزب جهانی مستضعفین و غلبه‌ی مستضعفین بر مستکبرین دنیا، و حمایت از تبعیدی‌ها و کوچ کرده‌های مخالف خون عراق و بحرین به ایران، با تأکیدهای مداوم وزارت خارجه مبنی بر احترام به حاکمیت کشورهای همسایه و عدم دخالت در امور داخلی آنها ناهمسازی و در بیشتر مواقع تضاد داشته است. اما ظاهراً در این هفته‌نامه [هفته‌ی میان ۱۵ تا ۲۲ مهر تا اندازه‌ای این تضاد به هماهنگی و وحدتی در میان سخنان دولت (صباغیان، فروهر، قطب‌زاده) و روحانیت (آیت‌الله منتظری) پدید آمد: عراق را دشمن و توطئه‌گر دانستند، و گفتند که ایران چشم طمع به خاک

کشورهای دیگر خلیج فارس ندارد و در پی خصومت با آنها نیست.

با این حال نمی‌توان تصور کرد که انعکاس این دیپلماسی اعلام شده، به جدائی کشورهای عرب منطقه از عراق بینجامد. زیرا عواملی که پیوند و همکاری آنها را در رابطه با ایران ضروری ساخته عمیق‌تر از این‌هاست. آنها از پیروزی انقلاب اسلامی ایران بیم زده‌اند. زیرا اگر صدور انقلاب در کار نباشد جلو تأثیر انقلاب را نمی‌توان گرفت. برخی از حکومت‌های عرب منطقه ساختی ارتجاعی و استبدادی دارند و به انحصارهای بین‌المللی نزدیک هستند و می‌ترسند شهروندان، شیعی مسلکشان که عموماً از رهبری سیاسی کنار گذاشته شده‌اند از انقلاب ایران الگو بردارند و از مجرای اسلام قیام کنند. طبیعی است که شکست انقلاب اسلامی ایران و دست نیافتنش به وعده‌هایی که در عرصه‌ی آزادی و استقلال و برابری و رفاه به مردم داده است آرزوی بزرگ دولت‌های ارتجاعی عرب است، زیرا به این طریق می‌توانند تحقق‌ناپذیری آرمان‌های جمهوری اسلامی ایران را تبلیغ کنند. بنابراین بعید نیست که پاره‌ای از این کشورها برای رسیدن به آرزوی خود به ارتکاب پاره‌ای تحریکات وسوسه شوند.

اما ایران باید در برابر این نیروها چه موضعی بگیرد؟ روشن است که کار باید، هماهنگ در دو جبهه داخلی و خارجی انجام شود. سوی پرهیز از هرگونه عملی که دخالت در امور

همسایگان تلقی گردد باید همبستگی هدفدار مردم روز به روز تقویت شود تا در برابر سیل‌های احتمالی سدی محکم پدید آید. این همبستگی تنها از راه برقراری برابری اقتصادی - سیاسی در جامعه‌ی اسلامی میسر است. و هرگونه راست روی، نظامیگری افراطی، انحصارطلبی، و تحریک مردم علیه یکدیگر به‌بانه تفاوت‌های فکری، مآلاً به شکست وحدت از بیخ و بن می‌انجامد.

چرخش حساس دیپلماسی ایران نسبت به عراق، امکان رو در روئی

خطرناک با کشوری را پیش آورده است که مجهزترین نیروی نظامی عرب در خلیج فارس است، و بی‌گمان ضرورت اتحاد ملی بیشتر از همیشه مطرح می‌شود. اتحاد ملی به تفاهم ملی نیازمند است و (همچنان که حضرت آیت‌الله شریعتمداری در این زمینه رهنمود داده‌اند) تفاهم، از راه مسالمت و احترام متقابل و توجه به حقوق مشروع خلق‌ها به دست می‌آید نه با تکیه‌ی تمام عیار به زور.

یاشار

دکتر محمود عنایت:

نگران نشوید دیکتاتوری این‌گونه شروع می‌شود

یکی از آقایان فقها هنگام بحث درباره ماده مربوط به واگذاری فرماندهی کل قوا به شخص اول روحانیت فرموده‌اند که ما به دنیا کار نداریم. دنیا بپسندد یا نپسندد ما راه خودمان را می‌رویم.

شاه مخلوع هم وقتی حزب بی‌بدیل و بی‌عدیل رستاخیز را تشکیل داد همین حرف را زد. وقتی به تلویح و تعریض به او اندرز می‌دادند که سابقه ندارد که حزبی در نقطه‌نی از ربع مسکون تشکیل شود که همه افراد یک مملکت عضو آن باشند و دنیا به این طرز مملکت‌داری و این طرز تحزب می‌خندد طعنه و تسخر می‌زد که: «ما به دنیا چکار داریم.»

دنيا هر غلطی می خواهد بکند و هر رجزی می خواهد بخواند، ما با رستاخیزمان به سوی تمدن بزرگ می رویم» وقتی به او می گفتند که در قرن بیستم هیچ مملکتی نمی تواند مجرد و مجزا از خانواده بزرگ ملل روی زمین، و بی اعتناء و بی توجه به قضاوت سایر ملت ها زندگی کند و عصر ما عصری نیست که ملتی علی رغم بندها و پیوندهائی که وی را به جهان متمدن مربوط می کند در مسیری مخالف و معارض با افکار عمومی ده ها گام بردارد به غرور و تفرعن افاده مرام می کرد که این منم طاووس علیین شده. وین منم ناقوس علیین شده. غربی ها باید بیایند و مملکت داری را از ما یاد بگیرند.

دیکتاتورها ممکن است هدف های متضاد و متعارضی داشته باشند ولی شیوه و شگردشان در وصول به هدف معمولاً یکی است. دیروز وقتی شرح مذاکرات روز پنجشنبه مجلس خبرگان را می خواندم و می دیدم که گروهی علی رغم مخالفت جمعی از همفکران و هم مسلکان خودشان کوشش می کنند که همه قوای مملکتی و اختیار همه شئون و امور ملی اعم از تعیین فقهای شورای نگهبان و نصب اعظم مقامات قضائی کشور و اعلان جنگ و عقد صلح و فرماندهی کل قوا و اتخاذ تصمیم درباره عزل رئیس جمهور را به مقام واحدی واگذار کنند به یاد جماعتی افتادم که در طلوع استبداد پهلوی و در اولین مجلس رضاخانی کوشش می کردند که اختیارات و اقتداراتی از همین قبیل را با استدلال و احتجاجی مشابه به شخص رضاخان تفویض کنند.

من سخنی را که آقای مکارم شیرازی در مخالفت با اصل مذکور بیان کرده است اینجا تکرار می کنم که آن نیروئی که دستگاه پر جبروت شاه را سرنگون کرد قوای مسلح سه گانه نبود بلکه شور و ایمان صادقانه و خالصانه و شجاعت و شهامت انقلابی بود. خود آیت الله خمینی به کرات به این واقعیت اشاره کرده است که معجزه خدائی این انقلاب در آن بود که مردمی با دست خالی و تنها به مدد ایمان بر دستگاهی که تا دندان مسلح بود و به قوی ترین تجهیزات نظامی اتکاء داشت غلبه کرد و آن ها که امروز از پشت تریبون مجلس خبرگان لزوم تسلط فقیه را بر قوای مسلح سه گانه شرط دوام نظام انقلابی قلمداد می کنند - و در آینده نیز یقیناً لزوم اقتدارات بزرگ تر و دامنه دارتر را به همین طریق توجیه خواهند کرد - در حقیقت در اصالت و شرف انقلاب مردم ایران شك می کنند. اگر قرار بود که اسلحه و زور و ضرب اسلحه و فرماندهی بر قوای مسلح حافظ و حارس حکومت ها باشد و دوام و بقای نظامات سیاسی را قوه قهریه تضمین کند شاه هنوز بر سر کار بود و کائوکی در ویتنام و ایدی امین در اوگاندا و سوموزا در نیکاراگوئه به سلاخی مشغول بودند. اما به نظر می رسد که گوش آقایان بدهکار این حرف ها نیست. مراحل اصلی تراژدی آغاز شده است و آن ها که با اصل ولایت فقیه موافقت کرده اند و به قول خودشان «با پیاده شدن آن به این شکل» مخالفند اندک اندک متوجه می شوند که وسیله ها از هدف جدا نیست و به قول قدما آخر همیشه تابع اول است و وقتی بنای يك

نظام بر خشت کجی استوار بود سایر خشت‌ها هم کج خواهد بود. وقتی قرار شد که طبقه‌ئی به‌عنوان تافته جدا بافته همه شتون سیاسی و اجتماعی يك جامعه را در قبضه قدرت خویش مسخر کند نمایش به‌همین شکل پیش می‌رود. ابتدا سخن از فقاقت و حوزه فقاقت و مرجعیت و اعلمیت بود و وقتی عده‌ئی اظهار نگرانی می‌کردند که استبداد نعلین دارد جانشین استبداد چکمه می‌شود اگر با چماق تکفیر روبرو نمی‌شد و برچسب «ضدانقلاب» نمی‌خورد حداقل متهم به‌سمپاشی و القاء شبهه می‌شد. آن چه به‌تأکید و ابرام می‌شنیدیم این بود که طبقه روحانی خیال حکومت ندارد و انحصار طلب نیست و هیچ قدرتی از امور لشگری و کشوری را نمی‌خواهد قبضه کند اما ز عشق تا به‌صبری و از حرف تا عمل هزار فرسنگ است. نترسید چیز مهمی نیست. ابتدا مجلس خبرگان زیر نگین حضرات درآمد و طبقه‌ئی که باید فقط در قلوب مردم منزل و ماوا داشته باشند اکثر کرسی‌های این مجلس را اشغال کردند حالا کم‌کم حدود و حوزه قضاوت و حق عزل و نصب اعظم مقامات قضائی هم بر آن مزید می‌شود و برای این که همه این قدرت‌ها به‌خوبی اعمال شود لازم است که قوای مسلح و فرماندهی قوای مسلح نیز در شمول تصرف واقع شود و سرانجام برای این که همه این اقتدارات تکمیل شود مقامی مثل رئیس جمهور هم مآدون فقیه قرار بگیرد. آن‌ها که از حدود ولایت فقیه نگران بودند حالا متوجه می‌شوند که این حدود الی ماشاءالله می‌تواند امتداد پیدا کند و تمام این دلائل هم به‌این سخن برمی‌گردد که اگر رئیس جمهور یا عالی‌ترین مقام قضائی، یا فرمانده نیروی زمینی یا فرمانده نیروی دریائی و هوائی و یا هر مقام و مرجعی که سرش به‌تنش می‌ارزد دستی از پا خطا کرد فقیه بتواند او را از کار برکنار کند. من نمی‌دانم اگر ما تا این حد دچار قحط الرجال هستیم که يك رئیس جمهور یا يك قاضی یا يك سپاهی قابل اعتماد در میان این همه آزادیخواه و خیل مبارزین انقلابی نمی‌توانیم پیدا کنیم پس چطور دست به‌انقلاب زده‌ایم، و اگر سخن از احتمال است و آقایان می‌خواهند باب يك فتنه و توطئه احتمالی را با تدبیر واگذاری همه اقتدارات به‌شخص فقیه مسدود کنند این ایراد مطرح می‌شود که از کجا صلاحیت فقیه در آینده هم نظیر امروز مورد تأیید و انفاق قاطبه مردم باشد؟ و مقامی که می‌خواهد از تخلف فرماندهان نظامی و اعظم مقامات قضائی و حتی رئیس جمهوری جلوگیری یا آن‌ها را عزل کند اگر خودش دچار لغزش شد و از اختیاراتش به‌نادرستی استفاده کرد چه مقام و مرجعی در مقابل او خواهد ایستاد؟ اگر بگوئیم که فقیه یا بالاترین مرجع روحانیت مافوق انسان است و هرگز اشتباه نمی‌کند سخنی گزاف و خلاف واقعیت و حتی خلاف اصول و احکام مذهب گفته‌ایم و معقول هم نیست که کسی هم ابرمرد و مافوق انسان و در زمره معصومین و طاهرین باشد و هم برای حفظ خودش نظیر افراد عادی به‌قوای مسلح اتکاء کند چون لامحاله این حرف

مطرح می‌شود که چنین فردی را همان قوای ماوراء طبیعی و مافوق انسانی حفاظت می‌کند و احتیاجی به توپ و تانک و مسلسل نیست - می‌ماند این فرص که چنین فقیهی يك فرد عادی با همه خصوصیات انسانی و قوت‌ها و ضعف و محاسن و معایب احتمالی يك انسان باشد در این صورت از آیت‌الله خمینی و شرائط خاص امروز که بگذریم هیچ منطقی حکم نمی‌کند که همه اقتدارات و اختیارات ناظر بر شئون حیاتی يك ملت را درست به دست فرد واحدی بدهیم و با علم به این که تنها مختار غیرمسئول، ذات باری تعالی است يك موجود انسانی را در عین مختار بودن مافوق همه مسئولیت‌ها بشناسیم. این همان استبداد فردی و تسلط مطلقه و مستقله‌ای است که مرجع واحدی را مافوق میلیون‌ها انسان زنده قرار می‌دهد و ملت ایران برای شکستن دور جهنمی آن قیام کرد. این همان نظم نامبارکی است که دوام و بقای آن اهانت مستقیم به مقام انسانی میلیون‌ها ایرانی شرافتمند به‌شمار می‌رفت و خود آیت‌الله خمینی به‌سقوط و انقراض آن فتوا داد.

تمرکز همه اختیارات سیاسی و نظامی در يك مقام - و ترجیح اراده و تشخیص و شعور و تصمیم او بر سایر بندگان خدا به این معنی است که سایر افراد در صلاحیت و کفایت و فضل و بذل و حلم و دانائی و آگاهی به پای آن مقام نمی‌رسند چنین سخنی به شرحی که خواهد آمد مخالف همه آن اصولی است که انقلاب ایران برای استقرار و تنفیذ آن‌ها آغاز شد.

۱- تمرکز اقتدار در يك فرد با توحید مخالف است زیرا در نظام توحیدی همه برادر و همه برابرند همه مسئول و همه غمخوار يك دیگرند اما در نظاماتی که همه قدرت‌ها به دست يك فرد یا يك طبقه تفویض شده جامعه به دو طبقه حاکم و محکوم تقسیم می‌شود.

آقای بنی‌صدر یکی از ثنورسین‌های جمهوری اسلامی در کتاب «کیش شخصیت» که ظاهراً قبل از تشکیل جمهوری اسلامی منتشر کرده است می‌نویسد: «تمرکز و تراکم قدرت در جامعه دو دسته قدرت‌جویان و قدرت‌پرستان آلت‌دست به وجود می‌آورد. تمایلات زورطلبی را چنان تقویت می‌کند که قدرت، ارزش برین و مطلق می‌شود تا بدان‌جا که حتی آن‌ها هم که می‌خواهند نظم فساد را براندازند در سازماندهی الگوهائی را به کار می‌برند که موجب تمرکز و تکاثر قدرت می‌شوند. قدرت‌جویان، قهرمان‌پرستان و قدرت‌پرستان يك قومند. شمار زورپرستان ایرانی و فرنگی و عرب و ترك و تاجیک... این شعر فردوسی است:

جهان تا جهان جای زور است و بس

مکافات بی‌زور گور است و بس

زورپرستان از به کار بردن زور لذت می‌برند حتی اگر علیه خودشان باشد. از این رو

است که زورپرستان کارپذیر، ابتکار عمل را به قدرت حاکم می‌گذارند و قدرت حاکم نیز همواره پسند خود و پسند عموم را یکی می‌داند و اگر کسی جرئت کند خلاف رأی او حرف بزند وای بر او!

۲- تمرکز قدرت در يك فرد برخلاف اصل بعثت است زیرا بعثت عبارت است از حرکت تلاش و مجاهدت دسته‌جمعی انسان‌ها برای عبور از سد «هویت‌های فردی و وصول به‌هویت کامل، و به‌جامعه‌ئی که در آن جز خدا حکم نراند» - بعثت یعنی حرکت دائمی انسان همراه سایر انسان‌ها به‌این قصد که همه به‌يك هويت برسند و از عبودیت و بندگی طاغوت‌ها آزاد شوند و حال آن که در نظاماتی که همه قدرت‌ها در دست يك فرد متمرکز است هر انسانی برای نجات جان و حیثیت خویش از شر دیکتاتور فقط به‌منافع و مصالح خودش فکر می‌کند و جز محدوده حقیر آمال و مقاصد خویش دنیای دیگری را نمی‌شناسد و این چنین است که زندگی هر انسان همچون جزیره‌ئی دورافتاده با حصاری از سوداها و اغراض محدود مادی و خصوصی از سایر انسان‌ها جدا می‌شود و هر انسان به‌صورت گریز انسان دیگر در می‌آید.

۳- تمرکز قدرت در يك فرد با اصل امامت مخالف است زیرا در امامت هر کس با استعداد و قابلیت که دارد در اداره و تنظیم امور و مدیریت جامعه شرکت می‌کند. باز به‌قول آقای بنی‌صدر «زمینه رقابت و تعدد هويت و تشخیص در چنین جامعه‌ئی نیست. زمینه دوستی و عشق و رسیدن به‌يك هويت است.» و ایضاً به‌قول همو «در امامت، يك تن به‌جای يك ملت (و گاه دنیا) تصمیم نمی‌گیرد و این کار را ضد ارزش می‌داند، بلکه همه در تصمیم شرکت می‌کنند و تصمیم را در آزادی از وابستگی‌ها می‌گیرند و در هر تصمیمی، در گذشتن از خود و نزدیکی به‌خدا را می‌جویند، اما در جامعه‌های قدرت‌طلب و استبدادی مردم هدفی و ارزشی جز سلطه‌جویی و غلبه کردن نمی‌شناسند از این رو «آدمیان یا شیرند و یا گوسفند یا خودکامه و رهبرند و یا آلت - در جامعه‌های امروزی رهبر کسی است که خوب بتواند رقبای خود را از میدان بدر کند، استعداد‌های دیگر را قربانی استعداد رهبری خود کند و به‌دیگران مثل موم شکل بدهد و همواره موقعیت خود را به‌عنوان يك موجود استثنائی حفظ کند و ابرمرد باقی بماند.»^(۱)

۴- تمرکز قدرت در يك فرد منافی با عدالت است زیرا عدالت و عدل ضابطه تشخیص امامت است از رهبری مبتنی بر زور عدل اسلامی به‌روایت آقای بنی‌صدر «یعنی حد و رسمی که در آن همه به‌يك اندازه نسبت به‌يك دیگر فعالند.» و چنین نیست که «یکی همه کاره و دیگری هیچ‌کاره، یکی رهبر و بقیه آلت، یکی فعال و بقیه فعل‌پذیر باشند.»

۵- و بالاخره تمرکز قدرت در يك فرد با اصل معاد نیز تضاد و تناقض صریح دارد زیرا اگر صحیح است که معاد چیزی جز فردائی به‌پاداش عمل امروز و ارزش نهادن

به فردا به جای امروز و دیروز نیست. در این صورت وقتی سرنوشت جامعه‌نی در تحکیم و تثبیت يك طبقه خاص معلوم و محتوم شد و تقدیر میلیون‌ها انسان در اسارت تصمیمات مرجع واحدی از هر نوع تغییر و تحولی محروم ماند هر نوع امید به فردای زمانه و آینده‌نی که باید بازده حرکت و مشغله امروز باشد پوچ و بی‌معنی خواهد بود و این چنین است که اندیشه‌ها در یاس و نومیدی و دلسردی از جوش و جذبه باز می‌ماند و جامعه در اسارت نوعی جمود به گورستان آرزوها تبدیل می‌شود.

من مخصوصاً در تعریف ارزش‌های اسلامی همه حرف‌ها را از قول آقای بنی‌صدر نقل کردم تا نشان بدهم که تفویض اقتدارات سیاسی به يك فرد با ارزش‌هائی که ایدئولوگ‌های نظام موجود در کتاب‌های خود به دست داده‌اند منافات صریح دارد اما البته در عرف سیاست معمولاً بین گفتار تا کردار تفاوتی است که بعضی از رندان به آن «واقع‌بینی» نام داده‌اند. امامت و بعثت و عدالت و آزادی، همه از سخن‌هائی است که تا قبل از تشکیل جمهوری اسلامی به گوش مردم خوانده می‌شد. اگر به قول فردوسی سخن‌ها به کردار بازی نیست و اگر این قصد در میان نبوده است که قبل از انقلاب برای جلب دل‌ها و فکرها با سخنانی دلاویز و دلپسند و دل‌شکار راه تصرف قدرت هموار شود و بعد از استقرار حکومت همه آن وعده‌های طلائی به بایگانی تاریخ سپرده شود اکنون زمان عمل و نوبت انصاف و عدل و شجاعت و پایمردی و پایداری در تحقق آن وعده‌هاست. روزی که آیت‌الله خمینی به تهران بازگشتند در گورستان بهشت‌زهرا و بر مزار شهدا و راه آزادی جمله‌نی گفتند که من هیچ وقت آن را فراموش نمی‌کنم. حرف ایشان ناظر به قانون اساسی سابق و به این معنا و مضمون بود که مجلس موسسان رضاشاهی حق نداشت که برای نسل‌های آینده که ما هستیم قانون بنویسد و آیندگان را مکلف به اطاعت از قانونی کند که برای گذشتگان تدوین می‌شد.

جائی که برای نسل‌های غایب و علی‌رغم نسل‌های غایب هر نوع تعیین تکلیف و تدوین ضابطه و قانون غیرعادلانه باشد برای مردمی که حی و حاضر و شاهد و ناظر بر حوادث زمانه هستند، تدوین و تصویب قوانینی که معارض و منافی ارزش‌ها و آرزوها و آمال قشر عظیمی از روشنفکران و هوشمندان جامعه است به طریق اولی ظالمانه‌تر است. تجربه حکومت شاه برای اثبات حقانیت این سخن گویا باید کافی باشد که تمرکز و تراکم قدرت در يك مقام و مرجع واحد هیچ مسئله‌نی را حل نمی‌کند و فرماندهی بر قوای مسلح به معنای فرماندهی بر روح و اندیشه مردم نمی‌تواند بود. فانتوم و راکت و تیربار اگر می‌توانست مشکل‌گشا باشد و روح اطاعت و تسلیم را در دل مردم بنشانند چیزی به نام انقلاب هرگز به وجود نمی‌آمد و اگر هم به وجود می‌آمد به پیروزی نمی‌رسید. آنان که باد می‌کارند طوفان درو خواهند کرد.

قطعه‌نامه نخستین کنگره
نویسندگان ایران

قطعه‌نامه

ادبیات ایران در قرون متمادیه همواره از جنگ خیر و شر و پیکار یزدان و اهریمن سخن گفته، احساسات عالیۀ انسان دوستی و برابری انبای بشر را در دل‌ها برانگیخته از این رهگذر نه تنها در اخلاق و فرهنگ مردم ایران بلکه در ادبیات و مدنیت جهانی تأثیری بسزا و عمیق داشته است.

ادبیات معاصر نیز کم و بیش این وظیفۀ بزرگ یعنی هدایت و تربیت مردم را انجام داده و در جنبش آزادی ایران سهم بزرگی به‌عهده گرفته، بخصوص عده‌ای از نویسندگان و شاعران در طی جنگ اخیر با اصولی که حریت و فضیلت و فرهنگ جهانی را مورد تهدید قرار داده بود به‌مبارزه برخاسته و خلق را آگاه ساختند.

معهدا می‌توان گفت که نثر و نظم کنونی ایران چنانکه از سخنرانی‌ها و مباحثات کنگره بر می‌آید وظایف دیگری در مقابل مردم ایران و جهانیان به‌عهده دارد که باید در آینده انجام دهد. با در نظر گرفتن مراتب فوق:

۱- کنگره آرزومند است که نویسندگان ایران در نظم و نثر، سنت دیرین ادبیات فارسی، یعنی طرفداری از حق و عدالت و مخالفت با ستمگری و زشتی را پیروی نمایند و در آثار خود از آزادی و عدل و دانش و دفع خرافات هواخواهی نموده پیکار بر ضد اصول و بقایای فاشیزم را موضوع بحث و تراوش فکر خود قرار دهند و به‌حمایت صلح جهانی و افکار بشردوستی و دموکراسی حقیقی برای ترقی و تعالی ایران کوشش کنند.

۲- کنگره آرزومند است که نویسندگان و شاعران به‌خلق روی آورند و بدون اینکه افراط روا دارند در جستجوی اسلوب‌ها و سبک‌های جدیدی که

ملایم و منطبق با زندگی کنونی باشد برآیند و انتقاد ادبی سالم و علمی را که شرط لازم پیدایش ادبیات بزرگ است ترویج کنند.

۳- کنگره آرزومند است که مناسبات فرهنگی و ادبی موجود بین ملت ایران و تمام دموکراسی‌های ترقیخواه جهان و بالاخص اتحاد شوروی بیش از پیش استوار گشته، به نفع صلح و بشریت توسعه یابد.

۴- کنگره از هیئت مدیره انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که انعقاد این کنگره از ابتکارات حسنه آن به شمار می‌رود سپاسگزار است.

۵- کنگره تأسیس یک کمیسیون تشکیلات موقتی را که بنیاد اتحادیه گویندگان و نویسندگان ایران را پی‌ریزی کند ضروری می‌داند و اجرای این منظور را به هیئت رئیسه محول می‌نماید.

تیرماه ۱۳۲۵

در این گنگره ۷۸ نفر از نویسندگان و شاعران ایرانی حضور داشته‌اند که از آن جمله می‌توان اعتمادزاده، افراشته، آل احمد، ملک‌الشعراء بهار، دهخدا، طبری، بزرگ علوی، کشاورز، معین، نوشین، نیماوشیج و هدایت را نام برد.

بیانیه اجتماعی، سیاسی و اصول زیبایی شناسی سندیکای مجسمه‌سازان، نقاشان و کارگران فنی

مکزیک (۱۹۲۲)

سندیکای مجسمه‌سازان، نقاشان و کارگران فنی توجه خود را به نژادهای بومی معطوف می‌دارد که قرن‌ها تحقیر شده‌اند، به سربازانی که به دست افسران‌شان به جوخه‌های اعدام سپرده شده‌اند، به کارگران و روستاییانی که از دست ثروتمندان تازیانه خورده‌اند، و به روشنفکرانی که بورژواها را تملق

نگفته‌اند.

ما، در کنار آنانیم که نابودی نظامی کهنه و بیرحم را خواهانند: نظامی که در آن، کارگر کشاورزی، در آن حال که خود گرسنگی می‌کشد، برای سیاستمداران و اربابان یاوه‌گو غذا تولید می‌کند؛ نظامی که در آن، کارگران صنعتی، در حالی که خود از سرما یخ می‌زنند و در بیغوله‌ها بیتوته می‌کنند، در کارخانه‌ها پارچه می‌بافند و با کار دست‌هاشان زندگی را برای واسطه‌ها و روسپی‌ها دلپذیر می‌سازند؛ نظامی که در آن، سرباز سرخ‌پوست، زمینی را که خود کشته است قهرمانانه باز می‌گذارد و زندگی‌اش را برای ابد فدای کوششی عبث می‌کند تا بینوایی‌قرنها را که بر چهره‌اش خشکیده است از آن بزدايد. کار اصیل نژاد ما، از مهم‌ترین تجلیات بدنی و روحی گرفته تا بی‌اهمیت‌ترین‌شان، همگی بومی و بنیادی است. هنرهای خلق مکزیك، با استعداد شگرف و ستایش‌آمیزشان، در خلاقیت زیبایی که خاص خودشان است، سالم‌ترین تجلی روحی در جهان است. و این سنت، بزرگترین گنجینه ما است. بزرگ از آنرو که به خلق تعلق دارد و به‌همین دلیل است که هدف اساسی زیبایی‌شناسی ما باید به‌سوی تجلی هنر سوسیالیستی و محور فردگرایی بورژوایی باشد.

ما نقاشی به اصطلاح «سه‌پایه‌نی» و هرگونه هنر مورد علاقه محافل روشنفکرانِ سطح بالا را رد می‌کنیم، زیرا هنری اشرافی است؛ و کلیه اشکال هنر تاریخی را می‌ستاییم، چرا که دارای مردم است. ما اعلام می‌کنیم در این لحظه دگرگونی اجتماعی که از نظمی فرتوت به مرحله‌نی جدید گام می‌نهم، آفرینندگانِ زیبایی باید نهایت کوشش را در تولید آثار ایدئولوژیکی «هنر برای خلق» به‌کار برند؛ هنری که مانند امروز دیگر تجلی ارضای فردی نباشد بل به‌هنری مبارز و آموزشی برای همگان بدل گردد.

این بیانیه به‌قلم هنرمند انقلابی مکزیك - دیوید آلفارو سیکیروس - به‌سال ۱۹۲۲ نوشته شده و همه اعضای سندیکای مجسمه‌سازان، نقاشان و کارگران فنی مکزیك آنرا امضاء کرده‌اند. در بین امضاکنندگان این بیانیه، سرشناس‌ترین چهره‌های هنری و انقلابی مکزیك دیده می‌شوند.

از روبه‌رو، باشلاق

کیومرث منشی‌زاده

• ما ایرانی‌ها پیش از این که اهل ایران باشیم اهل افراط و تفریطیم، يك جا چهل‌ستون می‌سازیم، يك جا بی‌ستون. اگر هم شیخی بسازیم یا می‌شود شیخ سعدی یا می‌شود شیخ شبیور.
اشتراط: اگر سعدی را مطابق گلستان تربیت می‌کردند می‌شد حاج میرزا آقاسی.

• در طول تاریخ حکیمان در پیرامون

اهمیت بچه حرف‌هائی زده‌اند که فقط به‌درد بچه‌ها می‌خورد، ولی من در این باره چیزی خواهم گفت که ردخور نداشته باشد و آن این است که بچه خیلی خوب است، فقط حیف که بزرگ می‌شود.

اخطار: نپذیرفتن این تعریف، کوششی است از برای اثبات عدم درک خودتان از بعد چهارم.

قاطیغوریاس: حُسن بچه‌دار شدن این است که بالاخره جدول‌ضرب را یاد می‌گیریم و مسأله «بازرگانی دو توپ پارچه داشت...» را حل می‌کنیم.

تعلیل: تنها علت نازائی این است که کودکی که هرگز نبوده است برای به‌دنیای آمدن علتی نمی‌بیند.

تبصره: نازائی تصور مرگِ یاخته‌هائی است که هرگز به‌وجود نمی‌آیند.

نتیجه اخلاقی: برخی از اشخاص عقیم می‌پندارند که عقیم بودن در خانواده‌شان موروثی است.

المصراع: میراث‌پدرخواهی علم پدر آموز.

● بعد از مدت‌ها خدا چهار نابغه به‌منطقه دانوبِ اروپا عطا کرد: انیشتین، مارکس، فروید و کافکا (این بار را درست فهمیدید: همگی یهودی هستند).

تکمله: خداوندِ خدا چون می‌دانست که کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند برای اثبات علاقه خود به‌یهودیان، هیتلر را مسیحی خلق کرد(نقطه)

● شعر نباید موزون باشد، چرا که انسان موزون فکر نمی‌کند.

● مردی که عاشق زن خود باشد باید به‌چشم پزشك مراجعه کند. (راستی برای يك نفر نزدیک‌بین جز مراجعه به‌چشم پزشك چه راهی وجود دارد؟)

● فالکتر گفته است: «اولین نویسندهٔ امریکا وولف است، دومیش ویلیام فالکتر(!)، سومیش جان دس پاسوس و چهارمیش ارنست همینگوی».

سؤال: بی‌آن که دربارهٔ علت شکسته‌نفسی آقای فالکتر سئوالی بکنم می‌خواستم بپرسم مگر نویسندگی مسابقهٔ اسپدوانی است که اول و دوم داشته باشد؟

نتیجهٔ اخلاقی: امان از دست این آمریکائی‌ها!

● قاضی واقعی کسی است که هرگز قضاوت نکند، و دزد واقعی کسی است که حداقل يك بار قضاوت کرده باشد.

● ادوارد هشتم، امپراتوری انگلستان را با ازدواج با يك بیوه زن آمریکائی عوض کرد. (سیاست انگلیسی‌ها را می‌بینید؟)

نتیجهٔ اخلاقی: دو کس در دو چیز اشتباه نمی‌کنند: انگلیسی در سیاست، و احمق در خوشبختی.

قاطیغوریاس: اگر هدف سیاست خوشبختی باشد، لاجرم انگلیسی احمق است.

● زن، عمیقاً سطحی است. (وای به آن که عمیق هم باشد).

● در آن دیار که نامش را به‌شما نخواهم

گفت پهلوانی بود که عادت داشت روزهای عید الاغی را با دندان بلند کند.

سؤال: به نظر شما، در آن لحظات تاریخی، الاغ دربارهٔ انسانیت چه فکر می‌کرد؟ (می‌خواهم فکر شما را بسنجم).

● اسپانیولی گفته است که بهترین رفیق يك مرد، در بچگی مادر اوست، در جوانی اسبش.

نتیجهٔ ریاضی قضیه در سلسلهٔ M.K.S: برای این که مادر انسان همیشه رفیق او باشد به ناچار مادر انسان باید يك اسب باشد.

نتیجه اخلاقی: بی‌چاره سروانتس که در میان ملتی به دنیا آمد که چنین ضرب‌المثل‌هایی دارد، و بیچاره‌تر از سروانتس، اسبش، که مادری را در حق او تمام کرد!

● حمایت از بره‌ها بسیار منطقی است ولی گرگ‌ها هم در این میان حقی دارند. (راستی مگر خدا، تنها خدای بره‌هاست؟)

● تنها فرق شعر و قطار این است که قطار همیشه در لحظه‌ئی که باید می‌آید، و شعر همیشه در لحظه‌ئی که نباید.

تبصره: هیچ چیز بیش‌تر از میهمان ناخوانده به شعر شبیه نیست، و دریغ که میهمان اگر درماندن پافشاری کند نفس‌گیر می‌شود (البته برای خواننده).

● فیلسوفان را به سه دسته می‌توان

تقسیم کرد:

دستهٔ اول کسانی که ریاضیات می‌دانند. مانند ارسطو، دکارت، کانت، اسپینوزا، مارکس، انیشتین و هایزنبرگ. (این‌ها فیلسوف هستند).

دستهٔ دوم کسانی که ریاضیات نمی‌دانند. مانند سقراط، نیچه، شوپن هاور، هایدگر و شاگردش سارتر. (این‌ها فکر می‌کنند که فیلسوف هستند).

دستهٔ سوم کسانی که حتی فکرش را هم نمی‌کنند. مثل استادان دانشگاه و آقای پاپادوک.

پرانتز: آقای پاپادوک یکی از توطئه‌های خلقت علیه انسان بود. او که دوست می‌داشت مردم پسر آفتابش بدانند دوست‌تر می‌داشت که هر دوره بیش از دورهٔ پیش، مردم شیر قهوه‌ئی رنگ هائیتی به او رأی بدهند. چنین مردی، با باروت و آهن تا مُرد رئیس جمهوری بود و تازه خرقه را هم به پسرش بخشید.

نتیجهٔ اجتماعی: در برخی جاها ریاست جمهوری می‌تواند سلطنتی باشد.

پرانتز در پارانتر: البته آقای پاپادوک يك چیز دیگر را هم فراوان دوست می‌داشت و آن گردآوری تمبر بود، و لاجرم ارز لازم از برای خریدن تمبر را از فروش خون پریده رنگ ملت هائیتی به بیمارستان‌های آمریکائی تأمین می‌کرد. (بیچاره)

مسأله: تعیین کنید چه کسی بیچاره است؛ پاپادوک یا ملت هائیتی یا تمبر پست یا شما.

ماده واحده: چه خوشبخت می بودم من، اگر می توانستم کاغذ عاشقانه‌ئی برای آقای پاپادوک بنویسم. (در آن صورت با نجسباندن تمبر به روی پاکت می توانستم حسابی دلخورش کنم.)

• يك عیب دیگر شعر خوب هم این است که گاهی منتقدان آن را نمی فهمند.

اخطار: منظور از گاهی، همان همیشه است که عوام آن را گاهی همواره نیز تلفظ می کنند.

• انتظار خوشبختی، انتظار ملاقات با کسی است که نمی شناسیم در ایستگاه راه آهن شلوغی که هنوز ساخته نشده. تبصره: خوشبختی قلمرو ابلهان است. نتیجه اخلاقی: بلاهت آموزش است، در همین دنیا.

• ازدواج با نزدیکان، خودکشی از دور است.

ارشادالعوام! کسی که بلندبلند فکر می کند نزدیکان خود را دور می کند.

• من بیش تر از آن وقت دارم که شعر بلند بنویسم.

اخطار: کسانی که شعر بلند می نویسند وقت این را ندارند که قسمتی از آن را خط بزنند.

• به حکمت همه چیزها می شود پی برد مگر به حکمت دوشاخگی ریش رستم.

• نام اکثر نوابغ فرانسه یا ژان است یا پُل و یا ژان - پُل.

ضد عقیده: خدا با خلق ژان - پُل بلموندو به نبوغ فرانسوی خیانت کرد.

• زندگی ما با ششصد - هفتصدسال پیش فرقی نکرده است چرا که ما هنوز هم که هنوز است زن خوب و فرمانبر و پارسا را بر زن ناخوب و نافرمان و ناپارسا ترجیح می دهیم. (این نشان می دهد که ما زنی می گیریم که باب دندان شیخ اجل باشد نه خودمان).

• بزرگ ترین اختراعی که بعد از رادیو شده، تلویزیون است. و بزرگ ترین اختراع بعد از تلویزیون، پاره آجری که به سوی آن پرتاب می کنیم. اخطار: این کار سبب دلخوری کلفتها می شود و رواج سلف سرویس. نتیجه اخلاقی: تلویزیون تراکتور مغز است.

• پارسائی در انزوا، انزوا در پارسائی است.

• اگر گاندی به اندازه خروشچف چاق و چله بود هند هرگز به استقلال نمی رسید.

نتیجه پاراکلینیکوس: استقلال هر کشور رابطه مستقیم دارد با طرز کار غدد مترشحه رهبران آن.

• گفته شده است که پول خوشبختی نمی آورد.

برهان خلف: بی پولی خوشبختی می آورد. (البته برای نزول خواران).

کتابخانه فرهاد مفیده

در زمزمه و فریاد

داریوش مرزبان
چاپخانه پارس - بها ۳۵ ریال

در زمزمه فریاد. نام دفتری است
بیست برگگی در برگرنده هفده قطعه
جمله‌های شعرگونه، تألیف داریوش
مرزبان.

مؤلف این دفتر به‌جای آن که، این
گونه یادداشت‌های احساسی را، تنها
سیاه مشق‌های دوران تجربه‌اندوژی
بیانگارد، آن‌ها را، به‌اصطلاح به‌زیور
طبع آراسته و نشر داده است، آن هم با
بهائی نه در حد برابری کیفیت و کمیت.
سادگی اندیشه و زبان اشعار این
دفتر تا آن جاست که اگر خواننده
خوش ذوق، دفتر را بیابد و از رسم و
ترتیب پلکانی جمله‌ها چشم بپوشد،
نمی‌تواند، دست‌کم، گزارش شتابزده از
بعضی اتفاقات روزمره زندگی مؤلف را
بیابد.

به‌سلامتی مرگ!

مندو پارسى
بها ۷۵ ریال

عجیب است / عجیب است /
درختان را / درختان را / که در کنار
آب / در پناه آفتاب / خشکیده‌اند.

«به‌سلامتی مرگ!» نام مجموعه
شعری از مندو - پارسى. و آن چنان که
از تاریخ سرودن شعرها برمی‌آید،
مجموعه اشعار حاصل محاکمات شاعر
در واپسین ماه‌های از نفس افتادگی

رژیم منقرض است. و پیداست که وقتی بازتاب عاطفه به هیجان آمده شاعر با شتاب حادثه‌ها بیامیزد، کمتر مجال وقت و تأمل برای پیراستن شعر از سستی‌ها و نقص‌ها می‌گذارد.

و بدین‌گونه است که زبان شعری کمابیش استوار و یکدست شاعر بیانی نامتعادل می‌یابد و به‌ورطه پیچیدگی و ابهامی بی‌سبب و یا صراحت و عریانی لطمه‌زننده فرو می‌غلطد. برای نمونه حتی اگر بتوان از کلمه مهجور «آجیده‌ام» و ترکیب نادرست «جان‌توزتر»

چشم پوشید که شاید شاعر به گمان نوآوری آنها را به‌کار گرفته مسلماً نمی‌توان بی‌دقتی در کاربرد فعل نهی، نکن «بجای» مکن در شعر «سلامتی مرگ» راناشی از شتابزدگی دانست.

مجموعه «به‌سلامتی مرگ» نشان دهنده ظرفیت‌های حسی و بیانی و توان بال‌گشائی شاعری است که با گسترده توفان در-تفتیدگی فقر و درد جنوب سرزمین‌مان آشنا است و حرف وحدیش می‌تواند بازتاب‌های روشن‌تری از تصویرم ستم به‌دست دهد.

صدسال پیش از این

«مقدمه‌ای بر تاریخ حقوق»

دکتر محمدتقی دامغانی

بها ۱۲۵ ریال

«ریشه‌های حقوق موضوعه جدید ایران را باید در سال‌های قبل از ۱۳۲۴ هجری قمری و تاریخ اعطاء مشروطیت، جستجو کرد... چنین نیست که روزی چند نفر نشسته‌اند و یک قانون اساسی نوشته و آن را به توشیح سلطان رسانده و از فردای آن روز دست به‌کار تحریر و تنظیم قوانین مدنی و جزائی و اصول محاکمات و غیره برده‌اند. حقیقت آن است که گرده قوانین مصوب پس از مشروطیت، سال‌ها قبل ریخته شده که دست رسی به آن‌ها و مطالعه آن‌ها برای شناسائی کامل حقوق موضوعه‌ما بسیار مفید و بلکه لازم است.»

با این مقدمه است که دکتر محمد تقی دامغانی کتاب «صدسال پیش از این» یا «مقدمه‌ای بر تاریخ حقوق جدید ایران» را، تنظیم و تدوین کرده است. کتاب حاوی شانزده مقاله در زمینه معرفی و بازشناساندن اسناد و متون و مبانی قانون و حقوق جدید ایران است صرف‌نظر از برخی داوری‌ها مانند (قضاوت درباره شخصیت میرزا حسن خان اعتمادالسلطنه فرزند میرزا علی خان حاجب‌الدوله سردسته جلاّدان ناصرالدین شاه و قاتل یکی از بزرگترین دولتمردان اصلاح‌طلب تاریخ معاصر ایران یعنی امیرکبیر) اسناد و مدارک مستند و گران بهائی که مؤلف در تنظیم مقاله‌ها و پژوهش‌های خود بکار گرفته می‌تواند گوشه‌هایی از تلاش مبارزانی را که در راه استقرار حاکمیت قانون جان

باخته‌اند آشکار کند.

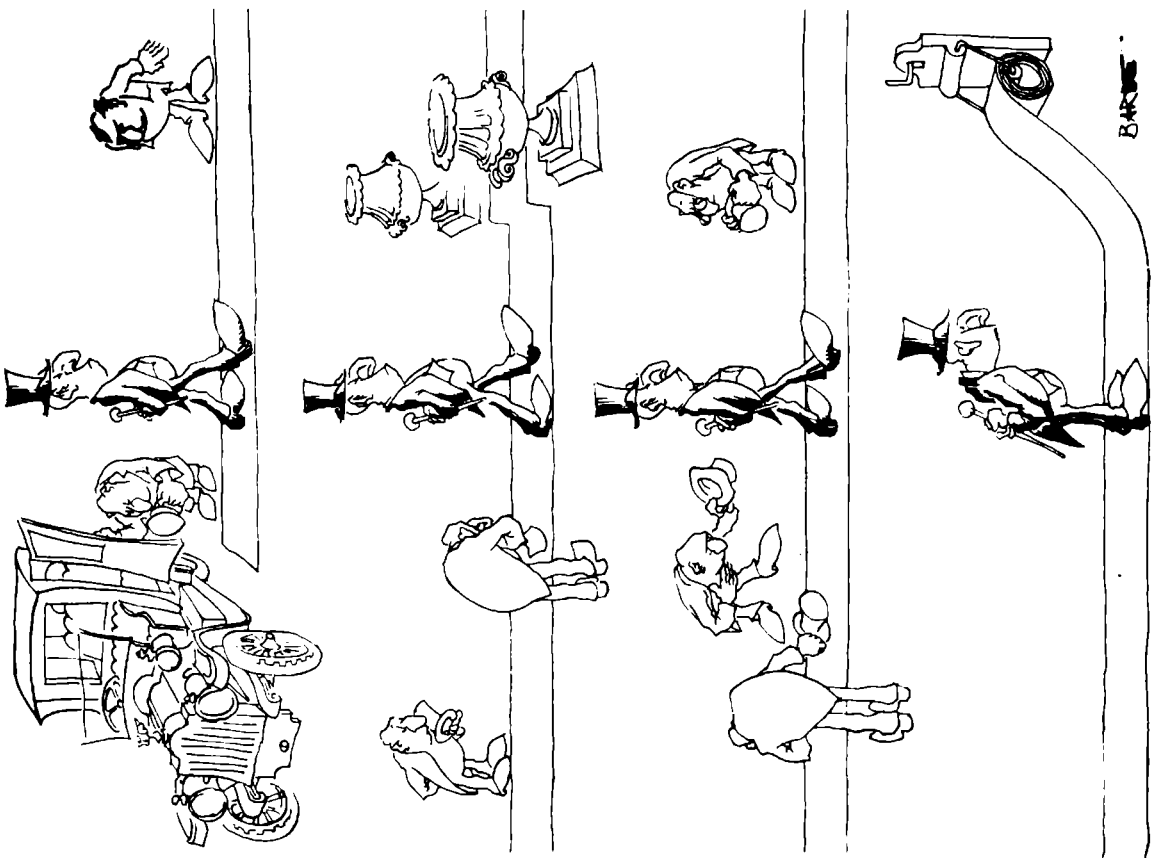
بی‌مناسبت نیست که برای مزید عبرت تاریخ نکاتی از مواد نخستین قانون مدون در زمینه حقوق جدید ایران یعنی «کتابچه قانونی کنت» را که در سال ۱۲۹۶ هجری قمری به‌دستور ناصرالدین شاه قاجار تهیه و اجرا شد نقل کنیم. کتابچه قانونی کنت جزوه‌ایست بیست و چهار صفحه‌ای در شرح وظایف پلیس و ۵۸ ماده جزائی که مجازات‌های جنائی، جنحه‌ای، و خلافی برای جرائم تعیین شده است.

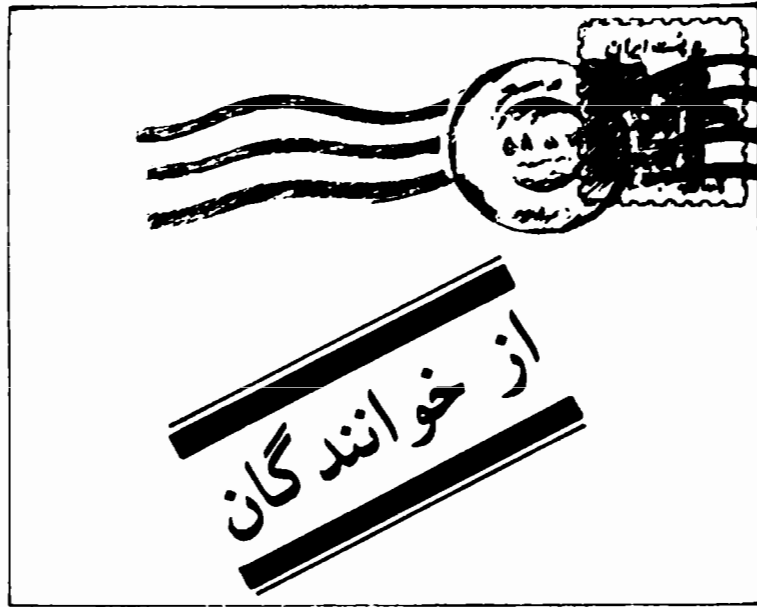
در صفحه اول این کتابچه ناصرالدین شاه نوشته است:

«نایب‌السلطنه - این کتابچه قانونی کنت را خواندم، تماماً بسیار به‌قاعده و درست است. یک دو فقره، کم و زیاد کردیم ملاحظه کنید... و الخ»
در باب جنحه و جنایات بر ضد دولت و مذهب:

ماده ۲۸ - کسی که کتابی انتشار دهد که بر ضد مذهب یا دولت و ملت بوده باشد از پنج ماه الی پنج سال حبس خواهد شد. ماده ۱۷ - کسی که بد می‌گوید، و تمسخر می‌کند مذهب خود را برحسب حد تقصیر او، از چهل و هشت ساعت الی شش ماه حبس خواهد شد و از پنج تومان الی صد تومان جریمه گرفته می‌شود...

• نسخه چاپی این کتابچه در کتابخانه مجلس سنای منقرض شده ضبط است.





● دوستداران صمد بهرنگی، به مناسبت سالگرد خاموشی او هنوز قطعاتی برای درج در مجله می‌فرستند. آنچه در زیر می‌آید نوشته فریبرز ابراهیم پور است از کتاب صمد، ماه چرنداب:

- نامت؟
- صمد.
- شغل؟
- آموزگار. در محل چرنداب زاده شدم. ساده و بی‌شیله پيله‌ام اما گول کسی را هرگز نمی‌خورم. روزی دوبار نان را بر تخته سیاه دهقان تدریس می‌کنم.
- بسیار خوب. کافی‌ست. پرونده‌ات، صمد، چه سیاه است!
- سیاه!
- آری، تو با تمام برهنه‌ها و کاسه به‌دستان و کودکان بی‌کفش و مردم مسلول و سفره‌های بی‌نان در ارتباط بوده‌ای آقا.
- باید چه گونه بود تا نام آدمی زیننده کسی بشود؟
- از گنده گوئیت پیدا است که نمی‌خواهی آدم شوی.
- برعکس، من سال‌ها تلاش کرده‌ام تا آدم بشوم.
- این جرم کوچکی نیست. باید رسیدگی بشود. در خانه‌ات هم اسنادی

پیدا شده است.

- چه؟! -

- صدها هزار عکس از تاولِ عمیق و چرکی پاها... بیکار بوده‌ای؟

- بیکار؟!... شاید من بیش از آن که شما کار می‌کنید کار کرده‌ام. زیرا

اکنون که در برابر این دادگاه ننگ ایستاده‌ام آگاهم که در گیلان مردی به نام سلیمان بی‌نان شب ماند. به‌خانه نرفته و در حواشی میدان‌ها راه می‌رود، و در گنبد يك دختر فقیر دبستانی خوابِ خط‌کش می‌بیند، و هست سفره‌های فراوان که نان در آن حکایت سیمرخ و کیمیاست.

- باری بهر جهت. جرم تو محرز است و مسلم: رابطه با طوایف محروم، و درد دل با رنجیدگان، و پشت پا به قوانین.

- ایکاش هر کسی يك لحظه در سراسر عمرش چون من لگد به قوانین اقویا

می‌زد.

- ساکت! بیهوده وقت را تلف نکنید! شما، یعنی صمد، به جرم رشادت،

تلاش در نیکی، تماس با مردم، جنگ با ستم، فردا، نهم، در آب‌های ارس غرق می‌شوید.

و یار

درفش زلف‌سیاهش چه سوگوار

در رهگذر باد

به اهتزاز درآمد!

فواد نظیری

مرثیه

جوبار کوچک خون

بر پیشانی بلند شکسته

عظیم‌ترین آبشار عالم بود

و مرگ

در جام باد

طعم ستاره می‌داد.

روز را دوامی نبود

و مرغان منتظر

دریا را

آوازی دوباره می‌خواندند.

با تاریک‌ترین لحظه

تنها

چراغی عبور ما را نظاره می‌کند.

احمد علی‌پور

(مسجد سلیمان)

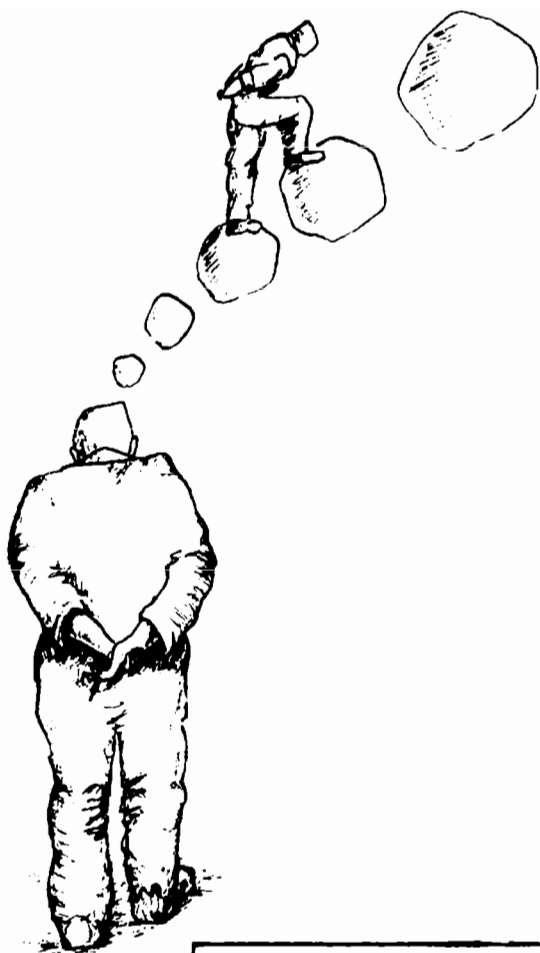
از آسمان روز

دیری

بر خاک خشک تلخ

گل‌های سرخ بارید

شهرمناره‌ها شد خاک از گردباد خون.

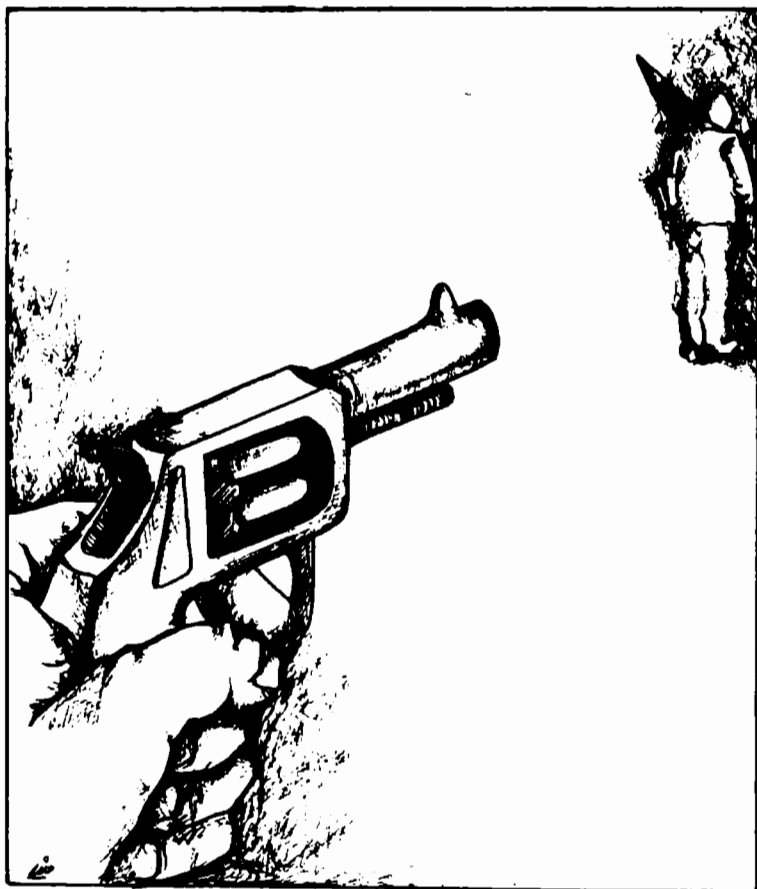


پنجره

دوباره پنجره‌ی سنگی زمانه شدیم
 که بادکهنه و مسموم
 ز چهار چوب عتیق شکسته پیکر ما
 به هرزه می‌گذرد.

چه ناسزا است تحمل
 در این عبور عفن!
 حمزه موسوی پور

دو طرح از سعید احمدی (خرمشهر)
 نوشته‌اند: «دو سالی است که طراحی
 می‌کنم. البته به‌طور جدی به آن نپرداخته‌ام،
 شاید دلیلش درس و مدرسه بوده است. ولی،
 خوب، امسال دیپلم گرفته‌ام و شاید بتوانم
 به‌طور جدی به آن بپردازم...»
 امیدواریم آقای احمدی «شاید» را با
 «مسلماً» عوض کنند و تردیدی در موفقیت
 خود نداشته باشند. چاپ طرح دیگری از
 ایشان را که حال و هوای جداگانه‌ی دارد
 به یکی از شماره‌های آینده موکول می‌کنیم.



باخوانندگان



- خانم همایون‌تاج
با سپاس فراوان از زحمتی که در ترجمه آن مطلب تقبل کرده‌اید گمان می‌کنم بپذیرید که چاپ آن در کتاب جمعه چندان خوشایند نخواهد بود. اگر مایل باشید می‌توانیم آن را برای چاپ در اختیار نشریه مناسبی بگذاریم یا استثنائاً آن را به آدرسی که محبت می‌کنید پس بفرستیم. - چنانچه موافق باشید مجله برای چاپ دیگر بخش‌های آن کتاب در اختار و پیشاپیش سپاسگزار شماست.
- آقای علیرضا صدرمحمدی
تا کنون سه بار آدرستان تغییر کرده است. ملاحظه می‌کنید که نرسیدن مجله گناه دفتر توزیع نیست.
- آقای رحمانی (دانشجوی دانشگاه ابوریحان)
خوب بود پیش از آن که شخصاً تصمیم بگیرید که منظور آقای دکتر آدمیت شخص مورد نظر شماست، دست کم لطف می‌کردید و از ما می‌پرسیدید - بنابراین همین قدر عرض می‌شود که تلقی شما درست نیست و هیاهوی بسیار بر سر هیچ به راه انداخته‌اید. آقای دکتر آدمیت از شخص دیگری نام برده بودند که پس از پیاده کردن مطالب از روی نوار، با پیشنهاد یکی از دوستان، ایشان موافقت کردند که آن اسم به اشاره برگزار شود.
- آقای مجید امین مؤید نوشته‌اند:
در صفحه ۱۵۰ شماره ۵ کتاب جمعه، در پانویس مترجم راجع به پناهنده شدن چند افسر جوان به شوروی به گمان اینجانب اشتباهی رخ داد. تا آنجا که من اطلاع دارم افسران نامبرده پس از چند ماه به آذربایجان آزاد شده بازآمدند و يك سال در آن سامان در آرتش آذربایجان (حکومت ملی) خدمت کردند. پس از شکست جنبش آذربایجان بود که برخی از اینان به شوروی پناهنده شدند و چند تن نیز به عراق رفتند که بعدها به دولت ایران تحویل داده شدند و سال‌ها در زندان بودند. البته اگر کسانی در مورد افسرانی که به اتحاد شوروی رفتند اطلاعات دقیق دارند جا دارد که در اختیار مجله قرار دهند چرا که رقت و صحت مطالب تاریخی مندرج در کتاب جمعه آرزوی هر آزاداندیش ایرانی است.
۱۳۵۸/۶/۲۰
- آقای یارعلی پورمقدم
لطفاً تمام نمایشنامه «اسم شب» را بفرستید. صفحات ۲۵ و ۳۶ و ۴۳ به بعد آن را.
- آقای الف. دال (آبادان)
موضوع این طرح‌ها آن قدرها تازه نیست.

● آقای الف. گاهبار (تهران)

از لطف شما ممنونیم. هم ما، هم کانون نویسندگان ایران که فعالیت‌های اخیرش را مورد تأیید قرار داده‌اید.

اما در باب «مباحثه اقتصادی» که نوشته‌اید «در شماره هشتم نبود!» نکته‌نی هست که بهتر بود پیش از این طی یادداشتی به اطلاع خوانندگان علاقه‌مند خود رسانده باشیم، و آن مشکلی است که در عمل برای ما پیش آمده است.

گفت و گوهائی که در جلسات میزگرد کتاب جمعه صورت می‌گیرد و روی نوار ضبط می‌شود، پس از پیاده شدن روی کاغذ، گاه از صد و صدوپنجاه صفحه بزرگ نیز برمی‌گذرد.

چاپ تمام آنها به هیچ وجه امکان ندارد، زیرا اولاً تمرکز فکر و ضابطه ذهنی که در نوشتن هست در گفتن نیست، و ثانیاً طبیعی است که نمی‌توان فی‌المثل نیمی از صفحات يك شماره را به میزگرد اختصاص داد. بدین ترتیب، ناگزیر ابتدا یکی از همکاران دائمی مجله وظیفه تلخیص و ترتیب آن را متعهد

می‌شود و پس از پایان این امر و تکثیر نسخه ماشین شده مذاکرات، هر يك از شرکت‌کنندگان در جلسه يك بار دیگر گفته‌های خلاصه شده خود را مرور و حک و اصلاح می‌کنند تا سرانجام مطلب برای چاپ آماده شود. تنها پیاده کردن نوار، گاه بیش از يك هفته وقت می‌برد، و گاه تلخیص و ترتیب مطلب پیاده شده نیز نیازمند فرصتی بیش از این است. در مجموع عملاً به این نتیجه

رسیده‌ایم که هر يك از جلسات میزگرد ما به‌طور متوسط نیازمند سه تا چهار هفته کار مداوم است. و این امری است که قبلاً محاسبه نشده بود. معذک امیدواریم بتوانیم ترتیبی بدهیم که در موضوع میزهای گرد کتاب جمعه که توجه گروه کثیری از خوانندگان را جلب کرده است وقفه‌های طولانی پیش نیاید.

دیگر نوشته‌اید که «با توده کارگر ارتباط ضعیفی دارید» - حق با شماست، و اگر

به‌نخستین میزگرد کتاب جمعه توجه کرده باشید دلیل آن را در می‌یابید. البته اگر «ارتباط خطابی» ما بناگزیس با توده کارگر ضعیف است در عوض نه فقط هرگز از توجه به مسائل اساسی طبقه کارگر غافل نبوده‌ایم، بلکه این توجه همیشه در صدر وظایف ما قرار داشته است.

در مورد اشعار و نوشته‌ها و داستان‌هایی که به‌دقتر مجله می‌رسد متأسفانه کمترین مجالی برای گفت و گو و اظهارنظر منتقدانه نیست. آنچه می‌رسد، اگر در حد قابل قبولی بود به‌نوبت خود در مجله می‌آید و گرنه بایگانی می‌شود و السلام.

● آقای حسین بنائی

فرهنگ بزرگ ایرانی بارها و بارها در برابر خطر انکار مطلق قرار گرفته و هر بار از مصاف حق و باطل پیروز و سربلند بیرون آمده است. تاریکی به‌روشنائی حاکم نمی‌شود، نگران نباشید. دست گرم شما را می‌فشاریم.

● جمعی از دوستداران کتاب جمعه (تهران)

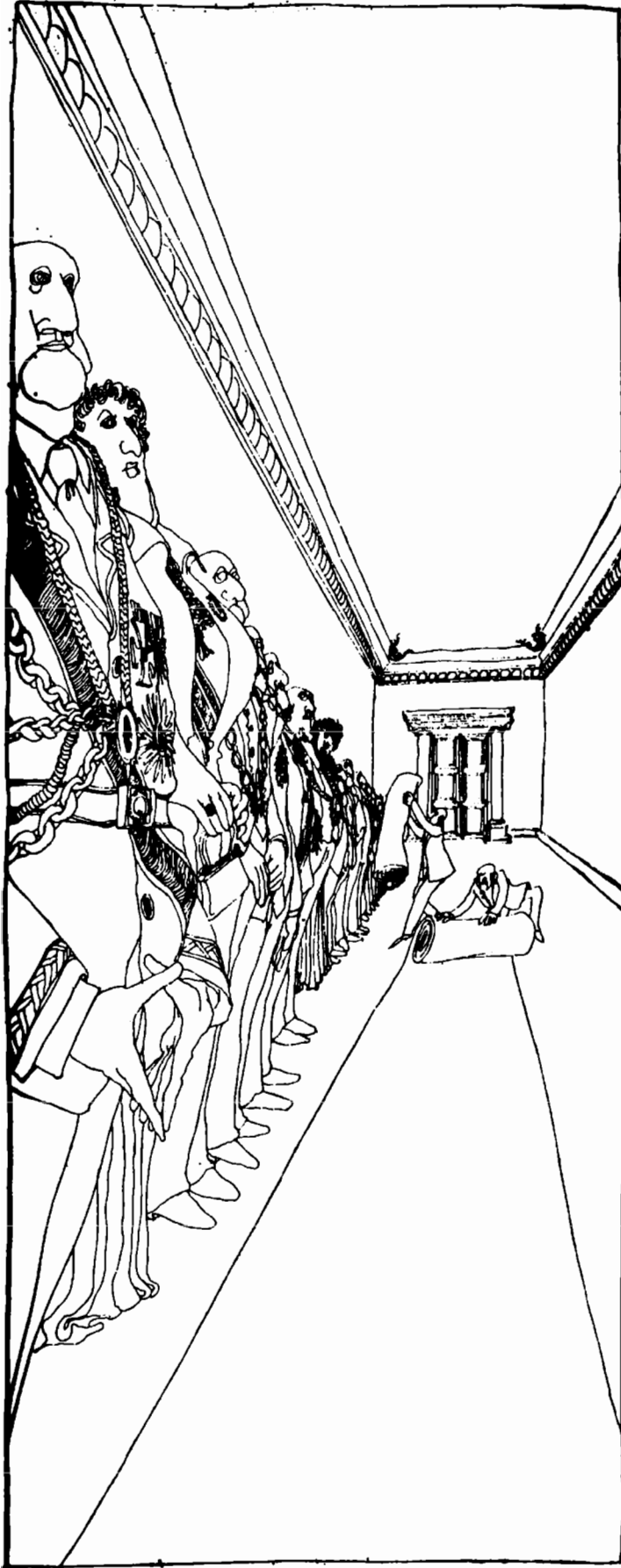
ما خود از نخست در صدد بوده‌ایم که صفحاتی از مجله را به‌مسائل و مباحث شطرنج اختصاص بدهیم، لیکن هنوز همکاری برای این مقصود نیافته‌ایم. اگر خود شما می‌توانید در این امر کارگشا باشید، گوی و میدان!

● آقای محمدفرخی (مشهد)

«رنجیده خاطر و گله‌مند» نشوید. کار ما آن قدر فشرده است که فرصتی برای نظر دادن روی یکایک مطالبی که به‌دقتر مجله می‌رسد باقی نمی‌ماند. این قدر را مسلم بدانید که هر نوشته خوبی را ارج می‌گذاریم و به‌چاپ می‌سپاریم.

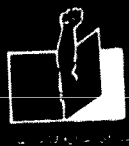
● آقای احمد فلاح (قوچان)

یادداشت‌هایی را که مرقوم فرموده‌اید بفرستید. ممنون می‌شویم. ■



پایان تشریفات
طرح از:

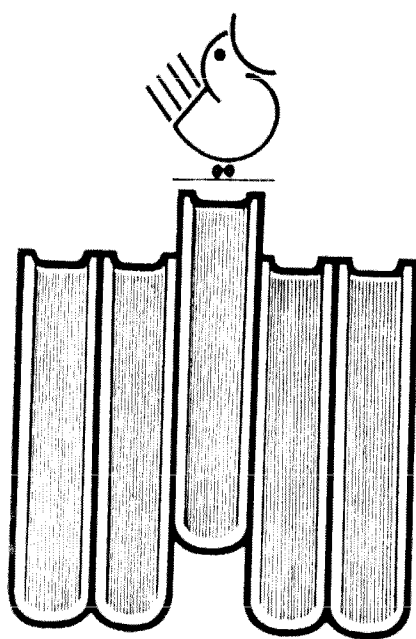
راوخ
RAUCH



مایشگاه و غرفه‌های فروش کتاب روشب‌های کانون نویسندگان ایران

به همت شورای ناشران و کتابفروشان

دوم‌تاد و ازدهم آبان‌ماه ۵۸ - دانشگاه تهران



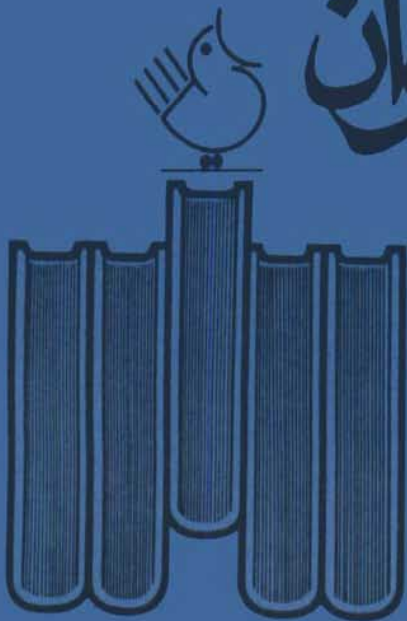


کانون نویسندگان ایران

نقد و هنر

شبهای

کانون نویسندگان ایران



دوم نادر و از همه آبان ماه ۵۸

۶ بعد از ظهر

چمن دانشگاه تهران